



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

ارمغان عشق و ایثار

# ارمغان عشق و ایثار

خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء

در مصائب ۱۴ معصوم علیهم السلام

عبدالله عصام رودسری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ارمغان عشق و ايثار : خلاصه كتاب شريف طوفان البكاء مرحوم جوهری

نويسنده:

عبدالله عصام رودسري

ناشر چاپي:

الحاوي

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ارمغان عشق و ایثار : خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء مرحوم جوهری
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۲	پیش گفتار:
۱۴	مقدمه
۱۷	خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء
۳۳	آتشکده دوم شرح احوال فاطمه زهرا مشتمل بر نه شعله:
۳۳	اشاره
۳۳	شعله اول: کیفیت عروسی رفتن فاطمه زهرا: (نقل به مضمون)
۳۵	شعله دوم: چشمه ای از فضائل پنج تن آل عبا
۳۷	شعله سوم: تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا به علی مرتضی علیه السلام
۴۱	شعله چهارم: ذکر سختیهای زندگی وارده بر آن سیده نساء العالمین از اولین تا آخرین یعنی حضرت زهرا علیها السلام:
۴۳	شعله پنجم: غضب خلافت نمودن ابابکر و ...
۴۴	شعله ششم: آتش بدر خانه حضرت زهرا افروختن و شکستن پهلو و شهادت طفل شش ماهه آن مظلومه و ریسمان به گردن امیرالمؤمنان انداختن.
۴۷	شعله هفتم: در مسجد مکالمات سید اوصیا و آمدن فاطمه زهرا با زنان بنی هاشم
۴۹	شعله هشتم: رفتن فاطمه زهرا به بیت الاحزان و شکایت و خواب دیدن پدر
۵۱	شعله نهم: وصیت نمودن و شهادت حضرت زهرا
۵۴	کیفیت احوال امیر المؤمنان:
۵۴	آتشکده سوم: مشتمل بر هفت شعله
۵۴	اشاره
۵۵	شعله اول: در کیفیت تولد شاه لافتی:
۵۷	شعله دوم لشکر کشیدن خاتم پیامبران به تسخیر قلعه خیبر و فتح کردن آن به دست ساقی کوثر
۵۷	شعله سوم: احوالات شب نوزدهم
۶۰	شعله چهارم: رفتن به مسجد و ضربت خوردن آن حضرت
۶۴	شعله پنجم: بخانه بردن حضرت ابو تراب (ع):
۶۷	شعله ششم: شهادت جانشوز مولای متقیان و ماتم اهل بیت عصمت و طهارت:
۷۰	شعله هفتم دفن کردن شیر خدا در آن ارض مقدس:

- آتشکده چهارم در کیفیت شهادت امام حسن مجتبی: ----- ۷۲
- شعله اول: بیعت نمودن اصحاب با آنجناب و عهد شکستن آن فرقه ملعون و ستم هایی که آن مرتدین بر آن برگزیده حضرت اعم از غارت کردن اسباب، زهر دادن، بیعت با معاویه کافر و ... است. ۷۲
- شعله دوم: کیفیت شهادت آن حضرت: ----- ۷۶
- آتشکده پنجم: ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام: ----- ۸۱
- مشمتمل بر چهل شعله: ----- ۸۱
- شعله اول: کیفیت تولد آنجناب: ----- ۸۱
- شعله دوم: بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینه طیبه به سوی مکه معظمه با اهل بیت و ... ----- ۸۳
- شعله سوم: رفتن حضرت مسلم بن عقیل به کوفه و ... ----- ۸۶
- شعله پنجم: گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد و گرفتار شدن بدست حارث بن دین: ----- ۹۴
- شعله ششم: شهادت پسران مسلم بن عقیل به دست حارث بن ملعون: ----- ۹۷
- شعله هفتم: حرکت شاه مظلوم به سوی کربلا از مکه و ملحق شدن زهیر به لشکر شاه و خیرشهادت مظلومانه مسلم بن عقیل علیه السلام. ----- ۱۰۰
- شعله هشتم: مقدمه منزل زیاله و برگشتن بسیاری از دنیا طلبان ..... ----- ۱۰۳
- شعله نهم: جمع شدن لشکر در کربلا و .....: ----- ۱۰۷
- شعله دهم: شب عاشورا یا شب عید قربان حسین علیه السلام: ----- ۱۱۰
- شعله یازدهم: در اسامی شهدای کربلای پر بلا (سلام الله علیهم اجمعین) ----- ۱۱۳
- اشاره ----- ۱۱۳
- اسامی مقدس شهدای معظم کربلای حسین: ----- ۱۱۴
- شعله دوازدهم: شهادت جناب حر و ..... ----- ۱۱۵
- شعله سیزدهم: شهادت جناب وهب و جمعی دیگر از اصحاب شهیدان کربلا ----- ۱۱۹
- شعله چهاردهم: شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و .....: ----- ۱۲۲
- شعله پانزدهم: نقل خون چکیدن نخل زر آباد قزوین در ظهر روز عاشورا. ----- ۱۲۵
- شعله شانزدهم: عابس بن شیبیب و شوذب غلام..... ----- ۱۲۷
- شعله هفدهم: شهادت چون بن حوی، آزاد کرده ابودر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین (ع) ----- ۱۳۵
- شعله هیجدهم: شهادت شهدای اهل بیت: ----- ۱۳۷
- شعله نوزدهم: کیفیت شهادت احمد، ابوالقاسم و عبدالله اکبر پسران امام مجتبی علیه السلام. ----- ۱۴۰
- شعله بیستم: عروسی کردن قاسم بن حسن و وداع کردن اهل بیت اطهار را: ----- ۱۴۲
- شعله بیست و دوم: وداع کردن حضرت عباس اهل بیت را: ----- ۱۴۶
- شعله بیست و سوم: شهادت عباس و عون: ----- ۱۴۸

شعله بیست و چهارم وداع کردن علی بن الحسین (ع) علی اکبر علیه السلام:

- ۱۵۱
- ۱۵۲ ..... شعله بیست و پنجم: شهادت نوجوان هیجده ساله علی بن الحسین و جعفر برادر وی:
- ۱۵۵ ..... شعله بیست و ششم: قربانی کردن ابراهیم خلیل اسماعیل را و ندا آمدن به جهت وی:
- ۱۵۷ ..... شعله بیست و هفتم: کیفیت شهادت حضرت علی اصغر (ع):
- ۱۵۷ ..... اشاره ..
- ۱۵۸ ..... مقدمه مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی:
- ۱۶۰ ..... شعله بیست و هشتم: وداع مظلوم کربلا با اهل بیت عصمت و طهارت:
- ۱۶۳ ..... شعله بیست و نهم: آمدن زعفر جنی و منصور ملک و مایوس گردیدن آنان:
- ۱۶۴ ..... شعله سی ام جهاد جناب سید الشهداء با یزید ابطحی و بدرک فرستادن او:
- ۱۶۶ ..... شعله سی و یکم: به میدان رفتن آن امام مظلوم و مکالمه با ابن سعد بی شرافت و رسیدن جنیان با دیده گریان
- ۱۶۸ ..... شعله سی و دوم: مقدمه نجات قیس سلطان هندی به طی الارض .....
- ۱۶۹ ..... شعله سی و سوم رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عبا به میدان اشقیاء و .....
- ۱۷۱ ..... شعله سی و چهارم افتادن فرزند رسول خدا بر زمین و شراکت .....
- ۱۷۲ ..... شعله سی و پنجم: آمدن نصرانی بقصد قتل آن حضرت و مسلمان شدن و کشته شدن در راه آن امام مبین:
- ۱۷۴ ..... شعله سی و ششم: شهادت طفل صغیر امام مجتبی به نام عبدالله در آغوش عمومی بزرگوار:
- ۱۷۵ ..... شعله سی و هفتم: شهادت سید جوانان اهل بهشت و .....
- ۱۷۸ ..... شعله سی و هشتم: آمدن ذوالجناح به قتلگاه و .....
- ۱۸۰ ..... شعله سی و نهم: غارت نمودن اموال اهل بیت و اسیری آل رسول خدا ...:
- ۱۸۴ ..... شعله چهلم: کیفیت عمل جتال ملعون:
- ۱۸۸ ..... آتشکده ششم: کیفیت احوال فخر الزاهدین امام زین العابدین علیه السلام):
- ۱۸۸ ..... شعله اول: ورود اهل بیت به کوفه خراب و مقدمه مسلم گچ کار:
- ۱۹۴ ..... شعله دوم: وارد شدن مظلومانه امام سجاد و اهل بیت مظلوم رسول خدا بر این زیاد ملعون کافر:
- ۱۹۷ ..... شعله سوم گفتار عبدالله عفیف و گزارش اهل بیت در راه شام و ...
- ۲۰۲ ..... شعله چهارم حکایت ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر آن حضرت بود:
- ۲۰۴ ..... شعله پنجم ورود اهل بیت به شام خراب و .....
- ۲۰۷ ..... شعله ششم: رفتن اهل بیت مظلوم سید الشهداء به مجلس یزید نحس و پلید .....
- ۲۱۱ ..... شعله هفتم: گفتار سفیر روم در مجلس یزید و خطبه حضرت سجاد علیه السلام:
- ۲۱۵ ..... شعله هشتم: وفات رقیه (زبیده)، دختر سه ساله حسین و خواب دیدن حضرت سکینه بنت الحسین و هنده و .....
- ۲۱۹ ..... شعله نهم: حرکت اهل بیت از شام خراب به کربلا و از آنجا به مدینه النبی:

- ۲۲۳ ----- شعله دهم مقدمه گریستن سید سجاد و شرح حال مرد بلخی و .....:-----
- ۲۲۸ ----- شعله یازدهم: گزارش برخی احوالات سید ساجدین و شهدان آن بزرگوار:-----
- ۲۳۳ ----- آتشکده هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهداء -----
- ۲۳۳ ----- شعله اول سرانجام یزید آن سگ هار و خروج مختار علیه الرحمه و به دوزخ فرستادن ابن زیاد:-----
- ۲۳۶ ----- شعله دوم به جهنم واصل نمودن حضرت مختار مجموع قاتلان مظلوم کربلا را:-----
- ۲۴۰ ----- شعله سوم: منتقل شدن خلافت به بنی عباس و قتل عام باقی بنی امیه:-----
- ۲۴۲ ----- شعله چهارم قطع نسل کرن احمد سفاح بنی امیه را در یک روز جمیعاً:-----
- ۲۴۵ ----- شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن اهل شام:-----
- ۲۴۸ ----- آتشکده هشتم: شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و علیهم السلام:-----
- ۲۴۸ ----- شعله اول: شروع بیكسی و شهادت امام محمد باقر علیه السلام:-----
- ۲۵۱ ----- شعله دوم کیفیت شهادت امام جعفر صادق، صادق آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم):-----
- ۲۵۷ ----- آتشکده نهم شهادت باب الحوائج الی الله موسی بن جعفر علیه السلام:-----
- ۲۵۷ ----- شعله اول: بر تخت خلافت به ناحق نشستن هارون .....:-----
- ۲۵۷ ----- شعله دوم: ذکر اسیری و زندان و شهادت آن مظلوم:-----
- ۲۵۹ ----- شعله دوم: کیفیت شهادت مقتول زهر جفا از فرقه ظلام یعنی امام موسی کاظم علیه السلام:-----
- ۲۶۶ ----- آتشکده دهم: ذکر احوال زبده اصفیا علی بن موسی الرضا علیه آلاف و التحیه و الثنا:-----
- ۲۶۶ ----- شعله اول: تشریف بردن امام ثامن به سمت خراسان و وقایعی .....:-----
- ۲۷۱ ----- پس شعله دوم شهادت آن امام معصوم با انگور و انار مسموم:-----
- ۲۷۶ ----- آتشکده یازدهم: کیفیت احوالات نورین، النیرین امام محمد تقی و اما علی النقی علیهما السلام:-----
- ۲۷۶ ----- شعله اول ذکر شهادت امام مظلوم محمد تقی علیه السلام:-----
- ۲۷۶ ----- شعله دوم کیفیت شهادت امام مظلوم علی النقی علیه السلام:-----
- ۲۷۹ ----- شعله دوم کیفیت شهادت امام مظلوم علی النقی علیه السلام:-----
- ۲۸۲ ----- آتشکده دوازدهم کیفیت شهادت و احوالات حضرت امام حسن عسگری علیه السلام:-----
- ۲۸۴ ----- آتشکده سیزدهم: برخی از احوالات حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام:-----
- ۲۸۶ ----- درباره مرکز -----



## ارمغان عشق و ایثار : خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء مرحوم جوهری

### مشخصات کتاب

سرشناسه: عصام رودسری، عبدالله، 1334 -

عنوان قراردادی: طوفان البكاء فی مقاتل الشهداء . برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: ارمغان عشق و ایثار: خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء مرحوم جوهری... / گردآوری و تنظیم عبدالله عصام رودسری.

مشخصات نشر: ساری: انتشارات الحاوی، 1399.

مشخصات ظاهری: 285ص.؛ 22×29س م.

شابک: 978-622-974045-3

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از کتاب " طوفان البكاء فی مقاتل الشهداء " اثر محمد ابراهیم بن محمد باقر جوهری است.

موضوع: جوهری، محمد ابراهیم بن محمد باقر، - 1253ق . طوفان البكاء فی مقاتل الشهداء -- اقتباس ها

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

Fourteen Innocents of Shiite -- Biography\*

شناسه افزوده: جوهری، محمد ابراهیم بن محمد باقر، - 1253ق . طوفان البكاء فی مقاتل الشهداء . برگزیده

رده بندی کنگره: BP36

رده بندی دیویی: 297/95

شماره کتابشناسی ملی: 7499005

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ارمغان عشق و ايثار

در مصايب 14 معصوم پاك عليهم السلام و عجل فرجهم

خلاصه كتاب شريف طوفان البكاء مرحوم جوهرى

ص: 2

« بسم الله الرحمن الرحيم »

این اثر را نگارنده تقدیم می نماید به ذات اقدس احدیت و تمامی مقدسین درگاه او و در صدر آنان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و امید دارد تا مورد رضایت خدا و رسول او و ائمه اطهار و مقربین درگاه آنان واقع شود و خداوند علی اعلی، اجرت عمل و تلاش او را فرج مهدی آل محمد علیه السلام و عجل فرجهم قرار دهد. آمین آمین آمین یا رب العالمین.

عبدالله عصام رودسری

ص: 3

## پیش‌گفتار:

نگارنده در رابطه با خلاصه نویسی این اثر نیت نمود تا به عون و حول و قوه الهی اثری را که به همت و راهنمایی علماء اعلام و به همت مرحوم مغفور خلد آشیان مروزی محمد ابراهیم مروز متخلص به جوهری تألیف گردیده است را با قلم و زبان روز به رشته تحریر در آورد تا:

1- اثری زیبا را که مشتمل بر مرثی و غم‌نامه اهل بیت عصمت و طهارت است را به زبان ساده در دسترس قرار دهد تا نام آن از گزند روزگار مصون بماند و دانش پژوهان بر اثر آن به دنبال اصل برای کسب فیض بیشتر بروند.

2- آنچه که مداحان اهل بیت گاهی به حرام در اشعار و نقل اقوال خود در هنگام مرثیه خوانی داخل در مداحی خود می‌نمایند با مراجعه به یک مرجع معتبر که مورد تأیید علماء اعلام است، تصحیح نمایند.

3- نقل قول مستقیم یا عین کلمات و عبارات اهل بیت نقل شود که بنا بر قول معصوم، نور و شفا است و یا اگر به جای آن مضامین را نقل می‌نمایند در ابتداء مداحی این موضوع را ذکر نمایند.

4- ترجمه این اقوال حدالمقدور بصورت تحت الفظی و با نزدیکترین معنی و با عبارت اصلی آن مکتوب شود، تا در اثر ترجمه با اصل و معنی واقعی، فاصله زیاد پیدا ننماید و مقصود و منظور روحانی آن گم نشود.

5- آنچه را که برای جمع آوری آن زحمت و مرارت کشیده شده است بی‌اجر و مزد نماند.

6- در این اثر حدالمقدور سعی شد که عین کلمات و عبارات اهل بیت، با صحیح‌ترین معانی آن ذکر شود یعنی (زبان قال) و از بیان احساسات و ادراکات شخصی افراد که آن را (زبان حال) می‌نامند خودداری شود مگر در بعضی از اشعار که در واقع الهام روح القدس به تعبیر امام معصوم است.

7- نیز تمام سعی مولف در این بود که دانش پژوهان و محبان و شیعیان اهل بیت و همه مسلمانان و خصوصاً جوانان گرامی با حداقل مطالب و دانستنی هایی که هر انسان در طول زندگی خود بایستی از تاریخ بزرگان خرد یعنی حضرات معصومین یعنی چهارده نور پاک و پیروان و شیعیان آنها آگاه باشد، آشنا گردند و این معارف در واقع چراغ راه رستگاه و هدایت به سرچشمه های سعادت ابدی یعنی بهشت جاویدان باشد. انشاءالله تعالی.

8- و نیز این کتاب را که با مدد بندگان خالص خداوند جمع آوری شده است، مورد استفاده خداجویان و خداپرستان و دوستداران چهارده معصوم قرار گرفته و از فیوضات روحانی آن بهره مند شوند.

و من الله التوفیق

و علیه التکلان

عبدالله عصام رودسری شهریور 1395

ص: 5

در بیان عظمت ذات اقدس احدیت:

پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که خداوند واحد است اما نه با شماره عددی یعنی یکتا و بی همتاست. و این مضامین برگرفته از کلام حضرت علی (ع) است که درباره شناخت معرفت الله بیان گشته است که می توان اینگونه استنباط کرد که معنی دیگر آن، « و لم یکن له کفواً احد » می تواند باشد. دکارت می گوید می اندیشم پس هستم پس ابتدای شناخت و معرفت به هستی و هستی بخش یعنی خالق جهان، اثبات وجود خود می باشد حال این مسلم است که هر انسان جوینده در ادراک خود محدود است، یعنی محدود به حواس پنجگانه است، یعنی حواسی که نمی تواند کنه هستی و تمامی حقایق آن را درک نماید و چون این عجز بر او ثابت است، پس چگونه به تمامی حقایق ماوراء آن می تواند دست یابد و آنچه مسلم است علم انسان در مقابل جهل او، صفر در مقابل بی نهایت است، زیرا درک حقایق هستی نیازمند ابزاری است که به انسان به دلیل محدودیت ظرفیت ادراکات او داده نشده است، بطور مثال درک جهان ضد ماده و یا عوالم دیگری از وجود، که از درک انسان خارج است، شناخت آن نیازمند ابزار غیر مادی است و لذا از مضمون کلام صادق آل محمد (ص) نیز اثبات می گردد که عمر بشر تا انقضای عالم نیز قادر به درک آن نخواهد بود زیرا انسان فاقد ابزار شناخت آن می باشد و قهراً بدون ابزار مخصوص هرگز قادر به درک و کشف قوانین حاکم بر آن نیز نمی تواند باشد. به عبارتی دیگر انسان محدود که قادر به شناخت کامل و جامع اطراف خود نیست در تمامی ادوار و اعصار، در پایان علم انباشته خود، به جهل خود عالم شده و به آن معترف می گردد

و این خشوع و ترس عالمانه، در واقع آغاز سرگردانی هر انسان آگاه و همان ابتداء شناخت و دیدن به چشم دل حضرت الله جل جلاله است و به چشم دل دیدن به تعبیر مولانا المظلوم علی علیه السلام است پس برای شناخت خداوند علاوه بر برهان نظم و حکمت و ... می توان برهان فقر و بی هویتی و نیاز و بی پناهی هر انسان به خداوند را نیز اضافه نمود، همان وحشت هر انسان آگاه از موت و فنا، همان وحشت از بی خبری از جهان رفتن، پس پیام رسولان الهی برای جویندگان حق و حقیقت، در واقع آب زلال و گوارای هستی بخش برای واماندگان در ورطه هلاکت گمراهی و بیابان گرم و سوزان ضلالت است و لذا خداوند در کلام و معجزه جاوید خود یعنی قران کریم می فرماید در باب هدایت انسان ها توسط رسولان عزیز خود، بر ایمان آورندگان منت می گذارد و البته جای منت هم دارد زیرا بواسطه انبیای خود راههای شناخت را با فیض رحمت الهی خود روشن و واضح نموده و صفات خود را که منزّه و برتر و بالاتر از هر چیزی است به حقیقت جویان معرفی می نماید و ایشان را از پرستش اوهام، پناه بردن به سنگ و چوب و خرافه نجات می بخشد، پس از تمامی برهان ها برهان عشق به معبود رجحان می یابد و عاشق به مرحله دیدن می رسد، البته نه با چشم سر، بلکه با چشم دل و در این مرحله از سوی خدا یاری می شود چون برای او جهد و کوشش نموده پس خداوند نیز راههای خود را بر او می گشاید (من جاهد فینا ...). پس اگر هیچکدام از این براهین نیز راهگشای انسان های مردد و سرگردان نباشد پس در زمان هدایت رسولان، برهان احتیاط، عقلی ترین برهان جلوه خواهد نمود که به تعبیر صادق آل محمد (ص) ناجی تردیدکنندگان خواهد بود زیرا اگر نپذیرند و اقوال رسولان حق باشد زیان کار بوده و اگر نپذیرند و اقوال ایشان حق نباشد ضرر نخواهد نمود. پس تمامی کندوکاوها و جستجوهای عقلی، انسان های جویای حق را به رسولان حق علیهم السلام راهنمایی خواهد نمود و ایشان هم از گنج معرفت الله، هر آنچه که در حد پذیرش ظرف وجودی طالبان حق است را به ایشان خواهند رسانید و هر چه از غیر ایشان جستجو گردد اگر مورد رضایت

ایشان نباشد البته انسان ها به وادی گمراهی و ضلالت رهبری خواهد نمود و لذا امر گردیده است برای شناخت خداوند در آثار خداوند تفحص و جستجو گردد نه در ذات خداوند که تفحص در ذات خدا حاصلی جز گمراهی ندارد. زیرا محدود به نامحدود راه ندارد و لجاجت نمی کند مگر کسی که شعور تفکر ندارد و ما در کتاب برهان ذوالفقار خود آن را تشریح نمودیم چنانکه مضمون کلام امام المتقین حضرت علی علیه السلام است که می فرمایند خداوند درک می شود ولی با حقایق ایمان قلبها و نزدیک است به اشیاء بدون لمس آنها و دور است بدون اینکه از موجودات جدا باشد و لطیف است اما پنهان نیست و بزرگ است اما جایی را اشغال نمی کند و تمامی موجودات در برابر عظمت او سر تعظیم فرود آورده و از مخافت او قلبها خود را باخته اند. و کسی بخواهد کیفیت او را بیان نماید او را یکتا ندانسته و کسی که خدا را به موجودی تشبیه کند بحقیقت او دست نیافته و کسی که به خدا اشاره و او را در خیال خود تصور کند او را مرکب در نظر گرفته است و حال آنکه او محدود به زمان و مکان و ... نیست.

خدا واحد است اما نه با شماره عددی، ابدی است نه به مقیاس زمان، و ... افکار نمی توانند او را در برگیرند پس آنچه انسان به او هام خویش بسازد مخلوق اوست و به سوی او باز می گردد. صدق مولا امیر المومنین علی علیه السلام



## خلاصه کتاب شریف طوفان البكاء

پس آن را به نام چهارده معصوم در چهارده قسمت و هر قسمت را در چند بخش ذکر نمائیم.

قسمت اول: در ذکر مصائب پیامبر اکرم (علیه السلام)

قسمت دوم: در ذکر مصائب حضرت زهرا (علیه السلام)

قسمت سوم: در ذکر مصائب حضرت علی (علیه السلام)

قسمت چهارم: در ذکر مصائب حضرت حسن (علیه السلام)

قسمت پنجم: در ذکر مصائب حضرت حسین (علیه السلام)

قسمت ششم: در ذکر مصائب حضرت سید سجاد (علیه السلام)

قسمت هفتم: خروج مختار وفادار (علیه السلام)

قسمت هشتم: در ذکر مصائب حضرت محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام)

قسمت نهم: در ذکر مصائب حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

قسمت دهم: در ذکر مصائب حضرت علی بن موسی (علیه السلام)

قسمت یازدهم و دوازدهم: در ذکر مصائب حضرت امام محمد تقی و امام علی النقی (علیه السلام)

قسمت سیزدهم: در ذکر مصائب حضرت امام حسن عسگری (علیه السلام)

قسمت چهاردهم: برخی از احوالات حضرت مهدی عج (علیه السلام)

قسمت اول: در ذکر احوال خاتم پیامبران حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)

بخش اول: بعثت پیامبر و آزار آن حضرت در راه نبوت و هدایت بشر

بخش دوم: ذکر شهادت حضرت حمزه و ذکر مصیبت حضرت جعفر طیار

بخش سوم: به بستر شهادت افتادن و معرفی نمودن به خلافت حضرت علی (ع)

بخش چهارم: وداع با اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام)

بخش اول: «البلاء مودل بالانبياء، ثم بالاولياء ثم بالامثل فالامثل» از جمله مصائب آن حضرت وجود همسر ملعونه ابولهب کافر، ام جمیل ملقب به حماله الحطب بود که از سر دیوار طبقه‌های خاکستر و آتش بر سر آن بزرگوار می ریخت و ...، و چون مامور بر دعوت آشکار گردید، مشرکین تبهکار، آن رحمت بر عالمیان را مورد هجوم قرار داده و سنگ باران می نمودند و از جمله روزی آن حضرت با بدن خسته و پیشانی شکسته به کوه ابو قیس بالا رفت، در آن حال حضرت علی و حضرت خدیجه (علیهم السلام) در جستجوی حضرتش روانه شدند و آن حضرت را با دلی سوزان و چشمی اشکبار به خانه بردند و پیوسته از شر دشمنان دین محافظت می نمودند و از دیگر حامیان آن حضرت دو بزرگوار یعنی حضرت حمزه و ابوطالب علیهم صلوات الله الملك الاعلی بودند که شب و روز در حفظ و حراست آن بزرگوار می کوشیدند تا آنکه روزی حضرت حمزه به شکار رفته بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجه، در غیاب حضرت ابوطالب از پیش مشرکین عبور نمود تا اینکه ابوجهل و جمعی از مشرکین بر حضرتش زخمها وارد آوردند و ...، در این زمان حضرت حمزه پس از سه روز از شکار بازگشت تا اینکه داخل خانه خود شد و همسرش افعال آن قوم بد کردار را به عرض ایشان رسانید حضرت فرمود چرا ابوطالب جلوگیری نکرد که عرض کردند حضور نداشت گفت: ابولهب چرا جلوگیری نکرد عرض کرد نه تنها کمک نکرد بلکه تشویق می نمود، فرمود که عباس کجا بود عرض کردند عباس پروانه وار دور ایشان می گشت و التماس او سودبخش نبود، پس حضرت

ص: 10

حمزه طعام و غذا میل نفرمود تا تفحص حال پیامبر را در کنار خانه کعبه نمود و در این زمان به سوی محلی که اشراف قریش جمع بودند رفته و کمائیکه در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل لعین فرود آورد و فرق آن ملعون ازل و ابد را درهم شکست آری و این حضرت علی علیه السلام است که در مقام فخر به ایشان می فرمود: « محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید الشهداء عمی و جعفر الذی یسمی و یصبح یطیر مع الملائکه ابن امی ».

اما قصه جانسوز حضرت حمزه سید الشهداء:

پس جبیر بن مصعم ملعون که از مشرکین بود غلامی داشت خبیث به نام وحشی پس جبیر هند زانیه زن ابوسفیان (پدر و مادر معاویه ملعون علیه الهاویه) (که لعنت خدا بر تمامی آنها باد) وی را وعده آزادی و وصال داد تا به غفلت و ناجوانمردی (به یکی از سه تن بزرگواران حمله نماید یا پیامبر خدا (ص)، یا حضرت علی (ع) و یا حضرت حمزه (ع)) چون بر پیامبر مواظبت می نمودند موفق نشد و حضرت علی (ع) نیز بر تمامی جوانب خود ناظر بود پس آن ملعون بسوی حضرت حمزه، دست ناپاک خود را دراز نمود و نیزه ای بر سینه پاک حضرت حمزه پرتاب نمود و در آشوب جنگ جگر حضرت حمزه را جدا کرده برای هند (ولد زنا) برد، پس آن عایشه فطرت و قطامه طینت، بر سر پیکر مطهر آن بزرگوار آمده بعضی از اعضاء آن جناب را بریده و برای خود گردنبنند درست نمود (که بر خداوند از این مصیبت و امثال آن پناه می بریم لا اله الا الله). پس در روایت است که مادر معاویه ملعون، جگر حضرت حمزه را در دهان قرار داد ولی به امر خداوند در دهان وی چون سنگ شد و خداوند نخواست که عضو شریف حضرتش جزء بدن وی باشد. پس چون نایره جنگ فرو نشست، حبیب خدا به هر طرف نگریست و می فرمود « مَا فَعَلَ عَمِّي » پس حارث نامی به تفحص آن شهید مامور شد ولی چون به حضرت حمزه رسید از خجالت به سوی پیامبر بازگشت ننمود، پس پیامبر حضرت مولا را فرستاد و حضرت نیز چون آن حالت را دید نخواست آن خبر بد را به پیامبر رساند و

لذا اندک تأملی کرد تا رسول خدا بر پیکر مطهر حضرت حمزه شتافت و چون حضرتش را بدان حال دید بسختی گریست و فرمود « لن اصابک بمثلک ابداً » پس در آن حال حضرت زهرا نیز حاضر شده و بر آن پیکر مطهر بسیار گریست، در این زمان پیامبر اکرم برد یمانی را بر قد رشید حضرت حمزه پوشانید و چون کوتاه بر آن قد رسا بود پس آن را بر سر مطهر او کشیده و پاهای او را به علف و گیاه پوشانید و در این حال حبیب خدا دید که حضرت صفیه خواهر حضرت حمزه می آید پس به زیبر فرمود برو مادرت را برگردان، زیبر گریان مادر را عرض کرد که ای مادر حبیب خدا می فرماید که به قتلگاه آمدن تو در مصلحت نیست چون مجدداً اذن خواست، پیامبر رخصت فرموده و چون آن مظلومه پیکر مطهر حضرت حمزه را آنگونه دید خود را بر روی آن وجود مطهر انداخته و گریه اش، گریه رسول خدا را تشدید نمود پس پیامبر اکرم (ص) حضرت زهرا و صفیه را فرمود که بشارت باد شما را که حضرت حمزه را در آسمان اسدالله و اسد رسول می خوانند پس با اصحاب بر جنازه حمزه نماز کردند و در روایتی جنازه هر یک از شهدای اُحد را که می آوردند، در پیش جنازه حمزه (ع) می گذاشتند و پیامبر بر آنها نماز می خواند تا آنکه هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز کردند پس چون حضرت وارد مدینه شدند از اکثر خانه ها ناله به آواز نوحه بلند شد مگر از خانه حمزه، پس دیده حضرت پر از اشک شد و فرمود « اما حمزه لا بواکی له هیئنا » یعنی حمزه در این شهر غریبست و کسی نیست که بر او بگرید و بعضی از اصحاب وقتی دیدند که پیامبر از گریه نکردن بر حمزه محزونست به زنان خود گفتند بروید در خانه فاطمه (ع) اول بر حمزه گریه کنید بعد بر کشتگان خود و در این زمان زنان انصار چندان بر حمزه گریستند که وحش و طیور به گریه در آمدند و چون حبیب خدا از گریستن ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا خیر فرمودند. آن داغ رو به بهبودی نرفته بود که خبر شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحی قلب آن پیامبر عالیقدر گردیده که از فضائل آن وجود مبارک بوده است که پیامبر در حق او فرمود « تشبه خَلقی

و خُلِقِي « یعنی تو در خلقت و اخلاق به من شبیه هستی و حضرت امیر المومنان در حق ایشان فرمودند « جعفر الذی یمسی و یصبح و یطیر مع الملائکه ابن امی » و حضرت سید الشهداء در روز عاشورا در باب مفاخرت به لشکر کفار می فرمود « من له عمّ کعمی جعفر، وهب الله له اجنحتین » پس کیفیت شهادت آن حضرت این بود که در سال 8 هجرت با سه هزار نفر مجاهد برای جنگ با شرحبیل غسانی در محلی به نام مته با صد هزار نامرد کافر برخوردند، پس جناب جعفر علیرغم قلت انصار از کثرت کفار اندیشه به خود راه نداد و جهاد نمودند و بسیاری از مومنین به شهادت رسیدند و حضرت جعفر علم در دست گرفته قدم به معرکه جهاد نهاد که حضرت رسول به علم نبوت، به معرکه جهاد او نظاره و به اصحاب می فرمود ای یاران، جعفر علم را برداشته و به میدان رفت پس حضرتش گرم جهاد بود که انبوه خصم بر او حمله ور شدند و در این زمان حبیب خدا آهی کشید و فرمود دست پسر عم مرا قطع کردند و جناب جعفر علم را به دست چپ گرفته گرم حرب بود که ستمگری دیگر، دست چپ مقدسش را قطع نمود پس خاتم انبیاء گریست و فرمود جعفر دست چپ خود را در راه دین مبین نثار کرد پس آن شیر دلاور علم را به سینه گرفته و روی توجه به مدینه کرده و عرض نمود « السلام علیک یا رسول الله » سلام بر تو ای رسول خدا، سلام وداع کننده، دریغ که شرف خدمت تو را نخواهم یافت در این حال استغاثه، ملعونی ضربتی بر وی زد که بر زمین افتاد ولی آن روباه صفتان چون آن شیر بیشه شجاعت را بر زمین دیدند با وجودی که دست نداشت کسی جرأت نزدیک شدن ننمود پس فوج کثیری بر سر او هجوم آورده و جعفر را به سر نیزه بلند کردند که در این زمان سید انبیاء سر به سوی آسمان بلند نموده عرض کرد الهی پسر عم مرا رسوا مکن که حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز به ایشان کرامت که به سوی جنان پرواز نمود. پس رسول خدا آنقدر بر جعفر گریست که دردی به شکم مبارکش عارض شد و پیوسته می فرمود « علی مثل جعفر فلیبک الباکون » بر مثل جعفر پس بایست گریه کنند گریه کنندگان، و سپس

حضرت زهرا را امر نمودند تا برود و فرمود در ماتم جعفر هر چه می توانی گریه کن پس آن مظلومه به خانه جعفر آمده و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبید و برای ایشان حکایت نمود و حضرت اسماء بر یتیمی و بی کسی اطفال خود گریه نموده و آنگاه حضرت رسول خدا فرمود « اتخافین و انا ولیهم فی الدنیا و الاخره » آیا بر ایشان می ترسی و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت و آن حضرت پیوسته نهایت مرحمت درباره یتیمهای جعفر بعمل می آورد « الا لعنته الله علی القوم الظالمین ». اما کیفیت رحلت و شهادت آن حضرت بدین طریق است که چون در سال ده هجرت از جانب ربّ العزّه سوره فتح بر حضرت فرود آمد، آن وجود مبارک از مضامین آن سوره، رایحه انتقال به گلشن وصال محبوب را استشمام نموده و به مسجد تشریف فرما شدند و پای مبارک بر منبر نبوت نهاده و پشت به محراب رسالت داده و پس از خطبه و حمد الهی فرمودند، ای مردم چگونه پیامبری بودم شما را ... پس خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد، در قیامت خواهیم عرض کرد، نیکو پیامبری بودی و ما را از بادیه ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی و ادای رسالت خود کردی و درباره امت محبت بیش از آنچه باید و شاید بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه خود به سوی آسمان بلند کرد و گفت « الله اشهد بتبلیغ رساله » بار خدایا گواه باش که رسانیدم احکام تو را، پس در همان سال به بیت الله مشرف شد و حج و ادای آورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خُم غدیر امیر کبیر خبیر گشا را به تشریف خلافت منخّل گردانید ... هر که را نبی مولاست، علی مولای اوست و هر که علی را برنجانند مرا رنجانده و ... پس از مراجعت و ...، آن جناب در مدینه و در خانه خود متوجه رب الارباب گردیده و از شدت بیحالی بیهوش می گردید پس در آن حال، شیر خدا سر مبارک آن مخاطب لولاک را بر دامن پاک خود نهاد، پس آن حضرت روی مبارک به سوی امیرالمومنین کرده فرمود ای برگزیده ملک علام و ای برادر با جان برابر، میراث مرا بگیر و ادا کن دیون مرا و بعمل آور وعده های مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و زنان من و

تبلیغ رسالت من کن به مردم بعد از من، پس بار دیگر همین وصیت را تکرار فرمود و در حالیکه از شدت مرض می لرزید گریه در گلوی امیرالمومنین گره شده بود پس حبیب ذوالجلال، بلال را فرمود که برو کلاه خود جنگ مرا که ذوالجبین است و زره مرا که آن را ذات الوصول می خوانند و عقاب و رایت و ذوالفقار و بردیمانی و ممشوق و دو استر یکی شهباء و دیگری دلدل نام دارد و دو نایقه که یکی صهباء و یکی غضبیا مشهور است و دو اسب که یکی خیزوم و یکی ذوالجناح است و دراز گوش که یعفور مشهور است و دو پیراهن که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیده و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و یکی را در سایر اوقات و در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن، چون بلال بفرموده آن حضرت همه را حاضر کرد به عباس عموی خود فرمود ای عباس بیا و بجای ابوتراب بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی میراث را تصاحب کن پس در حضور اقارب و اقوام حضرت مولا به فرموده حضرتش میراث خاتم النبیین را بخانه خود برده و برگشت و در مقابل آن سید عالم به ادب تمام ایستاد پس آن حضرت انگشتر خود را در انگشت حضرت علی قرار داد، و به آواز بلند فرمود همه گواه باشید ای گروه مسلمانان و ای فرزندان عبدالمطلب و هاشم که علی بن ابی طالب وزیر و خلیفه من است زنهار با او مخالفت نکنید که گمراه می شوید پس فرمود ای عموی گرامی ای عباس برخیز از جای علی و عباس عموی پیامبر به اکراه و غضبناک برخاست و امیر المومنان بجای عباس بر پشت پیامبر قرار گرفت و حضرت به ایشان تکیه دادند پس رسول خدا (ص) چون عموی خود را بدان حال دید فرمود ای عم بزرگوار من، کاری نکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تو را به آتش دوزخ بسوزاند پس جناب عباس نادم شد و برگشت و بجای خود نشست و در این زمان ضعف بر رسول خدا (ص) مستولی شد و فرمود ای ابوتراب مرا بخوابان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم چند روز با این وضعیت و با وجود شدت مرض، به سفارش برای علی علیه السلام و فاطمه و باقی اهل بیت می کوشیدند و چون زمان رحلت

حضرت رسالت پناه به عالم قدس نزدیک شد، امیر المومنان را طلبید و فرمود یا علی مهتای جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهیم گرفت و نزد ملک عَلام، به حلال و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت، امیر المومنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم ملاقات نکنم خدا و رسول را مگر به هیئتی که تقصیری از من سر نزده باشد و تخلف در احکام خدا و رسول نکرده باشم و احسرتا زهی وحشت و تنهایی بعد از تو چون تو امینی را، دردا که بعد از تو خبرهای آسمان از ما منقطع خواهد گشت نه از جبرئیل و نه از میکائیل اثری نخواهیم یافت پس پیامبر فرمود به بلال که بیاورد دو سرور جوانان اهل بهشت یعنی حسن و حسین را، پس پیامبر آن دو را بوسید و بوئید بر سینه خود چسبانید و چون حضرت علی (ع) می خواست که آن دو را از سینه حضرتش بلند نماید، آن حضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود یا ابالحسن بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببینند و من توشه از لقای ایشان بگیرم و ایشان توشه از دیدار من بگیرند که بعد از من مصیبت های عظیم به ایشان خواهد رسید و چون لبهای حسن (ع) را می بوسید می فرمود زود باشد که این لبها را به زهر آغشته سازند و حسن مجتبی را که خلیفه من است بعد از پدرش، از پای در اندازند، پس گلوی حسین را بوسید و فرمود « با بنی سَه تَقْتُلُ اَنْتَ وَ یَقْتُلُ مَعَكَ جَمَاعَهُ مِنْ اصْحَابِکَ بِه اَرْضٍ یُقَالُ لَہُ عَمُورَا وَ لکن لَا یَصِلُ عَلَیْکَ وَ لَا عَلَیْہِمُ الْمَ الحَدِیدُ وَ ذَالِکَ قَوْلُهُ تَعَالٰی قُلْنَا یَا نَارِ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرٰہِیْمَ، کَذٰلِکَ تَکُوْنُ السَّیْفُ عَلَیْکَ وَ عَلٰی اصْحَابِکَ بَرْدًا وَ سَلَامًا » پس دست فاطمه را گرفته و بدست پسرعمش داده (یعنی اینکه این امانت منست به تو)، سپس بلال را فرمود تا ندا کن تا بزرگ و کوچک به مسجد حاضر شوند و عمامه مبارک بر سر بسته و بر کمان خود تکیه داده و بر منبر بالا رفته و فرمودند پس از حمد الهی که چگونه پیامبری بودم بر شما (نقل به مضمون)، پس خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که (نعم الرسول انت فجزاک الله عنا خیراً)، نیکو پیامبری بودی خدا ترا اجر دهاد. پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان



حکم فرموده و سوگند یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد پس شما را قسم می دهم به پروردگار قهار و جبار که هر کس را نزد محمد (ص) مظلّمه ای باشد بیاید و طلب نماید و مرا از قید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص خویش بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی. همه عرض کردند حاشا و کلاً یا رسول خدا که از شما ظلمی نسبت به احدی رسیده باشد چون مرتبه دیگر تکرار این گفتار فرمود، سواده بن قیس از جا برخاست عرض کرد، پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار می نمایی و بر مبالغه می افزایی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبدا عاصی باشم و الا اظهار نمی کردم، هنگامی که از طائف تشریف می آوردید بر ناقه غضبنا سوار بودید و عصای ممشوق بر دست داشتید من به استقبال شما بیرون آمدم جناب شما عصا بر ناقه غضبنا فرود آوردید که اثر آن بدوش من آمد و الم و درد بسیار بمن رسید و حضرت فرمود (جزاک الله خیراً یا سواده)، پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه و عصای ممشوق را بیاور پس بلال بیرون آمد و در بازار مدینه ندا میکرد که (معاشر الناس من ذالذی يعطى القصاص من نفسه قبل یوم القیامه) (یعنی ای گروه مردم کسیکه در معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیامت)، اینک محمد مصطفی خود را در معرض قصاص در آورده، چون بدر خانه فاطمه رسید گفت: (السلام علیک یا اهل بیت النبوه) ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته است و سپس ما وقع را بیان نموده و در این زمان حضرت زهرا از ناراحتی ناله برآورده گفت: (وا ابتاه، وا سیداه، وا محمداه)، ای بلال تو را به خدا قسم، سلام مرا به شخص قصاص کننده برسان و بگو پدرم علی است و طاقت تازیانه ندارد. چون بلال تازیانه را گرفت و روانه مسجد شد، بتول عذرا حسن و حسین را فرمود ای جانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و جد شما را در معرض قصاص آورده به مسجد بروید و هر یک به عوض تازیانه او، صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه ندارد، اما چون بلال وارد مسجد شد بدیدن تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار برآمد پس یک یک نزد سواده آمده التماس

کردند ای سواده پیغمبر ما علیل است ما را به عوض او قصاص کن که در این لحظه حسن و حسین وارد مسجد شده، اشک چون مروارید از دیده باریدند و دست به دامن سواده آویختند که ما را به عوض جد ما قصاص کن که بیمار است پس حبیب خدا فرمود ای نور دیدگان من بگذارید مرا قصاص کند و از عقوبت عقبی خلاص نماید. پس فرمود ای سواده بیا و قصاص کن پس سواده پیش آمد و عرض کرد یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه نمائید، پس آن بزرگوار دراعه مبارک از دوش افکند، مهر نبوت عکس انداخته چون ید بیضای موسی، عالم را به نور تجلی خود روشن نمود، چون نظر سواده به مهر نبوت افتاد تازیانه از دست انداخته سیلاب اشک روان کرد و صورت خود را به مهر نبوت مالید و آن مهر را بوسید و عرض کرد فدای شما شوم دستم بریده باد که به سوی پیغمبر خود به بی ادبی دست دراز کنم، من از زبان گوهر بار شنیدم که روزی فرمودید (من مس جلدی لم تمسه النار)، هر که بدن من را لمس کند آتش جهنم بدن او را مس نکند (جای تفسیر) (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که این مس بایستی با عشق و اخلاص و ایمان توأم باشد والا فیض بدون ایمان نازل نمی گردد و ای بسا کسانی که مس نمودند پیکر پاک رسول خدا را ولی خدا دوزخ را برای آنان خلق نموده است که از جمله آنان منافقین از اصحاب آن حضرت و... هستند و این اصل تسری داده شود به زیارت اهل بیت و قبور مطهر آنان که جز با معرفت حاصل نمی شود)، پس سواده ادامه داد، منظور من آن بود که چشمم به مهر نبوت شما روشن شده و پیکر مطهر شما را مس نمایم، پس از آن واقعه حضرت به تعجیل وارد خانه ام سلمه شد و فرمود (رب سلم امه محمد من النار فیسر علیهم الحساب)، پس حضرت ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغموم هستی، حضرت پاسخ داد ای ام سلمه در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا آورد، سلام من بر تو باد که بعد از این صدای محمد را نخواهی شنید پس ام سلمه از غم خروش برآورد (واخرناه، واسیداه، حزنا لاتدرکه الندامه علیک یا محمداه) پس مرض آن حضرت شدید شد و به بستر خوابید... چون

مرض رسول خدا شدید شد از ضعف تن مبارک ایشان می لرزید پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل من و آرام جان من، کجاست خلیفه و جانشین من، حاضر کنید برادر با جان برابرم را، مقارن آن گفتار، عایشه و حفصه تبه روزگار به دنبال پدران ابولهب کردار خود فرستادند چون نظر آن حضرت به ایشان افتاد روی مبارک به جامه بپوشانید و به روایتی روی برگردانید و فرمود کجاست نخل برومند گلستان من، کجاست برطرف کننده غم ها و الم های من، پس باز آن دو قطامه طینت پدران ابلیس خود را حاضر ساختند، مرتبه ثانی نیز آن حضرت روی از ایشان پوشانید پس عایشه رو به ابوبکر کرده و گفت حضرت خیرالانام پسرعم بزرگوار خویش علی را می خواهد و در آن حال حضرت زهرا علیها السلام امیر المومنان را مطلع گردانید چون حضرت خیر البشر چشم مبارک بر رخسار پسر عم نامدار خویش گشود، آغوش جان باز کرده و یکدیگر را در بر کشیدند، پس دهان مبارک به گوش وصی خود نهاد و جامه خویش بر روی وی پوشیده زمان طولانی با حضرت راز گفت و قطره های عرق، شبم وار از گلبرگ رخسار ایشان می ریخت و مردم در پشت در خانه آن حضرت جمع بودند. بخصوص عمر و ابوبکر چون حضرت بیرون آمد آن دو پرسیدند یا علی پیامبر با تو چه راز ناگفته می گفت در این زمان طولانی، پس حضرت فرمود که هزار باب علم را رسول خدا به من آموخت که از هر باب، هزار باب دیگر مفتوح می شود (و در روایت دیگر حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود چون چشمش به حضرت افتاد همین سوال را نمود حضرت همان جواب را که به آن دو و دیگر اصحاب گفته بود فرمودند پس حضرت خضر پرسید که چیست آن لکه و تیرگی که بر روی ماه است پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود « و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا ایه اللیل و جعلنا ایه النهار مبصره » پس حضرت خضر عرض نمود یا علی درست تعلیم گرفته ای (مرحبا لک) چون شب شد حبیب خدا خلوت کرده و بانوی اسلام فاطمه زهرا را نزد خود طلبید و با وی رازی چند گفت پس حضرت امیر با حسنین بر در خانه آمدند عایشه عرض کرد یا

علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت نموده است حضرت پاسخ داد آیا می خواهی آگاه شوی برای چه خلوت کرده است؟ آن حضرت برای آنچه که پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده و کوشش می نمایند با او راز می گوید، پس چون او دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت، در آن حال آواز بلال بلند شد که الصلوه یا رسول الله حضرت فرمود: قد بلغت یا بلال رحمک-الله، بلال اندکی مکث نمود و باز عرض کرد الصلوه یا رسول الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا جزای خیر دهد و آنگاه به دلیل استیلائی مرض به بلال فرمود، مردم را بگو نماز بگذارند پس بلال چون چنین دید فریاد کرد (واغوٹا و وامحمداه انکسر ظهري و انقطع رجایی قد خربت المدینة و یخرج منها صاحب السکینه وامصیبتاه)، یعنی که پشت من شکست و امید من قطع شد و خراب شد مدینه و خارج می شود از آن صاحب حلم و وقار)، چون آن شب صبح شد امیر المومنان با عمامه ژولیده و فاطمه سیاه پوشیده و حسنین گریبان دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هریک خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم حضرت علی (ع) عرض کرد یا رسول خدا (نقل به مضمون) جوشنی بر تن داشتم که شایسته هر تن نبود، ناگاه آن جوشن بی جهت از تنم افتاد، پس پریشان شدم حضرت رسول الله گریسته فرمودند یا علی آن جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و بناگاه از تو جدا می شوم، پس حضرت زهرا عرض کرد که ای پدر بزرگوار خواب دیدم (نقل به مضمون) که مصحفی در دست داشته می خواندم ناگهان آن مصحف از نظرم غایب شد پس حضرت فرمود ای دخترم آن ورق مصحف، پدرتوست که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین عرض کردند (نقل به مضمون) ما خواب دیدیم که تختی بر هوا می رفت و ما سر برهنه زیر تخت حرکت می کردیم، رسول خدا حسنین را به سینه چسبانید و فرمود ای نور دیدگان من، آن تخت تابوت جدّ شماست که بردارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان و صورت های پر گرد و غبار در زیر تابوت حرکت خواهید کرد. از آن تعبیرات خروج از اهل بیت بلند شد. پس حبیب خدا

لحظه ای مدهوش گردید و چون بهوش آمد فرمود کجاست دختر محنت کش من فاطمه، پس فاطمه زهرا (ع) حاضر شد، آن حضرت سر او را به سینه مبارک خود چسبانید و آهسته دوراز با او گفت (نقل به مضمون) که از راز اول حضرت خیر النساء گریان و از راز دوم خندان شد پس یکی از خواتین حرم محترم رسول خدا، چگونگی این ماجرا را از حضرت زهرا پرسید، ایشان فرمودند که پدر بزرگوارم در راز اول، خبر مفارقت خود را داد پس گریان شدم و در راز دوم فرمود تو قبل از همه اهل بیت به من ملحق خواهی شد، پس خوشحال شدم و چون مرض آن حضرت بسیار شدید شد مظلوم کربلا، حسین را طلبید و بر سینه خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیده های حق بین جاری نمود و فرمود «مالی و لال مشرک ابی سفیان، مالی و لال حرب حزب الشّیطان، مالی و لیزید بن معاویه» چه کار بود مرا به آل مشرک ابوسفیان چکار بود مرا به آل حرب که حزب شیطان هستند و چکار بود مرا با یزید پسر معاویه « پس در آن حال سر مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود و از ضعف می لرزید زمانی مدهوش و زمانی خاموش می گشت و این اثر زهری بود که در غزوه خیبر (و با دشمنان داخلی) به آن حضرت داده بودند پس در آن حال از جانب ایزد متعال خطاب به حضرت عزرائیل رسید که نازل شو بخانه حبیب من اما پرهیز از آنکه بی اذن بخانه او در آیی یا بی رخصت، قبض روح ایشان نمایی، پس ملک الموت نازل شد با صد هزار ملک بر درخانه آن حضرت، بصورت عربی ایستاده، در را کوبید و گفت السّلام علیکم یا اهل بیت التّبوه، مردی غریبم و از راه دور آمده و عرضی به خاک پای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم حضرت زهرا فرمود « ای مرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغولست و وقت اذن دخول نیست پس ملک الموت ساکت شده بعد از زمانی در کوبیده همان سوال را تکرار کرد رسول خدا از مکالمه حضرت زهرا با آن عربی بهوش آمده فرمود ای دخترک من آیا می شناسی این شخص عرب را، فاطمه زهرا عرض کرد که نمی شناسم یا رسول خدا ولی شخصی است عجیب و با صدای

مهیّب اذن دخول می طلبد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود « هو مفرق الجماعات و قاطع اللذات » (این متفرق کننده جماعتها و درهم شکننده لذتهاست)، او عزرائیل است که حرمت خانه مرا نگه می دارد، (هَذَا ملك الموت على الباب لم يستاذن على احد من بعدى) ای فاطمه این ملك الموت است از کسی اذن دخول نخواسته و نخواهد خواست پس دستوری ده تا درآید.

چون ملك الموت اذن یافته و داخل شد به احترام تمام در مقابل آن حضرت ایستاد و عرض کرد السلام عليك يا ابوالقاسم حضرت فرمود عليك السلام و رحمه الله و برکاته پس فرمود ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگارم را دارم، اما می خواهم در قبض روح من تاخیر نمایی تا جبرئیل آمده و بمژده عقده دلم بگشاید (فخرج ملك الموت فاستقبله جبرئيل في الهوى فقال يا ملك الموت ما فعل بروح حبيبي) جبرئیل پرسید که ای ملك الموت چه کردی به روح حبيب من، ثم نزل جبرئيل فقال السلام عليك يا رسول الله حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل بیا نزدیک من در کجا بودی که در چنین وقتی مرا تنها گذاشتی، جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی مشتاق لقای توست و من به امر مهم تو مشغولم و بشارتها برای تو آورده ام حضرت فرمود، (بشرني يا جبرئيل) جبرئیل عرض کرد (یا رسول الله، ان النيران قد اعلنت و الجنان قد زخرت و حور العين قد زينت و الملائكة قد صفت لقدم روحك) یعنی یا رسول الله آتش جهنم را فرو نشانده اند و بهشت مزین شده و ملائکه صف کشیده و حورالعين زینت داده شده اند آماده استقبال از روح شما) حضرت فرمود نیکو بشارتی است ولی (اما ليس عن هذا مسئلتی) یعنی اما این تقاضای من نیست، پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همه انبیاء و امت های ایشان، تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید. باز حضرت فرمود (ليس سؤالی عن هذا)، باز جبرئیل عرض کرد مقرر شده است که اول کسیکه روز قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود (ليس هذا مسئلتی) یعنی ای جبرئیل خواسته من اینها نیست) بلکه بشارتی که عقده دل من بگشاید جبرئیل

عرض کرد یا رسول الله این چگونه عقده ای در دل مبارک شما است که با وجود این بشارت ها گشوده نشد، پس آن حضرت (ن- م یعنی نقل به مضمون) فرمود در عالم ندارم جز غم امت غمی دیگر، جبرئیل امین عرض کرد که ای مقتدای انبیاء و رسل وای پیشوای مناهج و سبل رستگاری، دلشاد دار که (و لسوف یعطیک ربک فترضی) (یعنی پروردگار غفار در روز جزا، چندان گناه کار از امت تو ببخشد که تو راضی شوی) پس حبیب الله العالمین فرمود (الآن اقرت عینی و طاب قلبی) الحال چشم من روشن و قلب من شاد شد، این ملک الموت؟! یعنی کجاست ملک الموت که هم چنانکه از غم امت خلاص شدم از غم دنیا نیز مرا خلاص کند. پس حضرت عزرائیل، میکائیل، اسرافیل، و .. در نزد پیامبر آخر الزمان حاضر شدند. پس نشست جبرئیل در راست (فجلس جبرئیل عن یمینه و اسرافیل عن یساره و میکائیل عند رأسه ...)، یعنی پس نشست جبرئیل سمت راست آن حضرت و میکائیل سمت چپ ایشان و اسرافیل نزد سر آن حضرت قرار گرفتند و ظاهراً عزرائیل نزد پای آن بزرگوار پس در آن حال، تکیه حضرت رسالت به سینه شاه ولایت بود، پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت (احفظ وصیت الله فی روح محمد) یعنی حفظ کن وصیت خداوند را در روح محمد (ص) یعنی مدارا کن پس آن بزرگزیده عالم دست به سوی امیر المومنین دراز کرده او را کشیده در زیر لحاف فرو برده و دهان مبارک به دهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی را بر ایشان القاء نمود، و مرغ روح آن جان جهان، بسوی جهان آشیان عرش طیران نمود (انا لله و انا الیه راجعون) در آن حال فریاد و آه و صدای ناله و افغان و وامصیبتا از خانه حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک به فلک الافلاک رسید، در این زمان حیدر کرار گرم ناله های آتش بار و فاطمه زهرا خاک عزا بر سر و حسن و حسین .... و اصحاب (انا لله و انا الیه راجعون) گویان، خون می گریستند ناگاه صدایی شنیدند که یکی می گفت، السلام علیکم یا اهل البیت و رحمه الله و برکاته، من ملکی هستم از جانب خدا، حضرت حق به سوی شما سلام می رساند و می فرماید، که در تحمل هر مصیبت، رحمت

و ثواب الهی پاداش خواهد بود و او تسلی فرمایند است از هر گذشته ای و تدارک نماینده است از هر فوت شده، صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و نیز صدای دیگری بلند شد که گفت، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته پس آیه (کل نفس ذائقة الموت ... الی آخر) پس گفت بدرستی که رحمت الهی صبر فرمایند است و مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، پس حضرت امیر فرمود که این حضرت خضر (ع) بود که به تعزیت ما آمده بود پس مولای متقیان، وجود پاک و مطهر خاتم پیامبران را غسل داده و کفن نموده و جامه از روی مبارک آن حضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد، چه طیب و پاکیزه بودی، هم در حیات و هم در ممات پس در این زمان ملائکه اعلی علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر المومنین آن جناب را به لحد خوابانید و به نزد قبر او ایستاد و به اشعار جانگداز داد تعزیت داد و فرمود (ما فاض دمعی عند نائبه، الا جعلناک للبعاء سبباً و اذا ذکر تک سامحتک به / منی الجفون فضااض و انسکبا) یعنی فرو نمی ریزد اشک من در مصیبتی مگر آنکه تو را سبب گریه خود قرار می دهم، هر وقت تو را به خاطر می آوردم، سیل اشک از دیده جاری می نمایم و در مرتبه دیگر فرمود (نفسی علی زفراقها محبوسه، یالیتها خرجت مع الزواتی، لا-خیر بعدک فی الحیوه و ائما، ابکی مخاقه ان تطول حیاتی) و در مرتبه دیگر فرمود (رزینا رسول الله فینا فلن تری / لباک عدیلاً ما حیینا من الردی، و کنا نری الایمان النور و الهدی، صباحا مساناً راح فینا اوعتدی، لقد قشیتنا ظلمه بعد موته / نهراً فقد زادت علی ظلمه الدجی، فقد نزلت للمسلمین مصیبتہ / کصدع الصفا لاشعب للصدع فی الصفا) نگارنده گوید مصائب زیاده از نقل است ای کاش حدیث قلم و قرطاس نیز در کلام جوهری می آمد و بعضی از مطالب دیگر در مصائب رسول اکرم که فرمود (لا نبی اودی مثل ما اودی) که اشاره به مصائب اهل بیت او بعد از او باشد و ... (انا لله و انا الیه راجعون



## آتشکده دوم شرح احوال فاطمه زهرا مشتمل بر نه شعله:

### اشاره

شعله 1: کیفیت عروسی رفتن فاطمه صلوات الله علیها و رفتن به محفل زنان قریش

شعله 2: دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه زهرا صلوات الله علیها را، و تمثال صورت او را ملا-حظه نمودن و اعتراف به غلامی و کنیزی او و ...

شعله 3: تزویج بتول عذار به والد حسنین یعنی مولانا المظلوم علی علیه السلام یعنی برادر و وصی و پسر عم رسول خدا

شعله 4: بعضی از زحمات آن حضرت مانند آسیا کردن و گرسنه بسر بردن و ... آن سیده نساء العالمین

شعله 5: غضب خلافت نمودن ابابکر و به مسجد رفتن سید اوصیاء و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن آن جناب.

شعله 6: آتش بر در خانه فاطمه زهرا افروختن عمر و بازو و پهلوی فاطمه را شکستن و قتل محسن شش ماهه و ریسمان به گردن امیر مؤمنان بستن و به مسجد بردن.

شعله 7: مکالمات امیرالمؤمنان در مسجد و آمدن فاطمه با زنان بنی هاشم به مسجد

شعله 8: بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از دشمنان و خواب دیدن رسول خدا

شعله 9: وصیت کردن فاطمه و رحلت نمودن آن سیده اولین و آخرین سلام الله علیها

### شعله اول: کیفیت عروسی رفتن فاطمه زهرا: (نقل به مضمون)

در روایت است که روزی رسول خدا در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده که جماعتی از زنان قریش ملبس به لباس عسرت و خندان به نزد حضرتش آمده و عرض کردند که، دختر خویش حضرت زهرا (س) که فامیل است را به بزم عروسی ما بفرست (و غرض آنان تفاخر به حضرتش بود و آزار

آن مظلومه) حضرتش بعد از اندکی تأمل موافقت فرمودند و بعد از آن حضرتش به نزد بتول عذار آمده فرمود ای دخترک من، ما به این ماموریم که با خلق به حسن خلق سلوک کنیم و گر چه از باطن ایشان آگاهم ولی چون مامور به ظاهر موافقت کردم که تو را به مجلس عروسی ایشان بفرستم پس نظرت در اینباره چیست و در این زمان حضرتش با چشم اشک آلود پاسخ داد، ای پدر لاف و گزاف دختران عرب را می دانی، دختر شیبه وزن عتبه و خواهر ابوجهل و زن ابولهب که در راه تو خار می انداختند و زن ابوسفیان که جز غیبت به کاری نمی پردازد در آن مجلس حاضرند و می دانی این ها زانی بودند که خدمتکاری خانه مادرم خدیجه را می نمودند و پیوسته چون کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او را می گفتند و می خواهند امروز با دیبای رومی، خرقة مصری و بردیمانی و .. تاجهای مکمل و .. به بالش زر تکیه داده نشسته باشند و من با چادری که چند جایش را به لیف خرما وصله زده و با جامه ای که چندین رقععه بر آستین و گریبان آن دوخته ام در آن مجلس وارد شوم و آنها از روی استهزاء بر من بنگرند و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است، ای پدر ای کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا رفع شماتت دشمنان کردی .... پس حضرتش به دلداری آن مظلومه پرداخت که حضرت جبرئیل نازلشده بعد از ابلاغ سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی خوبان حکم شده است که قدم به محفل زنان قریش نهد که پا نهادن دختر خیر البشر به محفل عیش ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش، چون حضرت خیرالانام پیغام ملک علام را به فاطمه رسانید فاطمه (ع) عرض کرد ای پدر تأمل من در این باب نه از راه نافرمانیست بلکه از این است که محنت سرای پنج روزه فانی است و عروسی رفتن ماتم دار در این دیر ناپایدار کی عقده از دل می گشاید و شادمانی کردن، گرفتار بالای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت می نماید اما چون مامورم به حکم خدا و رسول دیگر تأمل جایز نیست، پس برخاسته حجاب در بر کرده و بی خادمه از خانه پدر بیرون شد. پس زنان قریش با کمال عسرت و عیش بزمی آراسته و هر

یک در این اندیشه که دختر خیر البشر را با کهنه معجری و مندرس چادری داخل و ... شرمنده و خجل خواهد رفت که ناگاه آواز طوقو طوقو بلند شد که راه باز کنید که اینک دختر خاتم الانبیاء فاطمه زهرا می آید پس چون وارد شد نه به رسم جاهلیت بلکه به رسم اسلام سلام کرد. اما فاطمه را دیدند که حله های بهشتی در بر و تاج مرصع به سر و یاقوت آبدار بر سر و رشته های مروارید از طرف جامه اش آویخته و .... در تمام جلال و جبروت کنیزان پاک سرشت در قدمش روان و حوران بهشتی گوشه های چادرش در دست گرفته که از آن گرد و خاک زمین غبار آلود نگردد یکی اسپند می سوخت یکی عود و عنبر که به محض ورود آن سیده نساء دو جهان، زنان عرب چون صورت بی جان، واله و حیران شدند و فوجی از حیرت مدهوش و قومی از خجلت خاموش که جمعی حمل بر سحر و جادو کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب به عذر گشادند که ای خانم چه شربت و طعام پیش آریم، حضرت فاطمه زهرا (ع) فرمودند، خشنودی من به شربت و طعام نیست بلکه در قبول اسلام است (اجوع یومنت و اشبع یوماً) (دو روز گرسنه می مانم و یک روز سیر هستم پس جمعی از سخن آن معصومه به شرف اسلام مشرف شدند و حضرتش از این مهمانی دلشاد شد.

### شعله دوم: چشمه ای از فضائل پنج تن آل عبا

در روایت است روزی حضرت آدم (ع) و انیس خود حضرت حوا در بساطین بهشت تفرج می نمودند پس در برگ های بهشت تصویر رخسار خویش دیدند پس تعجب نموده که آیا از ما صبیح تر در ملکوت خلق شده است پس در حال جبرئیل از نزد رب جلیل حکم فرمود که ای آدم در بساطین بهشت در آمده تا مشکل شما حل شود (ن-م) پس ضمن گردش به قصری رسیدند که در آن بسته بود پس حضرت آدم (ع) از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست و در میان وی چیست؟ پس چون حضرت جبرئیل خبر نداشت حضرت آدم (ع) از خداوند خواست تا در آن قصر را بگشاید پس خطاب به جبرئیل رسید که در آن قصر را بگشای و آدم را از راز آن آگاه کن. پس حضرت

جبرئیل دست بر در زده و در آن قصر باز شد. و چون داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند که گرداگردش به ستاره های درخشنده مزین شده و دختری چون آفتاب در کمال جلال با تاجی از نور و و طوقی از زبرجد در گردن و دو گوشواره از در گوش و ... بر آن تخت نشسته و حوریان با دست ادب در خدمت ایستاده اند. آدم و حوا (ع) از تماشای آن مظهر قدرت و جلالت اعتراف به غلامی و کنیزی او نموده و از حضرت جبرئیل پرسیدند که این مظهر قدرت کیست؟ پس جواب داد که این صورت دختر بالاترین انبیاء و مقصود از آفرینش عالم و آدم است پس پرسید این طوق طلا- و زبرجد به گردن علامت چیست؟ گفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیرالمومنان همسر اوست. پس پرسید که این دو گوشواره که در گوش دارد که تابش زیاد دارند چیست؟ گفت آن نور حسنین است فرزندان پیامبر آخرالزمان که از نسل توأند پس نام ایشان را یاد گیر که تورا بکار آید (محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین) پس چون جبرئیل اسماء پنج تن را به آدم آموخت حضرت آدم سوال کرد که ای جبرئیل چرا این دو گوشواره که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است؟ پس پاسخ شنید ای آدم این دو گوشواره سرخ و سبز که دیدی برای آنستکه پسر بزرگ ابوتراب حسن نام دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد رنگ مبارکش سبز شود از این جهت رنگ این گوشواره سبز است اما آن گوشواره که سرخ است برای آن است فرزند دیگر این دختر که حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود و عارض گلگون او بخون گلویش سرخ شود پس حضرت آدم و حوا (ع) از خبر قتل فرزند خیرالانام گریستند و بر قاتلان آنحضرت لعن کردند و به تعزیه نشستند. پس ملائکه صف به صف و حوریان فوج فوج می آمدند و ایشان را دلداری می دادند، پس اول گریه که بر بنی نوع انسان کردند آن گریه بود که حضرت آدم و حوا در باغ جنت المأوا از خبر شهادت آن مظلومان کردند. و اما ذکر مصائب آن حضرت: پس در روایت است که روزی علیا جناب حضرت فاطمه به امیرالمومنین عرض نمود که چند روز است که اذان موذن پدرم بگوشم نمی رسد (چون پس از

شهادت رسول خدا بلال اذان نمی گفت) و از نام کرام ملک علام عقده دلم گشوده نمی گردد. پس امیر مومنان بلال را طلبید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن تو را نشنیده و امروز می خواهد که اذان بگویی و غبار از آئینه خاطر او بشویی، بلال عرض کرد یا علی مرا یت آن است که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون امر فرمودی مأمور و معذورم پس چون بلال شروع به اذان نمودن کرد، گفت الله اکبر حضرت زهرا نتوانست که خودداری نماید و اشک مبارکش جاری شد و فرمود بزرگ است پروردگار من، چون بلال گفت اشهدا ان لا اله الا الله حضرتش فرمود گواهی می دهم که نیست معبودی جز خالق یکتای بی همتای من، چون بلال اذان را به اشهد ان محمداً رسول الله رسانید حضرتش بی اختیار فریادی کشیده و بیهوش گشت به نحوی که اهل بیت رسالت بگمان آنکه خاتون قیامت از جهان فانی رحلت کرده است، مضطرب بسوی بلال دویدند که اذان مگو پس بلال ترک اذان کرده فرود آمد چون حضرت زهرا بیهوش آمد در مرثیه پدر بزرگوار، زبان گوهربار به این اشعار گشود. (ماذا علی من شم تربته احمد / ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ..... صبت علی مصائب لوانها / صبت علی الایام صرن لیالیا) یعنی چه خواهد بود بر کسی که بوئیده است تربت احمد را / اینکه نبوید در تمامی روزگار، مشک و غالیه را / ..... بر من مصیبتها وارد شد که اگر بر روزها ریخته می شد. روزها تاریک می شدند مانند شبها) پس آن معصومه چندان گریست که اهل بیت از ناله او بی تاب شدند.

### **شعله سوم: تزویج بتول عدرا فاطمه زهرا به علی مرتضی علیه السلام**

در روایت است که چون دختر رسول خدا (ص) به بلوغ رسید، اکابر و اشراف قریش پا از گلیم خود فراتر گذاشته و خواستگار دختر احمد عالی مقام گشتند اما هر یک از ایشان که لب به خواستگاری می گشودند حبیب خدا اظهار کراهت می فرمودند و روی مبارک از آنان می گردانیدند به نوعی که گمان می کردند از جانب ایزد پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و یا رسول خدا بر ایشان

خشمناک است که حضرتش فرمودند که امر ازدواج این دختر او با خداست تا اینکه روزی امین وحی الهی در خلوت نشسته بود که ملکی بر او داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود ای جبرئیل هرگز تو را به این هیئت ندیدم ملک پاسخ داد من جبرئیل نیستم (ن-م) بلکه پیام آورده ام که از جانب خدا ماموری تا نور را بر نور تزویج کنی. پس حضرت فرمود که را با که پس آن ملک گفت: فاطمه را به علی، در آن حال چشم حضرت بر میان دو کتف او افتاد که نوشته بود (محمد رسول الله و علی وصیّه) پس حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان دو کتف تو نوشته شده است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت آدم. پس یکی دیگر از گمراهان که خواستگار حضرت فاطمه شده بود عبدالرحمان بن عوف بود که گفت یا رسول الله اگر نقد مرا بر شتر بار کنند یکهزار شتر می شود بجز اسباب دیگر که همه را به کابین فاطمه می دهم پس حضرت مشتی سنگ ریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم به سر مال خود اضافه کن تا زیاد شود و آنوقت آن سنگ ریزه ها همه در شاهوار شد. پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله (ن-م) راز تزویج پسرعمّ تو با خیر النساء در شب جمعه به اصحاب هویدا می گردد و آن اینکه ستاره

..... زهره بر خانه هر کس نزول نمود صاحب آن خانه لایق همسری زهراست. پس حبیب خدا پیام جبرئیل به اصحاب فرمود و همه اصحاب بر بام خانه خویش برآمدند و چون نیم شب شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر المومنان نزول کرده و سلام کرده مبارک باد گفته عروج کرد اما چون ابابکر چنین دید بخدمت امیرالمومنان آمده (ن-م) و گفت گمان اینست که مقصود خدا و رسول به تزویج خیر النساء شما هستی پس حضرتش نزد سید بشر آمده و آن بزرگوار حضرت علی را نزد خود نشانید و فرمود ای ابوالحسن گمان دارم بجهت کاری آمدی اظهار کن که حاجتهای تو برآورده است پس شیرخدا از حیا سر به زیر افکنده عرض کرد، پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد گرفتی در زمانی که کودک بودم و از غذای خویش مرا غذا

دادی و به ادب خود تادیب نمودی، چون از پدر و مادر مهربانتر بودی، مستدعی آن هستم که خانه و زوجه داشته باشم و امیدوارم که ابواب مرحمت بر روی من بگشایید و فاطمه را به من تزویج نمایی (ن-م) پس حضرت تبسم نموده و فرمود که از مال دنیا چه داری امیرالمؤمنان عرض کرد بر حضرت شما عیان است که شمشیری و شتری و زرهی دارم و غیر اینها چیزی ندارم پس حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگتر از همه خلق در حسب و نسب و ای کشنده ابطال عرب، شمشیر ترا ضرورت است برای جهاد با قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی نخلستان و اهل و عیال اما فاطمه را به تو تزویج می کنم به آن زره و از تو راضیم ای ابوتراب می خواهی بشارت دهم ترا، عرض کرد بلی یا رسول الله (ن-م) فرمود که عقد تو و زهرا را خدا در عرش بسته است، یا علی همین ساعت ملکی با شکل عجیب با حبیب من جبرئیل نازل شد و مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرمودند و خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر که نهر فرات، نیل، نهروان و بلخ باشد در عوض مهر او مقرر فرمود. پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را به حضرت فاطمه اظهار نموده و حضرتش ساکت مانده (از شرم و حیا) (در بعضی از روایات ذکر شد که پی

امبر با خوشحالی فرمودند سکوت او دلیل رضای اوست .....). پس حضرت زنان خویش را طلبیده فرمود تا فاطمه را زینت نمایند و او را خوش بو گردانیده و حجره را برای او فرش نمایند پس متوجه ولیمه اصحاب گردیدند پس زیاده از چهار هزار نفر از ولیمه حضرت زهرا خوردند و بیرون رفتند پس رسول خدا (ص) بفرمان حضرت حق در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابوتراب تزویج نموده و با قیمت زرهی که شیربهای آنجناب بود پیراهنی خرید به هفت درهم و مقنعه به چهار درهم و بعضی اسباب دیگر که ضرورت زندگی بود اما چون شب زفاف رسید حبیب خدا دختران عبدالمطلب را فرمود که همراه فاطمه بروند پس آن حضرت بر استر اشهب خود سوار کرده و سلمان (ع) مهارش را گرفت و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حوریه او را در میان

گرفته پس رسول خدا، عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی می رفتند و رجز می خواندند تا آنکه علی و فاطمه در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند. پس در روایت است که چون فاطمه را به خانه مولای بردند زنی مستمند به حضرتش عرض کرد (ن-م) ای فاطمه تو فارغ از نوائب به خانه اسدالله می روی و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان پس حضرت زهرا اطهر سیده نساء العالمین من الاولین و الآخین پیراهن نویی را که برای شب عروسی خود پوشیده بود به آن زن مستمند داد و خود همان پیراهن کهنه را پوشید. (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که امت گناه کردند و معصیت نمودند در پاسخ به خوبی های پیامبر و اهل بیت او که ظلم کردند و راضی به ظلم شدند در مصائب این مظلومین):

ذکر مصائب حضرت زینب علیها السلام: پس دختر علی زینب با بقیه اسرا وارد مجلس شوم ابن زیاد شد و سلام نکرده و در گوشه ای نشست و کنیزان دور آن مظلومه را گرفتند و آن ولد زنا پرسید این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد گفتند دختر بزرگ علی زینب است پس در مقام جسارت رو به علیا حضرت نموده و زبان نحس خود به شماتت اهل بیت دراز کرد (که ای دختر فاطمه حمد می کنم خدا را که شما را رسوا و دروغ شما را ظاهر کرد) پس آن مظلومه در جواب آن بدبخت فرمود (منت خدای را که پیامبر خود را گرامی داشت و از شرک و شک و گناه پاک گردانید، رسوا نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر بدکار، ابن زیاد ملعون گفت (دیدی خدا چه کرد با برادر تو) حضرتش (ع) فرمود (بخدا ندیدم مگر نیکی، ایشان را به سعادت شهادت فایز و رستگار گردانید، ای پسر مرجانه اگر بدانی که متمحل چگونه امری شده ای، تو اصل و فرع شجره گلشن رسالت را قطع کردی و بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی ..... که از مکالمات دختر فاطمه، ابن زیاد ملعون رسوا شده و لذا حکم به قتل آن مظلوم نمود که بواسطه سخنان عمرو بن حرث (و بعضی از



حاضرین و ترس از شورش مردم و...) منصرف شد و خدا شر ظالم را از حضرتش دفع نمود. الا لعنت الله على القوم الظالمين)

### **شعله چهارم: ذکر سختیهای زندگی وارده بر آن سیده نساء العالمین از اولین تا آخرین یعنی حضرت زهرا علیها السلام:**

در روایت است که روزی برازنده تشریف منقبت (السلمان منا اهل بیت) یعنی سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانه فاطمه (ع) آمد و ناله آن خورشید برج عصمت و حیا را شنید که می فرمود آه آه از سردی هوا و آسیاکردن دیگر طاقت و توانایی ندارم سلمان چون مطلع شد عرض کرد ای دختر پیامبر آخر الزمان، سلمان استدعای حضور و شرف یابی دارد فضّه گفت یا سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند سلمان گوید گلیمی داشتم برای فاطمه فرستادم پس آن سیده دو عالم گلیم را بر خود پیچیده و چون داخل خانه گردیدم دیدم در آن هوای سرد فاطمه دستاس می کرد و خون از دست مبارک جاری بود به نحوی که عمود دستاس خون آلود شده بود و مظلوم کربلا که ظاهراً طفل بود در گوشه بر خود می پیچید و می گریست و فضا خادمه ایشان به حسرت بر ایشان می نگریست پس سلمان از گریه مظلوم کربلا- و محنت و زحمت دستاس کرده زهرای اطهر گریست و عرض کرد و گفت که ای دختر خیر البشر علت چیست که با وجود این دستهای مبارک خون ریز و گریستن این طفل عزیز، امری از امورات را به فضا کنیز خویش محول نمی نمایی و زمانی از این زحمات نمی آسایی پس آن مظلومه پاسخ داد (ن-م) که قرار بر این است از جانب پدر عزیزم که یک روز کار خانه را فضا انجام دهد و یک روز من و امروز نوبت من است. پس سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد اگر قبول فرمایی سلمان هم خادم این خانه است دستاس یا نگهداری حسین را به من واگذار کن پس حضرت زهرا فرمودند که ای سلمان خدمت حسین با من است تو دستاس کن. سلمان (علیه الرحمه) قدری جو دستاس کرده تا وقت نماز رسید پس به مسجد حاضر شد و با

پیشوای جماعت اسلام یعنی حضرت خیرالانام نماز جماعت بجای آورد پس بخدمت امیرالمومنین شرفیاب شده و عرض کرد (ن-م) حکایت رنج و محنت حضرت زهراى اطهر پس مولا گریان به خانه تشریف برده ولی خندان برگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سبب سرور آن حضرت را سوال کرد پس ایشان عرض کردند یا رسول الله رفتم به خانه دیدم فاطمه در خواب است و حسنین نیز روی سینه او بخواب رفته اند و آسیا بدون محرک در حرکت است پس حبیب خدا فرمود که فرشته ای چند هستند که شغل ایشان خدمت به محمد و آل محمد (علیهم السلام) است پس این گوشه ای از زندگی پر ملال و زحمت بانوی اول اسلام است که پیوسته به جامه کهنه و مندرس می ساخت و اطفال او در زحمت گرسنگی و مشقت بودند.

باز در روایت است که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و دید که آن مظلومه محزون و ملول نشسته است پس حضرت از ایشان سوال کرد که ای فاطمه سبب حزن و گریستن تو چیست، پس عرض کرد که ای پدر بر سبیل حکایت نه از راه شکایت عرض می کنم که امروز سه روز است که من و علی و حسن و حسین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم تا اینکه حسنین امروز از شدت ضعف گرسنگی نزد من آمده و سخنی را گفتند که دلم بدرد آمده و طاقتم طاق شده است پس حضرت فرمود که حسنین چه گفتند (ن-م) عرض کرد که مادر آیا از ما گرسنه تر در جهان کودکی هست، ای پدر از اینسخن جهان روشن در نظرم تیره و تار گشته است چه می فرمائید آیا می توانم در مناجات با خداوند گستاخی نمایم و اظهار تنگدستی کنم حضرت فرمود ای فاطمه خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد پس فاطمه به خلوت خانه رفته و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای گرامی خود را به سوی معبود بی نیاز بالا برد و عرض کرد الهی زنان را بقدر پیامبران قدرت بر گرسنگی نیست پس یا چون پیغمبر خویش ابواب توانایی بر روی من بگشای و یا تخفیفی در زحمت و گرسنگی بفرمای پس رسول خدا داخل خانه زهراى بتول گشته

دست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد ای پرودگار عالم و عالمیان و ای سیر کننده گرسنگان، فاطمه پاره جگر مرا از زحمت گرسنگی برهان پس در روایت است که بعد از دعای رسول خدا (ص) رخساره حضرت فاطمه از زردی به سرخی گرانید و فاطمه (ع) فرمود بعد از دعای آن بزرگوار هرگز در تمام عمر خود از زحمت گرسنگی متالم نشدم.

### شعله پنجم: غضب خلافت نمودن ابابکر و ...

پس در روایت است که هنوز امیرالمؤمنان به تجهیز و تغسیل و تکفین حبیب خدا مشغول بود که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا بی خبر که قبلاً در زمان حیات پیامبر با یکدیگر بیعت کرده بودند، به غضب خلافت وصی حضرت خیر البشر کوشیدند. پس اکثر مهاجر و انصار گمراه شدند و چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار پوشیده و ابوبکر بر مسند خلافت نشست پس مولا علی بن ابی طالب سه شب پی در پی حسنین را برداشته و به خانه های یک یک مهاجر و انصار تشریف برده و وصیت پیامبر را در غدیر خم متذکر شده و از آن قوم بی وفا و گمراه، نصرت و یاری طلبید پس از مهاجر و انصار شبانه بیست و چهار نفر بیعت نموده و چون صبح شد بجز چهار نفر کسی بر بیعت باقی نبود پس از آن حضرت وارد مسجد شده و در جمع اصحاب (ن-م) اتمام حجت نمودند بر کلام خدا و رسول و آنچه در خصوص ایشان برای خلافت بیان شده بود) پس مهاجر و انصار عرض کردند تکذیب نمی کنیم ای پسر عم رسول خدا که آنچه گفتی راست گفتی، پس عمر دید که نزدیک است که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی بازمانند، به سرعت خلیق را متفرق نمود و به ناچار علی علیه السلام بحجره طاهره مراجعت و منزوی گردید و بر طبق وصیت خدا به جمع کردن آیات قرآنی پرداخت و در روایت است که شبی، هشت نفر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر داشتند، به خدمت حضرتش آمده و عرض کردند (تا قیام صورت پذیر (ن-م) امیرالمؤمنان فرمود ای اصحاب کرام من چون یار و یآوری نیست به موجب فرموده رسول خدا به مقاتله با این

قوم شریب امروز مامور نیستیم اصحاب عرض کردند که تا جان در بدن داریم در اطاعت هستیم، پس آن حضرت فرمود هر گاه در ادعای خود ثابت قدم می باشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید باشمشیرهای کشیده از خانه های خود بیرون آئید تا من نیز دست به قبضه شمشیر نموده و دین حق را آشکار سازم. همه عهد نمودند و رفتند چون صبح شد اجتماع نمودند بنا به فرموده آن حضرت با شمشیرهای برهنه حاضر شدند اما شمشیرها را در زیر عبای خویش پنهان نمودند چون حضرت آن حال را مشاهده نمود فرمود که ای اصحاب وفادار من هنوز کار به مقاتله نینجامیده که تیغ خود پنهان نمودید اگر بنای مقاتله گرم گردد چه خواهید کرد پس اصحاب اذعان نمودند که حق با آن جناب است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار فرموده است.

### **شعله ششم: آتش بدر خانه حضرت زهرا افروختن و شکستن پهلو و شهادت طفل شش ماهه آن مظلومه و ریسمان به گردن امیرالمومنان انداختن.**

پس سر خیل خوارج با غضب خلافت و به ترغیب عمر برای بیعت خواستن از داماد خیر البشر، بطلب آن سرور فرستاد و حضرتش فرمودند، سوگند یاد نموده ام که تا آیات قرآن را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا به دوش نیندازم پس آنوقت پس از چند روز قرآن را جمع نموده و در کیسه گذاشت و سر آن را مهر نموده به مسجد آمد پس گمراه ثانی در مقام عتاب و خطاب بر آمد که ای ابوتراب (ما را به قرآن تو احتیاج نیست همین قرآن زید بن ثابت که در نزد ماست ما را کافی است. پس حضرت امیر خشمناک بر وی نظر و فرمود دیگر قرآن را نخواهی دید تا زمان ظهور فرزندانم آل محمد (ص) پس به حجره طاهره مراجعت نمود و به کنج عزلت ملول نشست پس ابوبکر مرتد کس به طلب آن حضرت فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را و امیرالمومنین فرمود (الله اکبر) زود افترا بستید به خدا و رسول و همه خلق می دانند که خدا و رسول غیر از من خلیفه ای در میان مردم نگذاشتند پس ای قوم آیا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر

می فرمود که مرا امیر مؤمنان بخوانند و به این لقب مرا مخصوص دانند، چون این خبر به ابوبکر رسید گفت راست گفته است که امیر مؤمنان اوست و خدا و رسول را خلیفه ای بغیر از علی نیست. پس (ن - م) عمر با اعتراض و تاکید برای بیعت اصرار نمود و ابوبکر بنا به مصلحت گفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی بطلب آن حضرت فرستاد ولی آن جناب اجابت نمود و می فرمود من متوجه تقدیم وصایای رسولم عمر گفت ای ابوبکر، ابوالحسن اعلم، افضل و اشجع خلق روزگار و وصی رسول خداست اگر دعوت ما را نپذیرد خلافت برقرار نشود پس قنفذ آزاد کرده عمر را با خالد ولید ملعون و جمعی از اشیقاء به طلب وصی رسول خدا روانه نمودند چون به در خانه آن حضرت رسیدند اذن دخول خواستند، شاه ولایت اجابت ننموده و آنان با آن همه بی حیایی حیا کرده برگشتند. عمر بانگ بر ایشان زد که شما را به اجابت کاری نیست بهر نحوی که باشد علی را از خانه بیرون آورید پس عمر نیز با جمعی دیگر به قصد آزار اهل بیت با آنان همراه شد. به در خانه وصی رسول خدا (ص) آمدند. پس آن مردود ازل و ابد پای نحس خود را به در زده و عربده کشید که ای پسر ابوطالب در بگشای حضرت جواب نداد پس عمر مرتد زبان نجس خود را به عتاب و خطاب گشود و باز حضرت جوابی نداد در آن حال سیده دو عالم چون بی حیایی آن کافر را دید به پشت در آمد و فرمود ای عمر از ما چه می خواهی چرا ما را بدرد مصیبت خود وانمیگذاری، دیروز پیامبر از میان شما رفته است این چه بی حرمتی است که نسبت به اهل بیت او می نمائید. آن بی دین کافر فریاد برآورد که ای دختر خیر البشر در را بگشای و آلا آتش بر در این خانه می زنم و همه اهل بیت را می سوزانم حضرت زهرا فرمود که ای مشرک، خدا خاک هستی تو را بباد دهد، آب ترحم به آتش جهل خود بریز و از غضب خدا پرهیز، که آن مشرک شرم نکرده بلکه خود هیمه بدوش کشید و کوشش نمود و در خانه نبوت را به آتش کشید پس آن دشمن خدا و رسول خواست که بی اذن داخل شود ولی آن مظلومه مانع شد در این زمان آن ولد زنا سر غلاف شمشیر خود بر پهلوی دختر رسول خدا زد که

حضرتش فریادی بر کشید که یا ابتاه ادرکنی (ای پدر مرا دریاب) ولی آن بی حیا تازیانه بلند کرد و بر بازوی آن حضرت زد که بازوی آن مظلومه را شکست. از حرکت آن کافر مرتد و جرئت آن لعین شیرخدا بخروش آمد و پنجه یدالهی را به میان مرکز ضلالت انداخته او را بر زمین زد و آن بی دین با بینی و گردن مجروح برخاست و سپس آن وصی عالی مقام فرمود که ای بی حیا و ای تبه روزگار، اگر وصیت احمد مختار نبود الحال بر تو ظاهر می کردم که چگونه بی رخصت داخل خانه من می شوی پس آن کافر کسی به نزد ابوبکر فرستاد و فوج فوج بیاری آن مایه فساد آمده و در آن حال خالد بن ولید ملعون شمشیر کشیده بسوی امیرالمؤمنان دوید پس حضرت خشمناک برخاسته آن ناپاک را بر زمین زد و خواست او را به قتل برساند که حضرت را به روح رسالت پناهی سوگند دادند و حضرت دست از او برداشت، در این زمان سلمان و اباذر و مقداد و عمار یاسر و بریده اسلمی بیاری امیرالمؤمنان با شمشیرهای عریان برخاستند اما آن بزرگوار ایشانرا منع فرمود و گفت که ای یاران باوفا امروز به فرموده حبیب خدا به مقاتله این فرقه کافر مامور نیستم پس چون آن منافقین شیطان پرست دانستند که شمشیر حضرتش وقف نیام گشته، پس حرمت خدا و رسول خدا را شکسته و ریسمان به گردن حبل الله المتین دین بستند و چون اراده کردند که حضرت را با جبر و خواری به مسجد برند حضرت زهرا مانع بود و نمی گذاشت که او را از در بیرون برند و می فرمود ای پسر ضحاک حبشیه نمی گذارم پس عم رسول خدا را با این مذلّت و خواری به مسجد بری، ولی آن مؤسس اساس ظلم و عدوان، با آنکه به تازیانه دست آن مظلومه را شکسته بود به آن اکتفا نکرد و در را بضر تمام به پهلوهای آن مظلومه زد که پهلوهای آن مظلومه شکسته و طفل محسن نام که در شکم داشت مقتول و شهید گردید و حضرتش بیهوش بر زمین افتاد الا لعنت الله علی قوم الظالمین

## شعله هفتم: در مسجد مکالمات سید اوصیا و آمدن فاطمه زهرا با زنان بنی هاشم

پس یدالله اعظم را دست بسته و ریسمان در گردن به مسجد کشیدند و اصحاب کبار چون سلمان، اباذر، مقداد و عمار از عقب با گریبان دریده می دویدند و در آنحال بریده اسلمی در مقام عتاب به عمر بن خطاب گفت که ای دشمن خاندان رسالت و ای غاصب، همه اصحاب و انصار اصل و نسب تو را می دانند که از چندین زنا به هم رسیده ای، ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیده ای که پای بی حرمتی کسی، به حریم پیامبر خویش نهاده و دختر پیامبر خود را اینهمه آزار نماید، در این زمان چون حیدر کرار را داخل مسجد نمودند ابوبکر بی دین را نظر بر حضرتش افتاد گفت دست از او بردارید پس امیر مومنان رو به سوی مرقد مطهر رسول خدا نموده و این آیه را تلاوت فرمودند یا بن عم (ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی) ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن مرا نمودند، که ناگهان همه اصحاب و انصار و دیگران دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور بر آمد و صدایی هم بلند شد که فرمود ابابکر (اکفرت بالذی خلقتک من تراب ثم من نطفه ثم سواک رجلاً) یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی به خدایی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانید) پس حضرتش رو به ابوبکر کرده او را سرزنش نمود که در این حال شیون از قلب اصحاب بلند شد، ولی عمر بدکردار شمشیر کشیده بجانب حیدر کرار دوید که ای ابو تراب این سخنان را بگذار و دست بیعت ابوبکر دراز کن پس ان بزرگوار فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا به قتل می رسانم آن حضرت از روی تحیر بر او نگریسته و فرمود بخدا قسم اگر وصیت رسول خدا نبود الحال بر تو و همه خلق معلوم می نمودم که از تو ضعیف تر و زبون تر کیست در آن حال حسنین با چشم اشکبار بر یمین و یسار پدر مظلوم خود ایستاده بودند، پس امیر المومنان آن دو گوشواره عرش مجید را در بر کشیده و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید، بخدا سوگند که ایشان را یارای آن نیست که پدر شما را به قتل رسانند و از آن بی مقدار ترند که این اراده نمایند. پس هر

یک از اصحاب رو به ابوبکر کرده هر یک بیانی در سرزنش اعمال ابوبکر نمودند بریده اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیروز ما و شما به فرموده حبیب خدا دست بیعت اسدالله الغالب را بوسیدیم امروز چنین می کنید بخدا سوگند نمی مانم در شهری که شما در آن خلیفه باشید و جانشین رسول خدا معزول باشد، عمر حکم کرد که بریده اسلمی را از مسجد بیرون کنند در این زمان حضرت زهرا با زنان بنی هاشم وارد مسجد شده فریاد برآورد و ابتاه و واصفیاه، و ابوالقاسما، و امحمداه، و ربیع الارامل و الیتامی، پس رو به ابوبکر کرده و فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و به دشمنی پیامبر خود پرداختی به عزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عم من برداری، گیسوی خود پریشان می کنم که دریای غضب الهی بجوش آید و ذی حیاتی از شما بی رحمان را باقی نگذارد، پس سلمان علیه الرحمه گفت که دیدم از مکالمات فاطمه زهرا (ع) دیوارهای مسجد تزلزل در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که از زیر آن توان عبور نمود پیش رفتم و عرض کردم (ن - م) (به سفارش علی علیه السلام ..... که تو دختر رحمت خدایی و .....)، آن مظلومه التماس سلمان را اجابت نموده برگشت و در این زمان ابوبکر از هلاک قوم ترسید و دست از حضرت علی برداشته و آن حضرت به حجره طاهره مراجعت فرمود، آری آن قوم کافر در ادامه جنایات خود فدک را که قلعه چند بود و خدا و رسول خدا به فاطمه بخشیده بودند غصب نموده و وکلاء آن حضرت را از فدک بیرون کردند. پس آن مظلومه با بعضی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمده و فرمود که می خواهی از من بگیری زمینی را که پدرم به حکم خدا به من بخشید پس ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه ای بنویسد و فدک را رد کند که عمر ملعون گفت تا گواه نیاورد منویس، فاطمه فرمود ای بی آزرم شرم نمی کنی برای حکمی که در باب سایر مردم جاری می کنی که بیته را بایستی از مدعی طلبید را، در حق من جاری می کنی و حال آنکه من فدک را در تصرف دارم و تو می خواهی از من بگیری و گواه آوردن با توست عمر گفت تا گواه نیاوری نمی دهم پس فاطمه زهرا امیرالمؤمنان، حسنین، ام



ایمن را گواه آورد، عمر گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفلند و ام ایمن زن عجمی است و شهادت او را قبول نمی کنیم پس آن معصومه بیرون آورد نامه ای را که رسول خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک پس آن حرامزاده (عمر) نامه را گرفت و آب دهان خود را بر روی آن انداخته و پاره کرد پس فاطمه مظلومه آهی کشید و فرمود خدا شکم ترا پاره کند پس آن مظلومه به مسجد آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن بانوی دو جهان بازداشتند و سپس آن حضرت برای اتمام حجت خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نموده و فرمودند ایها الناس آیا گواه نیستید که پیامبر فرمود (فاطمه پاره جگر من است و من آذاهای فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله) پس همه شهادت بر حقیقت آن دادند پس فرمودند گواه باشید که ابابکر و عمر مرا آزار دادند و پهلوی مرا شکستند و فدک مرا غصب کردند پس لعن بر ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند: (انّ الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و اعدلهم عذابا مهینا.....)، دختر رسول خدا پس از آن همه جنایت که در حق آن مظلومه شد با حال مجروح و دست و سینه شکسته به خانه مراجعت نمود و در بستر بیماری افتاد. الا لعنت الله علی القوم الظالمین.

### شعله هشتم: رفتن فاطمه زهرا به بیت الاحزان و شکایت و خواب دیدن پدر

فاطمه دختر پیامبر پس از این همه جنایات و ظلم و ستم، لحظه به لحظه ضعیف و نحیف شده و در آتش فراق پدر می سوخت و می گفت یا ابتاه ای دمعه لفراقک لاینهمل / و ای عین بعدک بالنوم یکتحل، یعنی ای پدر بزرگووارم کدام اشک است که از دوری تو نمی ریزد / کدام چشم است که بعد تو بخواب می رود، و چندان فغان کرد که اهل مدینه به خدمت امیر المومنان عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن ناله دختر خیر البشر نیست، پس عرض ما را به او برسان که از برای ماتم یا شب را اختیار کند و یا روز را. پس وصی رسول خدا نزد فاطمه آمد و فرمود یا بنت رسول الله (انّ

شیوخ المدینه یسئلونی ان اسئلک اما ان تبکی ایاک لیلاً و اما نهارا) یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ اهل مدینه از من درخواست کردند اینکه از تو درخواست نمایم که یا شب و یا روز را برای گریه اختیار نمایی پس آن مظلومه عرض کرد که یا ابالحسن (ما اقل مکثی بینهم فوالله ما سکت لیلاً و لا نهراً حتی الحقت بابی رسول الله) یعنی ای پسر عم رسول، بسیار کم است مدت و مکث من در میان ایشان، به خدا سوگند که از گریه و زاری در روز و شب ساکت نمی شوم تا اینکه ملحق شوم به پدر بزرگوار خویش، پس آن امام معصوم بیت الاحزان را در بقیع به جهت آن مظلومه بنا نمود و آن زهره آسمان عصمت، هر روز صبح حسنین را بر می داشت و به بقیع رفته و تا شام در آن بیت الاحزان بگریه و زاری بسر می برد و می فرمود (اذا مات یوماً میت قل ذکره، و ذکر ابی مذمات و الله اکثر) یعنی هر گاه کسی از دنیا برود ذکر او رفته رفته کم می شود و از خاطر محو می گردد و ذکر پدر من از روزی که مرده است قسم به خدا بیشتر است، پس از آن قضیه 75 روز گذشت و بعد از آن، سر به بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی آن عابده شب زنده دار، پدر خود را خواب دید که با جمعی از انبیاء و مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین نزد آن سیده دو سرا و شفیع روز جزا آمدند و آن مظلومه در خواب به نزد پدر گرم شکایت فرقه کفار بود که از خواب بیدار شد و در روایت است که در همان شب یا شب قبل از خواب دیدن، برای وداع رو به روضه مطهر جناب رسول خدا نهاد و زنان بنی هاشم آن معصومه را در میان گرفته بودند و آنحضرت با چشمان اشک آلود که از بسیاری گریه چیزی را نمی دید و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش می پیچید و می افتاد، به این طریق یعنی افتان و خیزان داخل شد به آن حجره ای که در آن روضه مطهر رسول خدا بود و قبر مطهر را در بغل گرفته عرض کرد (یا ابتاه (قد کان بعدک انباء و هنبئه / لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب) (ای پدر بعد از رحلت تو فتنه بسیار به اهل بیت تو وارد شد که اگر تو حاضر بودی اینها نمی بود و کسی بر ما ستم نمی کرد) ای پدر ما بی تو مانند گلستان بی باران پژمرده از جفای بدکاران هستیم

و تو گواه بر ما باش و دل ما را به خار تغافل مخراش) و (ای پدر اهل بیت هر پیامبری را نزد امت قرب و منزلتی است مگر ما که نزد امت قدر و منزلتی نداریم، ای پدر چون تو در خاک شدی مردان چند، کینه های خود را ظاهر و روها به ما ترش و زمین را بر ما تنگ کردند، ای پدر تو ماه تابان و نور درخشان بودی که به آن روشنی می یافتیم و بر تو نازل می شد از جانب رب العزه کتابها و جبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود، پس چون تو ناپیدا شدی جمیع خیرات پنهان شد، ای پدر کاش قبل از تو، مرگ ما را در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش از ما پوشیدی به بلاهایی گرفتار شدیم که هیچ اندوهناکی به آن مبتلا نگردیده نه از عرب و نه از عجم، ای پدر مادامیکه زنده هستیم و چشم ما باقیست، بر تو گریه می کنیم و اشک حسرت بر تو می ریزیم، پس آن مظلومه آنقدر گریست که بیهوش شد و وقتی بیهوش آمد که مولانا المظلوم علی علیه السلام آن مظلومه را به خانه آورده بود (الا لعنت الله علی القوم الظالمین و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

### شعله نهم: وصیت نمودن و شهادت حضرت زهرا

سند صحیح منقولست که چون دوازدهم ماه جمادی الاول رسید وقت آن شد که داغ رسول خدا بر دل مومنین از مهاجر و انصار تازه شده و علی و حسن و حسین و زینب عزادار شوند و منقولست امیر المومنان داخل حجره فاطمه شد دید آن پهلو شکسته قدری آرد خمیر کرده و گل تر نموده، حضرت فرمود ای دختر رسول خدا هرگز در مدت عمر به تحصیل امور دنیایی میل نداشتی ولی امروز ترا مشغول به دو کار می بینم فاطمه عرض نمود یا علی دوش از عالم قرب، نوید ارجعی شنیدم و همین امروز در این بیت شرف مهمانم پس خمیر کرده ام چون تو به تعزیه مشغول شوی حسنین گرسنه نمانند و گل تر نمودم تا موهای زینب و کلثوم را بشویم و نمی دانم بعد از من پرستاری یتیمان من با که خواهد بود. از مکالمات آتش افروز آن مظلومه آتش از کانون سینه مهربان علی علیه السلام برآمد و آن معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای مونس دل غمناک من، مرا داغ رسول خدا کافی

است، چه روی داده که از صحبت من ملول و خواستار ملاقات رسول گشته ای، بعد از تو با اطفال یتیم چه کنم و جواب حسنین را چه بگویم فاطمه عرض کرد (هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ) این زمان جدایی بین من و توست بعد از این گفتار فاطمه (ع)، امیر المومنان گریست، گریستن شدیدی و فرمود (ن-م) ای دختر رسول خدا آرزوها و وصیت های خود را بیان کن که تخلف در آن ها نخواهد شد فاطمه عرض کرد ای پسرعم رسول خدا بعد از من (خواهرزاده ام)، امامه را برای خدمت حسن و حسین عقد نما و صورت نعشی بساز (تابوت) پس امیرالمومنان پرسید که ای فاطمه چگونه تابوتی باید ترتیب داد عرض کرد یا علی ملائکه را دیدم که بدین طریق تابوتی برای من ساختند و ترکیب آن به این نوع است، پس بدست مبارک صورت نعشی در حضور شاه ولایت ساخت و سپس عرض کرد وصیت سوم من آن است (ن-م) شب مرا کفن و دفن کن و احدی آگاه نشود نمی خواهم کسانی که به من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند.....، سپس سفارش فرزندان را به حضرتش نمود. چون وصیت های زهرای اطهر به اتمام رسید عرض کرد یا علی از حضرت تو خواهش دیگر هم دارم که اگر از من ملالی هم داری، حلال فرمایی حضرت از مکالمات جانسوز بی بی دو عالم، سختی گریست و فرمود معاذالله که از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد، بلکه تو در همه عمر خود در خانه علی به مشقت دنیا گذرانیدی و لحظه ای رنگ استراحت و آسایش ندیدی پس فاطمه عرض کرد که ای پسرعموی رسول خدا، حاشا و کلا که در خانه تو شاکی و از شکوه تو حاکی باشم اما می روم و اطفال خویش را یتیم می گذارم و آنها و تو را به خدا می سپارم پس آن دو یار مهربان گرم الوداع، الوداع و بذکر الفراق و الفراق متذکر بودند که ناگاه از در خانه صدای شیوه حسنین بلند شد که ای پدر در بگشای که مادر خویش وداع کنیم پس حضرت امیر در خانه گشوده ایشان را در برکشیده فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما در حال ارتحال است چنین عرض کردند (ن-م) (که در روضه مبارک جدمان آرمیده بودیم که ندا شنیدیم که می گفت، دو نهال باغ زهرا امشب یتیم

می شوند) پس چون دو پرنده شکسته بال بی تابانه خود را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی صورت مادر می بوسید یکی صورت بر کف پای مادر می مالید و زار زار می گریستند پس آن مظلومه از مکالمات جانسوز حسنین سیلاب خون از دیده گشود و هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت و لب حسن و گلوی حسین را بوسید و ایشان را دلداری داد، و بعد از وداع و سفارشات چند، زینب و حسنین را به امیرالمؤمنان سپرده و حسنین را فرمود ای نور دیدگان مادر بروید بروی جگر بزرگوار خود و مادر خود را دعا کنید و وقتی حسنین رفتند، اسماء زوجه جعفر طیار را طلبید و فرمود که در هنگام شهادت حبیب خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت برای آن سرور آورد که آن حضرت آن را سه قسمت کرده قسمتی برای خود سهمی برای علی و سهمی برای من، پس بیاور قسمت مرا تا مرا به آن حنوط کنند، پس آبی طلبید و وضو ساخته و به روایتی جامه های نو پوشید و بدن مبارک خود را معطر نمود و آماده لقاء پروردگار گردیده و فرمود ای اسماء لحظه ای بیرون برو و مرا تنها گذار تا با پروردگار خود راز و نیاز نمایم و بعد از مدتی مرا بخوان و اگر جواب نشنیدی بدانکه به پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام پس اسماء با دیده گریان بیرون رفت و پشت در گوش می داد به مناجات آن مظلومه و وقتی زبان ناطقش خاموش گردید بعد از لحظه ای اسماء فریاد کرد که ای بتول عذرا جواب نشنید پس داخل حجره شد دید که روح از بدن مطهر مضروب و مجروح و شکسته آن بی بی دو عالم به عالم قدس طیران نموده است پس اسماء دوید و خود را بر روی نعش مطهر آن مظلومه انداخت و عرض کرد ای خاتون محشر سلام مرا به پدر بزرگوارت برسان پس در آن حال با چشم گریان متحیر ایستاده بود و گریه می کرد که حسنین داخل شدند و خویش را روی نعش مادر انداختند (آری تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که زهرای اطهر در زمان شهادت از شدت رنج ستم های رسیده و آلام شکستگی بازو و پهلو چون شیخ مردگان شده بود و در عنفوان جوانی پوست بر روی استخوان و شبیه مردگان به زیر خروارها خاک مدفون شد)، از فضیله خادمه آن حضرت نقل

گردیده است که امیر المومنان و حسنین با زینب و ام کلثوم بر سر نعش آن معصومه چنان ناله و زاری نمودند که ملائکه را بگریه در آوردند پس امیرالمومنان بنا به وصایای آن شهیده، آن بدن مجروح و خسته را بدست مبارک خود غسل داده و بکافور بهشت حنوط فرموده و کفن نمود و چون نوبت آن رسید که آفتاب رخسار آن خورشید عصمت و طهارت را در زیر ابر کفن پنهان نماید، حسنین را فرمود که بیایید مادر خود را ملاقات نمائید که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مگر در بهشت، حسنین خود را بر روی بدن مطهر مادر انداختند و علی علیه السلام می فرماید به خدا قسم دو دست فاطمه زهرا از کفن بدر آمد و بر گردن حسنین قرار گرفت و آن دو سید جوانان بهشت به نحوی گریستند که هاتقی ندا داد که ای پسرعم رسول خدا، حسنین را از روی سینه زهرا بردار که به گریه ایشان ملائکه هفت آسمان به فریاد و فغان در آمدند، پس امیرالمومنان در همان شب سلمان، ابوذر، مقداد و بریده اسلمی و عقیل را طلبیده و بر پیکر آن مظلومه نماز فرمود و آن حضرت را به خاک سپرده و فرمود ای تراب (خاک) امانت رسول خدا را بتو می سپارم پس ندایی از قبر برآمد که دل خوش دار یا علی که من بر وی از تو مهربان ترم. (انا لله و انا الیه راجعون، الا لعنه الله علی الظالمین)

### کیفیت احوال امیر المومنان:

### آتشکده سوم: مشتمل بر هفت شعله

#### اشاره

شعله اول: در کیفیت تولد آن عزیز درگاه خداوند عظیم الشأن

شعله دوم: غزوه خیبر

شعله سوم: احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان

شعله چهارم: شهادت آن حضرت در مسجد

شعله پنجم: ماتم اهل بیت

ص: 46

شعله ششم: شهادت آن بزرگوار

شعله هفتم: مقام و محل دفن آن حضرت

### شعله اول: در کیفیت تولد شاه لافتی:

در احادیث معتبر مذکور است که، پیش از آنکه فاطمه بنت اسد را نوید فرزند رسد، در زمان آن حضرت مرد راهبی بود که او را مثرم بن رغیبا می نامیدند و 190 سال عمر داشت و مشهور بود در زهد و ورع و هرگز برای عرض حاجت لب ننگشود، روزی از پروردگار خویش سوال نمود که دوستی از دوستان خویش را به او بنماید پس رب عباد حضرت ابوطالب (ع) را به نزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود پس جبهه او را بوسید و پرسید که تو کیستی که خدا تو را رحمت کند، ابوطالب فرمود منم مردی از اهل تهامه گفت کدام شهر تهامه فرمود مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد مناف گفت کدام شعبه گفت ابوطالب نام دارم و از فرزندان هاشم، چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید، مرتبه دیگر پیشانی او را بوسید و گفت منت خدای را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم، بشارت باد ترا که حق تعالی الهام کرده است مرا، که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد پس ابوطالب پرسید نام آن مولود چه باشد مثرم گفت علی، ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر به برهان و دلیل و مثرم گفت چه می خواهی تا آن را از علی اعلی سوال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت پس راهب دعا کرد و در حال طبقی نزد ایشان حاضر شد. که در آن رطب، انار، انگور بهشت بود، ابوطالب انار را برداشته و خرم و خندان بخانه مراجعت نمود و آن انار را میل فرمود پس به قدرت کامله الهی از آن، نطفه شیر خدا حاصل شد و نیز در حادثه دیگر زلزله ای پدید آمد که اهل مکه وحشت نموده و بتهای خود را به کوه ابوقبیس بردند پس زلزله شدیدتر شد و ابوطالب گفت ای قوم امشب ایزد منان مخلوقی آفریده که بدون اقرار به ولایت او زلزله زائل نخواهد شد پس

ابوطالب دست بلند کرد و گفت به این مضمون، خدایا از تو می خواهم به حق روش محمد پسندیده و علی بلند مرتبه و فاطمه وجود نورانی که تفضل بر اهل تهامه نمایی پس زمین آرام شد. و نیز چون اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد، در روایت صحیحیه وارد شده است که تولد آن مولود مبارک در خانه کعبه اتفاق افتاد چنانچه از حضرت صادق (ع) منقولست که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعب و گروهی از بنی هاشم در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد در آمد و در برابر خانه کعبه ایستاده و نظری به سوی آسمان کرده و با حضرت حق مناجات نمود و چون آن معصومه مقرب الهی، از مناجات به درگاه قاضی الحاجات فارغ شد، به امر الهی دیوار عقب خانه کعبه شکافته گردید و فاطمه بنت اسد داخل گردیده و دیوار به امر الهی سر بهم آورده و هر چند سعی کردند که در را باز کنند، نتوانستند پس دانستند که این امری است من عندالله، پس اهل مکه این حکایت عجیب را در بازارها و خانه ها یاد می کردند تا اینکه بعد از سه روز، همان موضع که شکافته شده بود شکافته شد و فاطمه بنت اسد قنداقه اسدالله الغالب بر دست، بیرون آمد و فرمود ایها الناس خدای عزوجل مرا برگزید از جمله زنان عالم، اگر آسیه زن فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت می کرد، من عبادت کردم خدا را در خانه خدا و اگر برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه بیار آمد، برای من در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا گردید پس ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی به شرط آنکه تناول کننده طعام ولیمه، هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام نماید پس به این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم نموده و آن روز را عید گردانیدند و قربانی در آنروز مقرر شد پس رسول خدا (ص) به تربیت آن بزرگوار از قیام و اقدام می نمود



## شعله دوم لشکر کشیدن خاتم پیامبران به تسخیر قلعه خیبر و فتح کردن آن به دست ساقی کوثر

(نقل به مضمون) چون حضرت مولا زخم خورده عمر بن عبدود ملعون بود، بی حال به دلیل چشم درد در شروع جنگ در غزوه خیبر حضور نداشت و پیامبر پرچم سپاه اسلام را به ابوبکر و عمر داد و آنها جز سرشکستگی برای اسلام و مسلمین چیزی به بار نیاوردند پس پیامبر فرمود که فردا پرچم اسلام را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند...، پس چون صبح شد پیامبر از علی مرتضی سراغ گرفت و...، پس در این زمان صاحب ذوالفقار را آوردند ولی با درد چشم شدید ولی رسول خدا به معجزه خود آب دهان مبارک بر چشم حضرتش کشید و به معجزه آن حضرت آن درد برطرف شد و حضرت علی علیه السلام دشمنان خدا و رسول را بدرک واصل کرد که از آن جمله بود مرحب یهودی و...، در عظیم آهنین را به قوت ایمان خود از جا کنده و بر سر دست روی خندق گرفت و سپاهیان اسلام قلعه خیبر را فتح کردند و... .

## شعله سوم: احوالات شب نوزدهم

چون پنجاه سال از بعثت خاتم انبیاء گذشت در زمانیکه شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیاء گذشت در سال چهارم هجرت بعد از قضیه نهروان، گروهی از خوارج پلید در مکه معظمه اجتماع نموده بر کشته شدگان خارج از اسلام در جنگ نهروان گریستند (لعنت الله علیهم اجمعین) و به الهام شیطان لعین و زینت دادن او به اعمال پلید ایشان، عهد کردند به قتل سید اوصیاء و دو گمراه شیطان پرست یعنی عمرو عاص و معاویه... علیه الهاویه پس عمرو بن بکر مصمم بر قتل عمرو عاص و برکه بن عبدالله متعهد به قتل معاویه و اشقی الاشقیاء یعنی ابن ملجم، مامور به شهادت رسانیدن امیرالمؤمنان گردیدند و پیمان نمودند که تا هریک در شب (19) ماه رمضان عمل خود را به انجام برسانند، چون ابن ملجم ملعون وارد کوفه گردید در خانه نامردی از قبیله تیم الرباب داخل

شد و قطامه زانیه و ملعونه هنده صفت را ملاقات نمود و آن فاجره زانیه، مهر خود را سه هزار درهم و یک خادم و یک خادمه و قتل علی بن ابی طالب عنوان نمود آن ملعون از برای مصلحت گفت این مطلب به غایت مشکل است و آنچه گفتمی سهل است ولی قتل شاه اولیاء مشکل است پس آن زانیه گفت که علی پدر و برادرم را کشته و من از همه کابین خود می گذرم مگر از کشتن علی ..... و آن ملعون ازل و ابد گفت که به خدا سوگند نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب پس آن فاحشه خوشحال گردید و وردان بن مجالد را از قبیله خود با اورفیق کرد و ابن ملجم در بازار کوفه شیب بن بحر را دید و او را به این امر عظیم تکلیف کرد و به این ترتیب آن سه در بازار کوفه به قتل آن حضرت اتفاق نمودند (آری در همین بازار کوفه در دهم محرم بود که حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه با هم ملاقات نمودند در حالی که مسلم قصد خرید حنا برای محاسن سفیدش را داشت پس حبیب خبر ورود امام حسین (ع) را به صحرای کربلا به او داد و وضعیت حاد را برای مسلم تشریح کرد که مسلم سعادت نصیب، از مکالمات جانکداز حبیب خروش بر آورده و زبان بعذر گشاد که خدا تو را جزای خیر دهد که مژده شهادت رسانیدی، و هادی راه من گشتی، ای حبیب آن دل به خنجر چاک باد که این آرزوی وی نیست، پس آن دو بزرگوار دست یکدیگر را گرفته به هوای جان نثاری برای آن شهریار غریب از کوفه راهی کربلا شدند.) اما چون شب 19 ماه مبارک گردید، قطامه زانیه به بهانه اعتکاف خیمه در مسجد زد و آن سه ملعون در خیمه آن ملعون شب را به صبح بردند و در هنگام سحر آن زانیه شیطان صفت جامه های حریر بر سینه های آن سه بدکردار بسته و با شمشیرهای چند بیرون فرستاد پس در آن حال اشعث بن قیس نیز با ایشان متفق شد و آن کافران پاهای نحس و نجس خود را در خانه خدا نهادند اما سلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای آن ماه مبارک برای افطار شبی بخانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه زینب و یا ام کلثوم علیهم السلام بسر می برد و زیاده از سه لقمه میل نمی فرمود تا آنکه شب نوزدهم

فرارسید، از حضرت ام کلثوم روایت است که آن شب پدرم مهمان من بود سفره ای برای افطار حاضر که در آن دو قرص نان جو و کاسه ای از شیر و ظرفی از نمک سائیده مهیا کرده بودم چون آن بزرگوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر آن خوان افتاد بی اختیار گریست (نقل به مضمون)) و فرمود که ای دختر من کدام زمان دیدی پدرت در یک سفره بدو خورش غذا میل نماید پس حضرت ام کلثوم خواست نمک را بردارد ولی حضرت فرمود تا شیر را برداشته و آن شاه لافتی به اندک افطاری با نان و نمک قانع گردیده و از غذا دست کشید و دوباره آن شاه مظلوم مشغول نماز گردید و رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای آورد. و بسیار از خانه بیرون رفت و به اطراف آسمان و ستاره های درخشان نظر می کرد و بسیار می فرمود لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم پس سوره مبارکه (یس) را تلاوت نمود پس اندکی استراحت فرمود و بخواب رفت و پیامبر گرامی را به خواب دید که فرمود امشب محاسنت از خون سرت خضاب خواهد شد پس حضرت از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود (وفی هذه الشهر تفقدونی) یعنی در این ماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که فرمود (یا ابالحسن انک قادم الینا عنقریب، و انا و الله مشتاق الیک، فهلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی) یعنی ای ابالحسن نزد ما خواهی آمد بزودی و ما بخدا مشتاق تو هستیم پس بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر و باقی تر است) پس زنان حرم از مکالمات جانسوز امام همام صدا به گریه بلند کردند ولی آن حضرت ایشان را به صبر و شکیبایی امر می فرمود (آری همچنان که حسین مظلوم زنان و فرزندان خود را به صبر و شکیبایی امر می فرمود در آن زمان که زینب مظلومه به برادر عرض کرد که ای برادر چه روی داده که تن به مرگ در داده و دل از زندگانی دنیا برداشته در سراسر این شب خبر فراق به ما بی کسان می رسانی و آن حضرت دست در گردن خواهر غم پرور درآورده گریست گریستن شدید، پس گویا حسین علیه السلام اینگونه عمل یعنی عبادت رب جلیل و بدرود اهل بیت را در شب آخر عمر، از

پدر عظیم الشان خود آموخته بود، چون آن حضرت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان نخوابید و لحظه ای بعبادت و لحظه ای به وداع اهل بیت بسر می برد. و بسیار از خانه بیرون می رفت و به ستاره های آسمان نظر نموده و می فرمود (بخدا قسم که دروغ نشنیده ام از رسول خدا، امشب شبیست که مرا نوید شهادت داده) پس به جای خود برگشته و می فرمود (اللهم بارک لی الموت، خدایا مبارک گردان بر من مرگ را) و بسیار می فرمود (لا حول ولا قوه الا بالله العظیم) پس حضرت ام کلثوم عرض کرد (نقل به مضمون) ای پدر چرا امشب اینهمه بیتابی می نمایی و لحظه ای استراحت نمی فرمایی چه روی داده که همه شب خبر شهادت خود را می دهی و کوهی از غم بر دل مجروح ما می نهی. پس آن جناب فرمود (یا بنیه اباک قتل الابطال و خاض الاهوال و ما دخل الخوف له خوف و ما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیله)، یعنی ای دخترم پدرت با شجاعان عرب بسیار جنگ کرد و خود را به احوال عظیمه افکند و خوفی در دل او نبود و بقدریکه امشب ترسان نرسان نبوده ام) پس از مکالمات آن سید ارجمند خروش و ابتاه و واسیده از دل دختران بیکس امیرالمؤمنان بلند شد پس آن حضرت تا سحر به عبادت حق تعالی اقدام نمود.

### شعله چهارم: رفتن به مسجد و ضربت خوردن آن حضرت

پس ولی خدا که پس از رسول خدا(ص) افضل از خلائق است آن شب را تا صبح به امید و نوید شهادت نخوابیده و پیوسته مشغول عبادت به درگاه لایزال و بی نیاز بوده و هر لحظه می فرمود لا حول ولا قوه الا بالله العظیم پس حضرت ام کلثوم مظلومه و ستم دیده چون آن حالت ها را از پدر مظلوم خود دید، سیل اشک از دیدگان خود جاری نمود و حضرتش فرمود ای دخترم چون وقت اذان رسید مرا مطلع نما و حضرت خود به دعا و تضرع به درگاه الهی مشغول گشت پس چون نسیم صبح وزیدن گرفت آن مظلومه آبی برای آن حضرت حاضر ساخته و آن حضرت تجدید وضو ساخته و جامه های خود پوشیده و قدم به صحن خانه گذاشت پس مرغابیانی چند که به جهت مظلوم کربلا

به هدیه آورده بودند بر سر راه آن حضرت دویدند و بال ها گشوده و فریاد کشیدند به این معنی که ای سید و مولای ما یک دم توقف کن که خطر عظیمی در راه است و آن حضرت چون صدای ناله مرغابیان را شنید و آن حیوانات را به آن حال دید و فرمود (لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوايح و فی غداه قد يظهر القضاء) یعنی فریادکنندگان چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگانند و فردا بامداد قضای الهی ظاهر می شود. ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد می زنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمی زنند و فال بد بر ما اثر نمی کند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد و ای دخترک من تو را به حق خدا سوگند که این حیوانات زبان بسته را که حبس کرده ای چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه بده و یا رهاکن که از گیاهان زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست در بگشاید که قلاب در به کمر بند آن حضرت بند شده و از کمر حضرت باز شده و بر زمین افتاد و پس آن جناب کمر بند از زمین برداشته بر کمر بست و این اشعار جانگداز را بیان فرمود: (اشدد حیا زیمک للموت / فان الموت لایکیکا / و لاتجزع من الموت / اذا حل بوادیکاکا / و لا تغتر بالدهر / و ان کان یوایتیکاکا / کما اضحک الدهر / کذلک الدهر یبکیکاکا) یعنی ببند میان خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات می کند تو را و جزع مکن وقتی که مرگ وارد شود به محله تو و مغرور مشو به دنیا، هر چند با تو موافقت نماید زیرا همانطور که تو را خندایند باز خواهد گریانید) پس فرمود (اللهم بارک لی لقاءک)، یعنی خداوندا مبارک گردان بر من لقای خود را) پس حضرت ام کلثوم مغموم فریاد برآورد که واغوثاه و وا ابتاه، ای پدر سراسر شب خبر شهادت خود را بما می رساندی، حضرت فرمود ای دخترم اینها علامت مرگست که پی در پی ظاهر می شود پس در را گشوده و به سوی مسجد عزیمت فرمود و پس حضرت ام کلثوم (ع) گریان به سوی برادر ارشد خود امام حسن آمد و حکایت آن شب را تقریر فرمود و آن حضرت قبل از آنکه پدر بزرگوارش به مسجد داخل شود از عقب رسید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا اینوقت شب از خانه بیرون آمده ای

حضرت فرمود ای فرزند خواب هولناکی دیده ام و از وحشت آن هراسان از خانه بیرون آمده ام، در خواب دیدم جبرئیل به کوه ابو قیس فرود آمده و دو سنگریزه برداشت و بر بام کعبه آمد و آن سنگها را بر هم زد تا پودر و ریز شدند پس بادی وزید و آن سنگریزه ها را پراکنده کرد و در هر خانه از مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه ای از آن داخل شد، پس امام حسن پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرموده اید، حضرت خیر شهادت خود راداده و آن سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این امر کی واقع خواهد شد و چه کسی به این جنایت دست خواهد زد فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان و به شمشیر عبدالرحمن ابن ملجم مرادی است پس امام حسن عرض کرد ای پدر چرا آن ملعون را زهر مرگ نمی چشانی حضرت فرمود ای نور دیده، قصاص پیش از جنایت دور از مروت است پس به خوابگاه خود برو، عرض نمود ای پدر تنها مرو و مرا در خدمت خود ببر و حضرت ایشان را سوگند داده و امام حسن مجتبی اطاعت کرده به خانه مراجعت نمود و آن حضرت داخل مسجد گردید و دید که شمع های مسجد خاموش و خانه خدا را ظلمت فرا گرفته پس آن حضرت به محراب ایستاده و چند رکعت نماز به جای آورده و بر بام مسجد برآمد و به آواز بلند ذکر اذان فرمود و خانه ای در کوفه نماند مگر آنکه صدای امیرالمؤمنان را شنیدند پس آن آیه رحمت حق از عرشه بام مسجد فرود آمده و آن بزرگوار کسانی را که در خواب بودند بیدار نمود چون به ابن ملجم شقی رسید وی را مخاطب ساخته (در حالی که رو خوابیده و شمشیر را نهان نموده بود) که برخیز برای نماز و چنین خواب که برو خفتن خواب شیطان است (کجا رود این غم که حضرتش او را به نور می خواند ولی او در فکر خاموشی نمودن آیات رحمت حق بود پس لعنت خدا بر شیطان و شیطان صفت) پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک فرمود (لقد هممت به شیء تکاد السموات یتفطرن و تنشق الارض و تخر الجبال هدا) یعنی از آن قصدی که در دل داری نزدیک است که آسمان ها از هم بپاشند و زمین شقه شود و کوهها سرنگون گردد. پس از نزد آن ملعون ازل و ابد عبور فرموده و به

نزد محراب محبوب آمدند. و سپس آن عزیز خدا و رسول، رکوع و سجود را به طریقی که عادت ایشان بود طولانی ادا فرمود و در این زمان آن شیطان رجیم به نزد آن ستونی که حضرت نماز می فرمود ایستاد و چون سر مبارکش را از سجده برداشت شیب لعین ضربتی حواله نمود که شمشیر او به طاق مسجد خورد، پس به دنبال او تیغ کین را ابن ملجم زاده زنا کشید و به فرق پسرعم سید انام فرود آورد و سجده دوم این عاشق خدا و رسول در خاک محراب با فرق خون آلود و محاسن به خون رنگین شد و چون شمشیر آن کافر نامرد به زهر آب داده و به فرق مبارک شیر خدا رسید، جراح شمشیر عمر بن عبدود کافر را تازه نمود و تا پیشانی مبارک حضرتش را شکافت و در آن زمان زمین طپید و آسمان لرزید و دریاها بواج زدن درآمدند و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه عرش بلند شده و شیون از جنیان برخاست باد سیاهی وزید و هوا تیره و تار گردید و چون اهل مسجد به جانب محراب دویدند، دیدند که آن امام انس و جن با تارک شکسته به دامن محراب افتاده و هر لحظه خاک را بر میدارد و بر جراحات خویش می ریزد و می فرماید (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری) در آنحال جبرئیل در میان زمین و آسمان ندا کرد که به خدا سوگند که کشته شد پسرعم محمد مصطفی و گسیخته شد عروه الوثقی الهی و در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های عالم علم نبوت و برطرف شد نشانه های پرهیزگاری، پس چون ندای گوینده ای که می گفت (قد قتل امیرالمومنین) بلند شد اهل بیت عصمت و طهارت در فغان و غوغا افتادند. آری در آن لحظات چه بر اهلیت بی پناه گذشت فقط خدا آگاه است و بس، آری حضرت ام کلثوم فریاد برآورد که وا ابتاه واعلیا واسیدا، پس گریبان چاک نمودند و حسنین از استماع این حکایت سر از پا ندانسته گریبانها دریده به مسجد دویدند و بزرگ و کوچک را دیدند که به نوحه و زاری مشغولند و می گویند وا اماما و وا امیرالمومنینا، بخدا سوگند شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرد و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا و چون آن دو مظلوم به نزدیک

محراب آمدند دیدند حضرت در خون غلطان و در هر حرکتی در آن دریای خون می گوید لا حول ولا قوه الا بالله پس در آن حال آن دو سید جوانان اهل بهشت، عمامه ها از سر گرفته و فریادی برآوردند که ای کاش مرگ ما را در می یافت و این روز را نمی دیدیم پس ابوجعه که یکی از اصحاب بود پیش آمده با جماعتی خواست که آن حضرت را برای نماز برخیزاند که حضرت نتوانست برخیزد پس دست امام حسن را گرفته بجای خود قرار داد که با مردم نماز بخواند و خود آن حضرت، نماز را به ایما و اشاره ادا فرمود و خون فرق مبارک را بر صورت می مالید و می فرمود (راست گفت برادرم رسول خدا و به فیض شهادت فائز شدم) الا لعنته الله علی القوم الظالمین.

### **شعله پنجم: بخانه بردن حضرت ابو تراب (ع):**

در روایت است که حسنین چون جمال خورشید مثال پدر عالی مقام خود را در دریای خون مشاهده نمودند، خویش را در قدم پدر افکنده گریه و ناله نمودند و در این زمان امیرالمؤمنین دیده گشوده و یادگاران فاطمه علیها السلام را با قد خمیده و گریبان دریده ملاحظه فرمود و زبان گوهر بار به دلجویی ایشان باز نمود که ای نور دیدگان پدر غمین نباشید و به ناخن غم، چهره انور خود را مخراشید که بعد از این، برای پدر شما غمی و المی نیست پس گریه نکنید که گریه شما ملائکه را به گریه درآورده است پس امام حسن عرض کردند (ن-م) که ای پدر بزرگوار نمی فرمائید که چه کسی چنین جنایتی مرتکب شد، پس آن حضرت فرمودند: فرزند زن یهودیه عبدالرحمان زاده خبیث ملجم مرادی که او را در همین ساعت از باب کنده داخل خواهند نمود پس مردان و زنان فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و واسیده گویان بر دور آن خورشید تابان جمع شدند و دیدند زخم تارک مبارک را با آنکه محکم بسته بودند ولی باز خون بر صورت و محاسن آن حضرت جاری است و گلگونه عارض حضرتش از زردی به سفیدی مایل گردیده است که در این زمان، آن مشرک کافر از خدا بی خبر را از باب کنده وارد نمودند و چون نظر امام مجتبی بر آن مردود افتاد



فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد که خانه اسلام را ویران و اسلامیان را در ضلالت انداختی و...، چون حضرتش بهوش آمد و از دستگیری آن ملعون مطلع شد به صدای ضعیفی فرمود که ای بدبخت ترین بدبختان، بر امر عظیمی اقدام نمودی، آیا بد امامی بودم از برای تو، آیا تو را در مجلس خاص خود نشانیدم و عطای تو را زیاده از دیگران نرسانیدم، آن ملعون گریست، از شرم سر به زیر انداخت و جواب نداد، در آن حال جناب امام حسن پرسید از آن کسی که این ملجم کافر را دستگیر نموده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی عرض کرد ای مولای من، در خانه خود خوابیده بودم که زوجه من به اضطراب تمام بر بالین من آمد و گفت صدایی شنیدم در میان زمین و آسمان که کسی گفت امیرالمومنین را کشتند گفتم ای زن خدا دهنش را بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان است چه بد کرده تا مردم او را بکشند با زوجه خود در این سخن بودم که بار دیگر صدای (قد قتل امیرالمومنین) بلند شد پس شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم و در بین راه به همین ملعون رسیدم که متوحش بهر طرف می گریخت و بجانب چپ و راست نظر می کرد گویا راه بر وی بسته شده بود گفتم کیستی و بکجا می روی به دروغ گفت بحیره نام دارم و بخانه می روم و نام خود را تغیر داد، من گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمومنین علیه السلام بجا نیاوردی گفت ترسیدم حاجتم فوت شو و گفتم آواز قد قتل امیرالمومنین شرر در خرمن صبر و آرام جهان زده، چرا نمی آیی تا خبری معلوم کنیم گفت حاجت من ضروری تر از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت ضروری تر از تجسس احوال امیرالمومنین است پس چون نسیم صبا بر دامن عبای آن ولد زنا وزیدن گرفت برق تیغ خون آلود او نمایان گردید و من گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر آنکه تویی قاتل مولای متقیان و او خواست انکار نماید ولی اقرار به زبانش جاری شد پس بر وی حمله کردم او نیز بر من حمله کرد و من خدا را یاد کردم و باطن اسدالهی مرا یاری کرد و بر وی غالب شدم و مردم رسیده مرا مدد کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان نبوت را بسته به معرض

قصاص در آوردیم، در آن حال امیرالمؤمنان فرمود ای نور دیده من ای حسن این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از مانند غذا نیکه من می خورم از وی دریغ مدار، ای حسن ای نور دیده و ای فرزندانم کشیده، چون من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را به یک ضربت قصاص کن و جسد او را مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضاء او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنکه او را عفو کنم زیرا ما اهل بیت کرم و رحمتیم، از مکالمات آن حضرت خروش از مرد و زن بلند شد، پس آن حضرت محمد حنیفه و سایر فرزندان را امر فرمود تا آن بزرگوار را برداشته و با نهایت ضعف به خانه آوردند و چون چشم دختران فاطمه زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاد خویش را بر قدم پدر بزرگوار افکندند (در روایت است که قبل از وارد شدن امر فرمود تا حضرت را ایستاده وارد نمایند و فرمود نمی خواهم دخترانم مرا در آن حال ببینند) و نوحه گری نمودند و از مکالمات زینب صدای شیون از درون و بیرون حجره بلند شد که آن حضرت دیده های حق بین گشود و اشک از دیده های حق بین جاری نمود و حسنین را در بکشید و صورت ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر آن شقی اولین و آخرین که در بدن آن حضرت جاری شده بود گاهی مدهوش و گاهی به هوش می آمد پس جناب امام حسن کاسه شیری بدست امیرالمؤمنین داد آن حضرت قدری از آن میل فرمودند و به امام حسن فرمود این کاسه شیر (نگارنده گوید همان ظرف نبوده بلکه مثل آن بوده از ظرفهای شیری که یتیمان کوفه آورده بودند) را به آن زندانی اسیر بدهید آری آن امام مظلوم تا دم آخر در فکر قاتل بود پس چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر به قدمهای مبارک امیرالمؤمنان ظاهر شد پس در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود و چون صبح طالع شد موالیان را به وداع بازپسین رخصت فرمودند، پس فوج فوج و گروه گروه به خدمت آن حضرت حاضر می شدند و سلام کرده و جواب می شنیدند و آن بزرگوار می فرمود ایها الناس (سلونی قبل ان تققدونی) سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید، پس خروش از مرد و زن

برخاست و سپس رو به امام حسن کرده و فرمود ای فرزند ارجمند، من وصیت می کنم ترا به زهد و پرهیزگاری و اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار ندهی و ... در جمیع فرزندان و بزرگان شیعه، امام حسن را وصی خود گردانید و کتابهای الهی و صحف پیامبران و علوم گذشته و سلاح و زره رسول و سایر آثار آن حضرت و سایر آثار معجزات جمیع پیامبر را بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و جبهه مبارک سید الشهداء را بوسیله و گلوی او را بوئیده و حضرت سجاد را که در شمار اطفال بود و دو سال از عمر شریفش می گذشت در برگرفته و پیشانی حضرتش را بوسید و به امام حسن فرمود ای حسن تو را وصیت می کنم به برادرت حسین که شما از منید و من از شما میم و به فرزندان دیگر که از غیر حضرت زهرا بودند فرمود که زنهار مخالفت با حسنین نکنید که ایشان قره العین رسول خدا و یادگار بتول عذار فاطمه می باشند و مرتبه دیگر حسنین را فرمود که ای نور دیدگان پدر، گرامی دارید محمد حنیفه را که فرزند پدر شماست و می دانید که پدر شما او را دوست می دارد و چون وصایای آن حضرت به پایان رسید شربتتی از شیر طلب نموده و آشامید و فرمود که این روزی آخر دنیای علییست پس فرزندان و اقارب و عشایر خود را جمع نموده وداع باز پسین فرمود الا لعنت الله علی القوم الظالمین. (خدایا قلب مجروح ما به عزای مولانا المظلوم علی بن ابی طالب آتش گرفت و سوخت پس ترا قسم می دهیم به مقام و منزلت آن امام مظلوم تا ما و عزیزان ما را در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت بهره مند فرمایی و فرج مولانا حضرت مهدی را مقدم بر تمامی دعاهای مستجاب شده ما قرار دهی آمین آمین آمین یا رب العالمین)

### **شعله ششم: شهادت جانسوز مولای متقیان و ماتم اهل بیت عصمت و طهارت:**

چون شب بیست و یکم ماه مبارک فرا رسید امیر المومنان یک یک از آن الم رسیدگان را دلداری می داد و وداع می فرمود، در حالیکه اثر زهر بسیار در بدن نازنین و مبارکش ظاهر شده بود پس آن

عزیز خدا لحظه ای بیهوش شد و چون بیهوش آمدند فرمودند ای اهل بیت غریب من، الحال پسر عم خود رسول خدا و عموی خود حضرت حمزه و برادرم جعفر طیار بنزد من آمدند و فرمودند (یا ابالحسن عجل فانا مشتاتون الیک) یعنی ای ابوالحسن بشتاب که مشتاقیم به سوی تو، پس زمان رحلت و هنگام فراق است (استودعکم الله و الله خلفیتی علیکم) زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهایی که بر ما نازل می شود حدیثی از ام ایمن شنیدم پس می خواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنانست که از ام ایمن شنیده ای پس (نقل به مضمون) شرح مصائب حسنین و زینب را بیان فرموده سپس به امام حسن گفت ای نور دیدگان پدر، چون من از دنیا رحلت نمایم مرا غسل داده و کفن نما و حنوط نما به بقیه حنوط جدّ خود که از کافور بهشت است و چون مرا روی تخت بخوابانید پیش تخت را کار مدارید که جبرئیل و میکائیل آن را بر می دارند شما عقب تابوت را بردارید تا به مکانی برسید که پاهای شما به زمین فرو برود و نسیمی بر شما وزد که محل دفن من است ای حسن تو اول به جنازه من نماز کن و بعد از آن حسین برادرت پس خاک موضع جنازه را دور کن قبر را ساخته و لحد را آماده خواهی یافت و سپس به خط سریانی لوحی ظاهر می شود که نوشته است که این ذخیره نوح است برای علی علیه السلام، چون مرا به لحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت آنها را بر روی من بچین پس دورکعت نماز کن و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که به جدّ تو ملحق شده ام و نخواهی دیدی مرا بعد از آن و بعد از آن مساوی کن قبر مرا با خاک اطراف و علامتی برای تربت من مگذار تا از مخالفان پنهان باشد و در این زمان روی توجه به عالم باقی کرده و فرموده السلام علیکم یا رسل ربی (سلام بر شما رسولان پروردگارم) و سپس فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان ابن عمی مصطفی رسول الله (السلام علیک یا مولانا یا مظلوم یا امیرالمومنین) پس ندایی به گوش اهل بیت رسید که بیرون روید و بنده شایسته خدا را به ما واگذاری پس اهل بیت بیرون رفتند و به نوحه و عزاداری پرداختند و فریاد وا محمدا و

واعلیا بفلک رسانیدند و چون اهل کوفه آواز اهل بیت را شنیدند دانستند که بی مولا شده اند پس زن و مرد کوفه و بلکه قبائل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان و وا امام گویان بخانه آن حضرت در آمدند و کوچک و بزرگ می گریستند مانند روزی که پیامبر از جهان رحلت فرموده بود که ناگاه حضرت خضر نبی به صورت عربی در آمده و بر در خانه آن حضرت ایستاد و آن نفس پاک را مخاطب ساخت و فضائل و مناقب آن حضرت را بر شمرد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظر غائب شد پس اهل بیت بر دور آن حضرت حلقه ماتم زدند و حسنین شال عزا بگردن و دود ماتم اهل بیت به آسمان رسید ... در آن حال هاتقی ندا داد (افمن یلقى فی النار خیراً امن یاتی امناً یوم القیامه) و هاتقی دیگر ندا داد که (یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابوکما) پس امام حسن متوجه غسل آن حضرت گردید و پدر بزرگوار را غسل می داد و مظلوم کربلا آب را بر دست او می ریخت پس هر طرف حضرتش را که می شستند طرف دیگر خودبه خود می گردید و احتیاج نداشت که کسی حضرتش را بگرداند پس امام حسن علیه السلام فرمودند که ای نور دیده، ای حسین جان ملائکه چند هستند که در غسل ما را یاری می کنند و ایشان هستند که می گردانند بدن مقدس را سپس غسل دادند و بقیه حنوط پیامبر، حنوط کرده و به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت گذاشتند پس امام مظلوم حسن بن علی پیش ایستاده و با جماعت بر ایشان نماز کرده و هفت تکبیر گفته و چون از نماز فارغ شدند پیش تابوت مقدس بلند شد و دنباله آن را امام حسن و امام حسین برداشتند پس در آن دل شب هر کس از احباب و اقوام به تشیع حاضر می شدند امام حسن آنها را بر می گردانید پس آن شاهزادگان صدا به لاحول و لاقوه الا بالله بلند نمودند و می رفتند پس حضرت محمد حنیفه گوید که تابوت مقدس پدرم نگذشت بر در و دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه برای تعظیم حضرتش خم می شدند حتی عمارت حنانه که در سر راه نجف است بجهت تعظیم جنازه آن حضرت خم گشته و دیگر برنخاست انا لله و انا الیه راجعون

## شعله هفتم دفن کردن شیر خدا در آن ارض مقدس :

چون حسنین عقب تابوت مقدس آن مظهر العجایب را بر دوش گرفته بوادی ایمن رسیدند ، آن کلیم الله ثانی علی بن ابی طالب را ملاقات نمودند که به تشیع جنازه خویش حاضر شد و شهزادگان را حیرت بر حیرت افزود، ظهور این امر غریب از آن جناب عجیب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبنش حسین عجیب تر از این ظاهر شد در وقتی که گرم محاربه و مقاتله با اشقیاء بود از آن سمت جزایر هندوستان ناله یا مستغاث سلطان قیس هندی که به چنگ شیر گرفتار شده بود به سمع همایون فرزند زهرا رسید که به فریادرسی سلطان قیس هندی اقدام فرمود و هم چنین اخبار گواهی می دهند که سید سجاد مغلول در غل و زنجیر شامیان خونخوار، از راه اعجاز به امداد طایفه بنی اسد آمده و پیکر پاک پدر مظلوم خود را به خاک سپرد که امثال این اخبار از بقیه ائمه نیز وارد گردیده است حضرت موسی بن جعفر حضرت جوادالائمه حضرت رضا علیه السلام و امام زمان (عج) ..... پس چون به وادی مقدس نجف اشرف رسیدند صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند و در آن حال پیش تابوت مقدس بر زمین آمد و شه زادگان نیز عقب تابوت را بر زمین قرار داده که ناگاه ابری ظاهر گشته و مرغان سفید از آن ابر برآمدند و بر سر ایشان سایه افکندند پس به موجب وصیت باب بزرگوار بر پدر بزرگوار نماز خوانده و خاک آن موضع را دور نمودند که قبر ساخته و لحد منور پرداخته ظاهر شد و لوحی از آن در آمد که نوشته بود (هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر علی بن ابی طالب) یعنی این چیزی است که ذخیره نموده است نوح پیامبر برای عبد صالح و طاهر و مطهر علی بن ابی طالب) پس هاتقی ندا برآورد (انزلوه الی التربه الطاهره فقد اشتاق الحبيب الی الحبيب) پس آن برگزیده رب غفور را به گونه ای که مأمور بودند، به آن تربت پر نور سپردند. پس آن شاهزادگان نظر به وصیت پدر هر کدام دو رکعت نماز خواندند پس در آن تربت پاک نظر نموده و دیدند که حیدر کرار به عم خود احمد مختار ملحق گردیده و سپس

آن تربت مطهر را با خاک اطراف مساوی نمودند و در نزد قبر گریه بسیار نموده و مراجعت فرمودند و چون به حوالی کوفه رسیدند صدای ناله و زاری از ویرانه های کوفه شنیدند پس بر اثر آن ناله رفته رفته مرد غریبی را دیدند که بیمار و خسته و ضعیف و دل شکسته می گوید (ن-م) که ای غم خوار من غریب، ای آقای بزرگوار چرا مرا فراموش نموده ای و...، چون حسنین صدای ناله و زاری آن مریض پریشان حال را شنیدند سوال کردند که ای مریض و غریب گریان برای چیستی و جویای احوال کیستی آن پیرمرد عرض کرد که ای جوانان، من غریب و بیچاره ام و از خانمان آواره و از هر دری رانده و از هرکاری وامانده ام نه خویشی دارم که مرا پرستاری نماید و نه یاری که کمک او عقده آن دلم را بگشاید پس آن شاهزادگان فرمودند پس متکفل دوا و غذای تو کیست آن پیر عرض کرد که ای جوانان یکسال است در این ویرانه هستم و آقایی بود که همیشه مرا رسیدگی می فرمود و ایشان فرمودند آن شخص کیست و نام کرام او چیست پس آن پیر عرض کرد نمی دانم ولی روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه می خواهی از نام من، توفیقی و من فقیر، و من تو را برای رضای خدا پرستاری می کنم حسنین فرمودند رنگ و هیئت او را می دانی پس عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او را ندیدم پس سوال نمودند که ای علیل از گفتار و کردار او نشانی داری گفت آری پیوسته آن بزرگوار به تسبیح حق مشغول بود به نحوی که قدسیان با او هم آواز می گردیدند به نحوی که صدای ذکر ملک را می شنیدم و پیوسته عبارتی را تکرار می نمود که (انا مسکین و جالس المسکین) پس با آنکه آن بزرگوار لحظه ای از احوال من غافل نمی گشت امروز سه روز است که به سرکشی غریب خود نیامده و نمی دانم او را چه بر سر آمده، پس شاهزادگان بیک دیگر نظر نموده و زار زار گریستند و فرمودند که ای مرد غریب آن بزرگوار که تو می گویی پدر یتیمان و حامی بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما علی بن ابی طالب است پس پرسید او را چه به سر آمده که سه روز است پیدا نیست و آن دو گوشواره عرش الهی یعنی حسنین علیهم السلام فرمودند

آن ولی حق فرقتش تا به ابرو به شمشیر ظلم و ستم شکافته گشت و ...»، پس آن مرد غریب تضرع آغاز نموده خود را بر زمین زد که ای وای مرا چه قدر منزلت باشد پس شما را به خداوند عالم و آدم سوگند می دهم که مرا بر سر تربت آن حضرت برسانید که او را زیارت کنم پس حسنین دست آن پیرمرد از پا افتاده را بر سر تربت مطهر آن سرور رسانیدند و آن پیرمرد خود را بر روی خاک مطهر آن امام همام انداخت و چنان ناله و زاری نمود که بی طاقت گردیده و از خداوند طلب شهادت بر سر تربت آن ولی خدا نمود پس تیر دعای آن پیر پاک سرشت به هدف اجابت مقرون گشت و جان نثار تربت امیرالمؤمنان گردید پس حسنین بر وی گریسته و او را در جوار پدر بزرگوار مدفون ساختند و به ماتم سرای خویش بازگشتند پس ام کلثوم زار به خدمت حسن بن علی آمده و عرض کرد که استدعای من آن است که قاتل پدر مرا لحظه ای زنده نگذاری پس آن حضرت اقوام و اقارب را جمع نموده و نحوه کیفیت قصاص آن شقی را سؤال نمود پس هر یک به طریقی که صعب تر بود نظر خود را بیان نمودند پس آن جناب فرمود بلکه او را به طریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک خود آن ملعون شقی را با همان شمشیر زهر آلودش گردن زده و به جهنم واصل نمود (الا لعنه الله علی الظالمین ...)

### آتشکده چهارم در کیفیت شهادت امام حسن مجتبی:

**شعله اول: بیعت نمودن اصحاب با آنجناب و عهد شکستن آن فرقه ملعون و ستم هایی که آن مرددین بر آن برگزیده حضرت اعم از غارت کردن اسباب، زهر دادن، بیعت با معاویه کافر و ...، است.**

شعله دوم: در شهادت آن حضرت و تعزیه داری اهل بیت عصمت و طهارت و بیداد عایشه ملعون:

شعله اول: پس از شهادت حضرت امیرالمؤمنان حضرت حسن بن علی امام معصوم بر منبر آمده و خطبه بلیغی فرمود سپس فرمود ایها الناس منم نبیره محمد مصطفی منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم روشنی بخش شبستان سراج منیر منم فرزند کسی که سبقت نگرفته اند



به او در کمالات پیشینیان و رفت پدر بزرگووارم از میان شما در شبی که قرآن نازل شد و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و شبی که عیسی عروج کرد و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگووارم به شهادت رسید پس ایها الناس من از اهلبیتی هستم که خداوند محبت و مودت ایشان را بر همه واجب گردانیده و فرمود (قل لا اسئلكم علیه اجراً الا الموده فی القربى و من یقترب حسنة نزد فیها حسناً) پس این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر بزرگووارم از دنیا رحلت فرمود از طلا و نقره به میراث نگذاشت مگر هفتصد دینار که از عطاهاى او زیاد مانده بود و می خواست از آن کنیزی برای ام کلثوم بخرد. چون سخن به اینجا رسید گریه بر آن جناب غالب شد به نوعیکه از گفتار باز ماند «گویا آن عالم سر والخفیات به یاد مظلومیت خواهر ستم دیده اش در مجلس یزید بدکردار افتاد که دلچک بزم آن شیر به کنیزی می خواست دختر زهرای اطهر را، الا- لعنه الله على القوم الظالمین»، پس سکوت اختیار فرموده بر منبر نشست، در این زمان عبدالله بن عباس از جا برخاست و گفت ای مردم، این فرزند پیامبر شماست نایب مناب حق خلافت و قائم مقام مسند امامت است و از شما بیعت می طلبد پس چهل هزار نفر با آن حضرت بیعت نمودند و چون معاویه علیه الهاویه با شصت هزار اشرار برای غصب خلافت آن حضرت رو به عراق نهاد به نویدهای دروغ فوج فوج سر از بیعت آن مظلوم کشیده و به لشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند و چند مرتبه لشکری تعیین فرموده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاد ولی هر مرتبه آن طایفه بی حمیت دین را به دنیا فروخته به لشکر معاویه ملحق شدند بلکه کار بجایی رسید که در فکر این بودند که آن جناب را گرفته اسیر نموده به معاویه تحویل دهند. پس در جنب سباط مداین بجهت امتحان با حضار خاص و عام صلا در داده بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید چنانکه امام قبل را فریب دادید و ندانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید نمود و با که به جهاد خواهید رفت، بخدا قسم اگر یآوری می داشتم دست از محاربه با اشقیاء بر نمی داشتم و امر خلافت را به

معاویه وانمی گذاشتم، اکنون حفظ جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر می دانم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم پس آن منافقان به تحریک معاویه چون بنای شورش داشتند به یکدیگر نظر کرده به بهانه اینکه حضرت تمایل به صلح دارد به سراپرده آن حضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند و چون سراپرده آن مظلوم را تاراج نمودند، آن حضرت با قلیلی از اموال و اصحاب خاص و اهلیت سوار شده و روبه راه نهاد و چون به ساباط مداین رسیدند، ملعونی که او را جراح بن سنان می گفتند از کمین برآمده و به دستی عنان مرکب آن حضرت را گرفته و به دست دیگر خنجری بران آن حضرت زد که تا استخوان حضرتش را شکافت و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد پس موالیان آن سگ هار دوزخی را گرفته و به جهنم واصل نمودند اما از ضرب آن خنجر آه از نهاد آن حضرت برآمده و گفت الهی همه اینها در راه تو سهل است پس آن جناب در مداین بخانه سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرموده و سعد جراحی آورده و جراح آن حضرت را به اصلاح آورد و در این زمان روسای لشکر آن حضرت از راه نفاق به معاویه ملحق شده بودند و معاویه ملعون نامه های آن منافقان را با عریضه ای به خدمت حضرت فرستاد که (اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نیز نخواهند کرد پس نامه های آنها را برای تو ارسال می کنم) پس آن حضرت چون نامه های آن منافقان را مطالعه فرمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقه بی شرم را موعظه فرمود که نقص عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس جمعیت نمائید تا به جهاد رویم پس جمع نشدند بر دور آن حضرت مگر قلیلی، پس آن بزرگوار از روی ناچاری (برای حفظ کیان تشیع و خون اهلیت) با شروط و عهود چند با معاویه علیه الهاویه صلح نموده و با خاص خدم و اهل حرم متوجه مدینه سید امم گردید (و در روایات آمده است که آن ملعون پیغام فرستاد که حضرت به جنگ فلان طایفه برود و حضرت پاسخ فرمود اگر قرار بود که با اهل قبله ای ستیز نمایم اول حق بود که شمشیرم را بر معاویه فرود آورم ... ) پس منقول است که چون معاویه، غاصب

حق خلافت آن سرور گردید به وساطت مروان ملعون والی مدینه، زهری را به جعه ملعونه دختر اشعث مشهور به اسماء فرستاد و آن ملعونه را به مال و مقام یزید پلید فریفته و آن بدبخت خسرال دنیا و الآخره، آن زهر را ممزوج به غسل بر امام خوراند پس آن حضرت تا صبح از درد شکم نالیده چون صبح شد بروضه متبرکه جد بزرگوارش رفته طلب شفا نمود و از آن مرض مهلک شفا یافت (پس آگاه باش که اشعث کافر و دختر هرزه و پسر فاسق او، در خون سه امام شرکت نمودند، آن پدر منافق در خون علی علیه السلام دخترش در خون حضرت حسن بن علی و پسرش در خون حسین بن علی علیه السلام مگر جهنم دیگر خدا کند ایجاد / که بر آن سه شقی هست هفت دوزخ کم) پس آن ملعونه نادم نشده و مرتبه دیگر رطبی را زهرآلود نمود و آنجناب را تکلیف نمود و چون آن حضرت رطب زهرآلود را میل فرمود شدت درد و رنجوری از مرتبه اول زیادتر شده پس باز بروضه جدّ بزرگوار رفته و طلب شفا فرموده و شفا یافت پس در حق اسماء بدگمان شده رنجور و نالان بجهت تبدیل آب و هوا با عباس و جمعی از شیعیان به موصل تشریف برده بخانه ملعونی که مشهور به محبت اهل بیت بود نزول اجلال فرمود، آن میزبان منافق بنا به تحریک معاویه بی دین این چنین مهمان عزیز را، سوده الماس خورانیده (لعنت خدا بر چنین میزبان) پس این مرتبه نیز به حول و قوه الهی از این سوء قصد هم شفا یافته و شیعیان میزبان کافر را به نیران فرستادند، آری و آن حضرت لحظه ای بی اذیت و آزار نبوده بلکه در همان موصل کور باطن و شقی دیگر، نوک عصای خود را به زهر آب داد و در فکر فرصت بود تا روزی آن برگزیده درگاه الهی از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده و در موضعی نشسته بذکر احادیث مشغول بود که آن ملعون کور، عصا زنان حرکت نموده و سر عصا را در پای آن حضرت فرو نمود به نحوی که آن حضرت از شدت درد آن بیهوش شد و پای مبارکش ورم نموده و چون اصحاب خواستند که آن جرثومه فاسد را به قتل رسانند، حضرت فرمود دست از وی بدارید او که در ظاهر کور است، در حشر هم نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح

جراحی پای آن حضرت را دید بر سر زد و گفت آن آهن را به زهر آب داده و بعمد زده است پس اصحاب افسوس خوردند که چرا او را رها نموده اند پس حضرت فرمود که او به سزای عمل خود خواهد رسید پس جراح دانا آن زهر را از عروق آن حضرت کشید تا آن خطر از وجود مبارک حضرتش دفع گردید تا آنکه روزی حضرت عباس روحنا فداه آن ملحد کافر را دید که همان عصا در دست و می خواهد از موصل بیرون رود پس آن جناب عصای او را گرفته چنان بر سر و روی آن ملعون زد که ریزه ریزه شد پس غلامان را امر نمود که آن ملعون را گردن زدند و جسم پلیدش را سوختند.

### شعله دوم: کیفیت شهادت آن حضرت :

(ن-م) پس گویند روزی معاویه لعنه الله علیه، امام حسن علیه السلام را عرض نمود که برای تعظیم مقام او به منبر رفته و مدح وی نماید پس آن امام بر منبر رفته خدای لایزال را حمد نموده و بیان حقانیت خود و حق قرابت خود با رسول خدا را بیان فرمودند پس معاویه ملعون برخاسته بر زبان نحس خود ناسزا بر امیرالمومنین جاری نمود، در این زمان امام حسین علیه السلام چون شیری از جای برخاسته ولی به اشاره حضرت امام حسن بر جای خود قرار گرفت و آنگاه امام حسن فرمود ای معاویه آن علی که تو نام بردی و خادم درگاهش جبرئیل بود! پدر من بود با آن همه فضایل، ولی پدر تو صخر نام داشت، مادر تو هند جگر خوار است و مادر من فاطمه بنت رسول خداست، جد تو حرب است و جد من رسول خداست پس حضرت در اینجا در واقع مباحله نموده و فرمودند ای معاویه هر که از ما و تو از نام و نسبت کمتر و کفر او آشکارتر است، لعنت خدا بر او باد پس بانگ آمین از خلاق بلند شد و آن ملعون بدبخت سرافکنده و رسوا گردید الا لعنه اله علی القوم الظالمین، پس دیگر بار معاویه ملعون، گردنبد مرواریدی را با زهر هلاهل به نزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و آن خبیث بواسطه پیرزنی با وعده وصال یزید، گردنبد را با زهر قاتل به اسماء داد، و در سال (51)

هجرت و بیست و هشتم صفر در حالی که از عمر آن حضرت 48 سال می گذشت در روزی که حضرت روزه بودند و آن روز نیز بسیار گرم بود آن از خدا بی خبر شربتی از شیر را به آن زهر آلوده نموده و بخدمت آن حضرت آورد پس امام معصوم، مقداری از آن شیر را میل فرمودند باقی مانده آن شیر را جاریه آن حضرت آشامید پس لحظه ای نگذشت که اثر زهر بر ایشان ظاهر گردید پس حضرت رو به اسماء کرده و فرمودند ای ملعونه خدا ترا بکشد که مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من تو را در میان خلق رسوا نمی سازم و نزد برادران و اقوام، به افشای راز تو نمی پردازم، اما ای ملعونه بعد از ابدی معذاب خواهی شد پس جاریه آن حضرت را قتی عارض شده و زهر را قتی نمود و شفا یافت، اما آن زهر بر اعضای مبارک آن امام کارگر گردید پس بی آرام شد بگونه ای که لحظه ای می نشست و گاهی می افتاد و زمانی از این پهلو به آن پهلو می غلطید پس در آن حال مردان و زنان اهل بیت بر دور آن حضرت جمع شده و زار زار گریستند خصوصاً خواهران مظلومه، یعنی زینب هر یک دست در گردن آن امام معصوم آورده عرض می کردند (ن-م) ای برادر چه واقع شده است که در آه و ناله بی اختیار و اشک از دیدگان می بارید، پس آن حضرت گریسته فرمود ای خواهران مستعد نزول بلا باشید و آماده حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگر مرا خراشید پس ای زینب برادرم حسین را آگاه کن و آن مظلومه سراسیمه بخدمت حضرت سید الشهداء آمد و خبر واقعه را داد، حضرت حسین با رنگ پریده به خلوت آن حضرت در آمد، در حالیکه آن حضرت از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمین قرار نمی گرفت پس آن دو برادر یکدیگر را در بر کشیده و امام حسین عرضه داشت که ای مولای من چه حالت است که در تو ملاحظه می نمایم، چگونه می بینی خود را، پس امام حسن فرمود ای پشت و پناه اسلام و اسلامیان و ای نور چشم پیامبر آخرالزمان، می بینم خود را در آخر از روزهای دنیا و اول روزی از روزهای آخرت و در بعضی از کتب نیز منقولست که آن حضرت فرمود ای برادر خواب دیده ام (ن-م) که به روضه رضوان وارد شدم و جد و پدر گرامی

خود را دیدم که با چشم تر به انتظار من بودند، جدم رسول خدا فرمود که از قید غصه رستی و شب دیگر به نعمت پروردگار، مهمان من هستی پس از سوی دیگر، مادر محزون من فرمود که ای نور دیده ام جد بزرگوار تو در انتظار توست پس تعجیل کن به آمدن درکنار من، و قصری که از زمرد سبز بود به من نشان داده فرمود که این قصر از آن توست پس تعجیل کن در آمدن که فراق ما بر تو بطول انجامیده است و گویا علامت خواب ظاهر شد و کار مرا به زهر جفا ساختند، و مظلوم کربلا عرض کرد که ای برادر آیا نمی فرمایی که این عمل از کدام ظالم سر زده است پس آن حضرت گریان شد و فرمود ای برادر می دانم این عمل را چه کسی انجام داده و اصلش نیز از کجاست پس اگر بگویم با او چه خواهی کرد حضرت سید الشهداء فرمود که به خدا قسم او را قصاص خواهم کرد که در این زمان حضرت فرمود پس تو را خبر نمی دهم تا آنانکه ملاقات کنم جد خود را شکایت قاتل خویش نمایم پس اهل بیت بر دور آن حضرت جمع شده و زار زار می گریستند و آن حضرت از شدت درد قرار و آرام نداشت در آن حال دوستان رخصت یافته بخدمت آن حضرت می رسیدند ولی در آن حال هم از روی جهالت و یا شقاوت قلب حضرتش را به سخنان یاوه می خراشیدند، از جمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا، جمعیت شیعیان را ذلیل و بنده بنی امیه گردانیدی و دست از امامت برداشتی و خلافت را به فاسقی واگذار نمودی پس آن جناب فرمود، قسم شناختم کوفیان را که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یآوری می یافتم شب و روز با وی جنگ می کردم، پس آن حضرت در تکلم بود که قی بر آن حضرت عارض شد، پس طشتی طلبید و خون گلوی مبارکش جاری گردید و در این زمان، یکصد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار در طشت ریخت و اهل بیت چون آن حالت را مشاهده نمودند از فرط غم و ناراحتی به جای اشک، خون از دیدگان جاری نمودند پس آن امام معصوم و مظلوم و مسموم رو به برادران خود نموده فرمود مرا به صحرا برید که یکبار دیگر به اطراف آسمان نظر کنم و چون آن حضرت را به صحرا بردند و به اطراف آسمان نظر

فرمود، به خداوند عرض کرد (ن-م) (الهی تو واقعی که به چه خواری به راه تو شهید گشتم پس حسین و قاسم خود را به تو سپردم) اما چون آن جناب را بخانه آوردند رنگ مبارکش به سبزی مایل گشت و یکایک برادران و خواهران و فرزندان را به برکشیده وداع نمود پس مظلوم کربلا- را پیش طلبیده اسرار امامت به وی واگذار نمود و لحظه ای با وی به راز و نیاز بسر برد و خاتم سلیمانی را از انگشت خود درآورده در انگشت برادر گرامی خود نمود و میراث انبیاء را به وی تسلیم نموده و وصیت نامه ای که مضامین آن موقوف بر زهد و پرهیزگاری بود و سفارش یک یک از برادران و خواهران و فرزندان را به سید الشهداء نموده و بخصوص دست قاسم را گرفته به دست آن حضرت داد و فرمود قاسم را بتو و تو را به خدا سپردم و فاطمه دختر تو را نامزد وی کردم، و مظلوم کربلا گریست و عرض کرد که قبول کردم پس وصایای خود به برادر عزیز خود نموده و از مکالمات آن حضرت خروش از اهل بیت بلند شد و امام حسین عرض کرد که ای برادر جان می خواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم، حضرت فرمود ای نور دیده شنیدم از جدم تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمی شود، پس دست خود را بدست من بگذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست تو را می فشارم و چون آن لحظه واقع گردید، آهی کشیده و دست حضرتش را فشار داد، و مظلوم کربلا سر مبارکش را نزد دهان آن حضرت برده امام حسن فرمود که ای برادر جان عزرائیل به من می گوید ملک جلیل از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست پس فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و علیاً ولی الله و بدست مبارک اشاره به سوی آسمان کرد و فرمود (بالرفیع الا علی، بالرفیع الا علی) پس شاهباز روحش به شاخسار جنان پرواز نمود، و امام غریب کربلا گریبان دریدی و شیون و ناله از بنی هاشم برخاست مانند روزی که پیامبر از دنیا رحلت فرموده بودند، در این زمان آنجناب را غسل داده و کفن نمودند و پیکر مطهر و مظلوم آن شهید مغموم و مظلوم را برداشته روانه روضه رسول خدا گردیدند نموده اند که قریب سیصد تن از زنانی که آن حضرت طلاق

داده بود آن روز در تشیع پیکر آن حضرت به سر و سینه می زدند آری این روایات و امثال آن را معاویه خبیث جعل نموده بود تا وجهه امام را تخریب نماید و گروهی نادان و جاهل آن را فضیلت امام دانسته اند و حال آنکه همگی اکاذیب بوده و دروغ پردازی دشمنان اهل بیت و این دوستان نادان فکر نمی کنند وقتی امام سیصد زن را طلاق داده پس بایستی حداقل دو هزار زن عقد دائم و موقت می داشت و می بایستی حداقل سه هزار فرزند از این زنان خیالی بهم می رسانید نه اینکه از تمامی زوجات خود فقط سه فرزند داشته باشد و چنانکه مشهور است چون قصد تدفین بدن مطهر آن سید مظلوم را در روضه جدش رسول خدا (ص) نمودند، عایشه بر استر سوار شده با لشکری که آماده نموده بود مانع گردید و ابلیس لعین نیز اعمال ننگین آنان را به نظر آنان زینت داده که ابن حنفیه (ابن عباس؟) به آن ملعونه رو نموده و فرمود که یکرز سوار نافه و شتر می شوی و فتنه می کنی و یک روز سوار استر می شوی و اگر مهلت بیابی سوار فیل هم خواهی شد پس آن شیطان پرست ندا برآورد که ای بنی امیه پاسخ دهید (ن-م) و آن کافرین از کینه، تابوت مقدس را تیر باران نمودند و در آن حال بنی هاشم شمشیرها کشیده و آماده جهاد گشتند که مظلوم کربلا ممانعت نموده و فرمود که شما را به حق برادرم سوگند می دهم که وصیت برادرم را ضایع نکنید (که فرمود راضی نیستم و نمی خواهم در پای تابوت من خونریزی گردد (ن-م)، پس پیکر مطهر آن حضرت را در بقیع دفن نمودند الا- لعنه الله علی القوم الظالمین فسیلمون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)، ابن مصائب بر اهل بیت عصمت و طهارت در سال پنجاهم هجرت واقع شده و از عمر آن حضرت چهل و پنج سال گذشته بود



## آتشکده پنجم: ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام :

مشمول بر چهل شعله :

شعله اول: کیفیت تولد آنجناب:

در روایات آمده است که قبل از آنکه سید الشهداء قدم مبارک در جهان وجود گذارد، جبرئیل امین از نزد خداوند جلیل فرود آمده و بعد از تقدیم تحفه و تهیات حضرت معبود، (ن-م) مژده برتولد حضرت سید الشهداء و ظهور امامان از نسل او و نیز خبر شهادت آن عزیز خداوند را عرضه داشت پس رسول خدا چون گل خندان و و چون ابر گریان شد و فرمود ای جبرئیل چه احتیاج به فرزندی که وصلش مومیایی دل شکسته نباشد پس سه نوبت این مژده و خبر جانگداز را حضرت جبرئیل به رسول خدا دادند و همان پاسخ را شنیدند، و چون مژده مولود خامس آل عبا و خبر شهادت مظلوم کربلا را به سمع همایون شیر خدا رسید پس همان را فرمود که رسول خدا فرمود و چون حضرت زهرای مرضیه نیز از این قضیه مطلع گردید، آه سرد از دل پر درد کشیده و در این زمان رسول خدا (ن-م) مقام حضرت سید الشهداء و نجات امت را بر دست حضرتش بیان فرمود، حضرت بتول عذرا چون رسول خدا را برای امت ملول دید انگشت قبول بر دیده منت نهاد و جان عزیزش بر آن راضی گشت چنانچه آیه کریمه اشاره بر این مطلب دارد (و وصینا الانسان بوالدیه احساناً، حملته امه کرهأً و وضعته کرهأً) که حضرت صادق علیه السلام فرمود که این اشاره به فاطمه مظلومه علیها السلام است که (بار برداشت به کراهت و بار حمل گذاشت به کراهت) پس آن بانوی حریم عصمت و طهارت به آن لاله داغدار گلستان شهادت حامله گردید و پس از شش ماه آن جناب متولد شد به مانند حضرت عیسی که مدت شش ماه در رحم مادر بود و لذا آن بزرگوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این آیات در شأن آن حضرت نازل شد، (و حمله و فصاله ثلثون شهراً حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه) یعنی مدت حمل او و شیر بازگرفتن اوسی ماه بود. از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان

ص: 73

مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که مظلوم کربلا را به دختر پیامبر آخرالزمان عطا فرماید، در شب سیزدهم رجب خطاب به ملائک عذاب رسید که (ن-م) زبانه های آتش جهنم را فرو بنشان و به جبرئیل وحی رسید که برو بهشت را بیارای و حورالعین را بگو تا خویش را بیاریند و ابواب عیش به روی هم بگشانید و تهنیت گویند و مولودی را که برای حبیب خود کرامت می کنم، پس وحی رسید به حوریه ای از حوران بهشت که لعیا نام دارد که از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکلند به انواع جواهرات و ... که ای لعیا نازل شو در خانه حبیب من فاطمه و در تولد حسین مظلوم شهید مدد نما و پرستار او باش پس نزول کرده بعد از سلام عرض کرد مرحبا بک یا بنت محمد کیف حالک قالت لها خیراً یعنی حضرت زهرا فرمود حال من خیر است پس لعیا در خدمت گذاری آن مظلومه تا صبح دوم به انتظار تولد امام سوم بسر می برد پس چون آن وجود مبارک قدم به عرصه جهان گذاشت لعیا صورت نازنین او را بوسید و به مندیلی از مندیلهای بهشت که نشان خبر شهادت بود ایشان را پیچیده و گفت ای مولود، خدا تولد ترا مبارک گرداند پس حبیب خدا و امیرالمؤمنان قنذاقه شاه شهید را از لعیا گرفته چون گل دست به دست گردانیدند و آب دهان مبارک در دهان وی ریختند پس زهرای اطهر عرض نمود که ای پدر بزرگوار کدام ظالم، قاتل این مظلوم حزین و محل دفن او کدام سرزمین است پس حبیب خدا فرمود که در کربلا این بلا نازل خواهد شد و شمر نامی (ملعون) از امت من قاتل اوست و آن ملعون ازل و ابد به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله محتاج است ولی به این فیض عظمی نخواهد رسید و به عذاب الیم ابدی گرفتار خواهد شد خطاب خداوند به جبرئیل و اسرافیل و میکائیل رسید که با گروهی از ملائکه (هزار هزار ملک) نازل شوید به خانه حبیب من محمد و حبیب من و دختر حبیب مرا سلام رسانیده و ایشان را تهیت و مبارکباد گوئید، پس چون حضرت جبرئیل با افواج ملائکه به آسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که سه فرشته مقرب

به نام های فطرس، دردائیل و صلصائیل آزاد شده مولانا حسین بن علی علیه السلام هستند) که به جهت خیال فاسدی که مناسب عظمت و کبریایی نبود از فیض قرب محروم و به گوشه ای مغموم و مهموم افتاده بود پس چون حضرت جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل (ن-م) آیا قیامت بر پاشده است؟ پس جبرئیل فرمود وقت قیامت نیست اما خدای عزوجل فرزندی به احمد مرسل کرامت فرمود و ماموریم برای تهنیت به جد حسین و زیارت قنطاق حسین به زمین نازل شویم پس صلصائیل تضرع آغاز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا به خدمت جد حسین برسان و از زبان من عرض حاجت کن تا شفاعت حسین نصیب من گردد، پس جبرئیل با افواج ملائکه به خانه عزت و جلال نازل شده سلام حضرت ملک علام را به حضرت خیرالانام رسانید و عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد، فاطمه را بعد از سلام رب عباد تهنیت و مبارکباد بگوی و زنگ ملال از آینه خاطر او بزدای و آن بانو را بفرمای که ایزد منان می فرماید که حبیب من، فرزند خویش را حسین نام نماید. پس جبرئیل قنطاقه امام مظلوم را گرفته با ملائک دست به دست گردانیدند و چون گل بوئیدند و بوسیدند. پس جناب جبرئیل عجز و الحاح صلصائیل را به خدمت آن بزرگوار عرض نمود و آن رحمت پروردگار، قنطاقه حسین شهید را بر روی دست گرفته عرض کرد الهی این اولین شفاعت حسین است که از تو مسئلت نماید و به استدعای نجات صلصائیل از دوزخ هر زمان لب می گشاید پس هنوز دست تضرع آن جناب بلند بود که رحمت به آن ملک مغضوب رسید و او در میان ملائکه فخر می نمود به اینک من آزاد کرده حسینم (علیه السلام).

### **شعله دوم: بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینه طیبه به سوی مکه معظه با اهل بیت و ...**

چون معاویه علیه الهاویه به جهنم به آباء و اجداد خبیث خود ملحق شد، نسل حرام او یزید پلید، آن فاسق شرابخوار، بر مسند قرار گرفت و آن ملعون بنای عزل و نصب نهاده و به هر شهر والیان جور و ستم می فرستاد از جمله مروان که از جانب معاویه والی مدینه بود را عزل نمود و ولید را والی

آنجا نمود و نامه نوشت به وی به این مضمون که از چهار نفر بیعت بگیرد (از حضرت سید الشهداء، عبدالله ابن زبیر، عبدالله بن عمر و ابن ابوبکر) پس ولید با مروان حکم مشورت نمود و آن ملعون گفت تا آنها از خبر مرگ معاویه مطلع نشده اند، همه ایشان را بطلب و بیعت بستان پس هر کس قبول نکرد به قتل برسان و او در آن شب، ایشان را احضار نمود و همه آنها در آن وقت در روضه منور حضرت رسالت جمع بودند و چون پیام ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک واصل گردیده و ولید را برای امر یزید خواسته است، پس عبدالله ابن عمرو عبدالرحمن ابن ابی ابکر گفتند ما به خانه های خود می رویم و در را بر روی خود می بندیم و عبدالله زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. پس جناب سید الشهداء فرمود من البته به نزد ولید می روم و آنگاه آن جناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانه خانه ولید شد و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید پس خود داخل شد دید ولید با مروان تنها نشسته است چون حضرت نشست، و ولید خبر مرگ معاویه را داد و آن حضرت فرمود (انا.....) ولید نامه یزید را خواند و بیعت طلبید و آن جناب فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم بلکه در حضور مردم علانیه بیعت خواهی گرفت ولید گفت آری رای شما صوابست تشریف ببرید، خدا همراه، ولی مروان گفت دست از وی برمدار که دیگر تو را بروی دستی نخواهی بود مگر به خون بسیار که ریخته شود اکنون یا بیعت بگیر یا او را به قتل برسان پس آن حضرت در غضب شد فرمود (یا بن الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام هو) ای فرزند ازرق زناکار، تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا قسم دروغ گفتی، بلکه تو و او هیچیک قادر به قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما نیم اهلیت نبوت و معدن رسالت، و به ما ختم شد نبوت و خلافت و به ما ختم خواهد شد خلافت و امامت و آگاه باش که یزید مردی است فاسق و شرابخوار و مثل من هرگز با پلیدی مانند او بیعت نمی کند و دیگر تا ترا بینم و گوئیم و شنویم، پس آن حضرت از آن مجلس برخاست، این مقدمه در شب شنبه 27 رجب بود و در

همان شب شب عبدالله بن زبیر فرار کرده از راه غیر متعارف به مکه رفت و مظلوم کربلا به جهت وداع بر سر روضه جد بزرگوار خود رفته و در این زمان نوری از تربت آن خیرالانام برای آن حضرت ظاهر شد و برگشت پس در آن شب دیگر، قدم به روضه آن جناب نهاد و بعد از آن بسیار گریست (ن م) و چون بخواب رفت، رسول خدا را در خواب دید که او را در برگرفته و میان دیده گانش را بوسید و در آن حال مظلوم کربلا عرض نمود که یا جدّاً مرا به دنیا حاجتی نیست و از آن سیرم مرا با خود ببر و آن جناب فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن به سوی دنیا و شهادت در راه خدا و آنگاه آن جناب سراسیمه از خواب برخاست و به خانه مراجعت نمود و خواب را برای اهل بیت خود نقل نمود و در این زمان آه و فغان از اهل بیت برخاست پس عباس را طلبید و بنا به روایت مجمع المصائب سی نفر جوانان ماه رواز برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقوام خویش را جمع نموده و تدارک سفر ایشان را از زاد و راحله گرفته، پس در آن لحظه شورش از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه برپا شد که دیده ای ندیده بود پس ام سلمه زوجه مستوره خاتم الانبیاء، ام المومنین بر سر راه مظلوم کربلا آمد و عرض کرد ای فرزند گرامی، مرا از رفتن خود اندوهناک مگردان، قسم به خدا که مکرر از جد بزرگوارت شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور به کربلا است شهید خواهی شد پس مظلوم کربلا فرمود: ای مادر مهربان، بذات ایزد منان سوگند که می دانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد و بر من مخفی نیست که قاتل هر یک از جوانان من کیست و لیکن سر از قضای الهی برنکشم و چاره ای به غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی به تو نشان دهم آن زمین را پس اشاره به سمت کربلا نموده زمین ها به اعجاز آن حضرت پست شده و صحرای کربلا به نظر ام سلمه آمد، پس آن کیهان خدیو خطّه حجاز، دست یداللهی دراز کرده کف خاکی از محل قتل خویش برداشته به ام المومنین ام سلمه داد و گفت این خاک را در شیشه ضبط کن و هر گاه این خاک مبدل به خون گشت بدان که حسین غریب شهید شده است (نگارنده گوید این تقدیم خاک

کربلا به رسول خدا نیز منسوب است) در آن حال محمد حنیفه به خدمت زاده زهرای اطهر آمده عرض کرد ای برادر جان چه اراده داری که امروز بزرگ اهل بیت رسالت تویی و امام و پیشوای امتی پس صلاح ترا در آن می بینم که از بیعت یزید کناره جویی، اما به عراق نروی بلکه برو به مکه و مردم را به بیعت خود دعوت کن اگر تو را موافقت کنند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر توسط بعمل آور و الا متوجه بلاد یمن شو که آن شیعیان پدر تواند و دلهای مهربان دارند و اگر آنجا هم استقامت در امر تو بهم نرسد متوجه بیابانها شو و صبر کن تا خداوند عالم میانه تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن به اینجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا را به گریه در آورد پس حضرت گریست و فرمود (ن-م) اکنون مهیای سفرم و اهل بیت و برادران را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش، پس وصیت نامه ای که مضمونش موقوف بر زهد و صلاح بود نوشت و به محمد حنیفه داد و نامه دیگر نوشت به سایر بنی هاشم که این سفر، سفر شهادت است و هر که با من موافقت نماید شهید می شود و هر که از من انحراف ورزد رستگاری نمی یابد والسلام. پس آنجناب به روضه متبرکه برادر آمده و برادر با جان برابر را وداع کرده و فرمود تا اهل بیت را بر کجاوه ها و محمل سوار نمودند، جوانان بنی هاشم و اصحاب وفادار، موکب آن بزرگوار شده و عباس علم را در بالای سر آن شاه کم سپاه نصب نمود و سپس آن جناب باقیمانده مردان و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه را وداع نموده و سوار شد و آن روز به نوعی شیون و زاری بر پا شد که سابقه نداشت، در این زمان حضرتش از مدینه بیرون آمده و روانه مکه گردید و به هنگام خروج این آیه را تلاوت فرمود (فخرج منها خائفاً یتربق قال رب نجّنی من القوم الظالمین، انا لله و انا الیه راجعون)

### شعله سوم: رفتن حضرت مسلم بن عقیل به کوفه و ...

پس چون نامه ها و رسایل کوفیان از حد شمارش گذشت و کار بجایی رسید که دوازده هزار عریضه کوفیان به خدمت شاه مظلومان رسید، آن جناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم بن عقیل را

طلبیده و جواب عریضه ایشان را انشاء فرمود «و چون قصه فراق از امام به مسلم رسید، زار زار گریست و عرض کرد ای مولای من، درد مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تویی بر من ناگوار است پس مظلوم کربلا، از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی چندانکه بار فراق من تو را بار دل است صد چندان جدایی تو مرا مشکل است اما تو را بخدا می سپارم و بجز فرستادن تو چاره ای ندارم، پس آن بزرگوار، مسلم را با قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر روانه کوفه نمود و آن بزرگوار اول به مدینه رفت و تربت پاک پیامبر و اهل بیت خود وداع نموده و بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را به نام محمد و ابراهیم را که تاب دوری ایشان را نداشت به همراه خود آورد (و این موضوع به اعتقاد نگارنده صحیح نیست زیرا ادامه متن گواه ابتلاء آن حضرت و راهنمایان او به گم کردن راه و شهادت دو بلد ایشان بود که هرگز دو کودک طاقت آن را نداشته اند پس با حضرت همراه نبوده اند یعنی سفر آن حضرت مأموریت محرمانه و از راه غیر متعارف بوده است) پس آنحضرت دو نفر بلد راه را برداشته روانه شد چون قدری راه رفتند دو مرد بلد، راه را گم کردند و از بسیاری تجسس در آن آفتاب گرم از تشنگی هلاک شدند پس چون به مشقت بی حساب به کنار آب رسید عریضه ای بخدمت مظلوم کربلا نوشت و پس از عرض ماجرا نوشت که ای سید و مولای من، این سفر گویا برای من میمون و مبارک نباشد پس شاه خوبان در جواب نوشت که ای پسر عم نامی من، اگر تو در دل هراس داری و می خواهی تو را معاف دارم برگرد تا دیگری را بفرستم زیرا من باید نماینده ای عزام کنم مسلم ناچار رو براه نهاد (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که نگرانی حضرت مسلم برای مولایش امام حسین بود و نگرانی برای جان خود نداشت همانطور که بعداً آن را ثابت کرد چون آن بزرگوار وارد کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال نمود و مردم کوفه گروه گروه می آمدند و مضمون نامه حضرت را می شنیدند و بیعت نموده تا به اندک زمانی 18/000 نفر بیعت نمودند و در این زمان جناب مسلم عریضه ای به

خدمت امام نوشت که توجه به این سمت مناسب است و تا حال از 18/000 نفر بیعت گرفته ام، پس جاسوسان یزید نامه ای فرستادند و ماجرا را نقل نموده و والی کوفه نعمان را به ضعف متهم نمودند چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا، فرمان ایالت را بنام عبیداله بن زیاد ملعون نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت به ابن زیاد که به کوفه برو و شورش را که مسلم برپا کرده است فرو نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن و یاسر او را به شام فرست ... آن مردود ازل و ابد از بصره روانه ظلم آباد کوفه گردید، ساعتی از شب گذشته عمامه سیاه بر سر و طیلسان بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردند و چون اهل کوفه آن کوکبه و جلال را از آن رهبر اهل ضلال و گمراهان ملاحظه نمودند به گمان اینکه او مظلوم کربلاست فوج فوج می آمدند و رکاب آن منافق را می بوسیدند و می گفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد یابن رسول الله خوش آمدی پس آن ملعون از سخنان لب به دندان می گزید و هیچ نمی گفت تا بدر قصر دارالعماره رسید و در کوید و نعمان به گمان آنکه شاه شهید است بر بام قصر آمده و گفت یابن رسول الله ترا به روح جدت قسم می دهم که متعرض من مشو و به منزل دیگر نزول اجلال فرما که آن چیزی را که به من سپرده اند به اختیار خود به جناب شما نمی دهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی آیم که ابن زیاد بانگ بر وی زد که در را بگشا، نعمان صدای او را شناخت و او را داخل دارالعماره کرد و چون بی وفایان کوفی از آمدن ابن زیاد مطلع شدند پراکنده گردیدند و آن بزرگوار از خانه مختار به منزل هانی بن عروه فادار تشریف برده و دوستان بطور نهان به خدمت وی رفته و بیعت می نمودند پس روز دیگر ابن زیاد به مسجد رفته و بر منبر بر آمد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را به پاداش وعده و وعید و گروهی را تهدید کرد و بدینگونه آنها را هم امیدوار نمود و هم ترسانید و از منبر به زیر آمد و سپس آن منافق، با جاسوسی معقل، غلام خویش که لعنت خدا بر آنان باد، به خبر نزول آن حضرت، در خانه هانی آگاهی یافته و به طلب هانی فرستاد و با حيله و



مکر او را حاضر کرده و او را تهدید و خطاب نموده که ای مرد فتنه گر این چه فتنه ای است که بر پا کرده ای و مسلم را به خانه خود برده ای و...، هانی انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم پس ابن زیاد، در این زمان معقل ملعون غلام خود را طلبید و گفت که این شخص را می شناسی، هانی دید که معقل همان ملعونی است که خود را محب اهل بیت نشان داده و به مکر و حيله بخدمت مسلم رسیده، پس گفت بلی در خانه من است اما شبی پنهان از خلق و بی خبر به خانه من آمد و این زیاد گفت تراها نمی کنم تا مسلم را حاضر نمایی هانی گفت بخدا قسم تا جان دارم خواهم کوشید و هرگز مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید، ابن زیاد در غضب شده عصبانی را که در دست داشت چندان بر سر و صورت هانی زد که خون بر محاسن مبارکش جاری شد پس هانی نامدار دست به شمشیر آتش بار کرده بر آن فاسق بد کردار حمله کرده ولی غلامان از چهار طرف ریخته و هانی را دستگیر نموده در غل و زنجیر کشیده به زندان فرستادند و چون خبر گرفتاری هانی وفادار به مسلم رسید طاقت وی طاق شده آلات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد یا منصور امت حاضر شوید که وقت داد خواهی است و هنگام جهاد پس نور دیده گان خود محمد و ابراهیم را به خانه شریح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود (و نگارنده به این موضوع اشاره و اعتقاد به همراهی دو طفلان مظلوم آن حضرت با کاروان امام حسین (ع) را دارد) اما چون منادی مسلم ندا کرده و صلای جهاد در داد قریب به بیست و پنج هزار نفر در دور علم وی جمع شدند و کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ گردید و چون روز دوم ماه ذیحجه در کوفه خروج و با بیست و پنج هزار نامرد دارالعماره ابن زیاد را محاصره نمودند، ابن زیاد، شمر ذالجوشن و محمد اشعث و جمع دیگر از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاد و آنها در میان لشکر آن حضرت آمده و هر یک از آن منافقین را به لشکرهای شام تهدید و از انتقام یزید شقاوت فرجام، ترسانیده پس فوج فوج با علم های افراخته دین به دنیا

باخته از آن جناب روی گردانیدند و چون آن روز شام شد از آن طایفه و لشکر جز سی نفر باقی نماندند اما چون مسلم به جهت فریضه شام و عشا به مسجد رفت بعد از فراغ نماز از باب کنده بیرون شد آن سی نفر هم متفرق شدند . که آه از نهاد مسلم غریب بر آمد پودر کوچه های کوفه خراب، غریبانه می گشت که گذارش بر در خانه پیر زالی افتاد که طوعه نام داشت و فرمود که ای کنیز خدا آیا می توانی جرعه آبی بمن رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی محشر نجات دهد پس آن پیرزن قدح آبی بخدمت حضرت آورده که میل فرمود و تکیه بر دیوار داده و لحظه ای استراحت کرد که طوعه عرض کرد که ای جوان ایستادن تو در اینجا صلاح نیست روان شو که ولایت پر از آشوب است، به خانه نهان شو، پس مسلم آهی کشید و فرمود ای مادر بکدام خانه روم و راه به جایی نمی برم و خانه ندارم طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از غربت چیست و تشویش تو از کیست چه نام داری و عازم به کدام دیاری پس جناب مسلم خود را معرفی و فرمود آیا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی پس طوعه به پای آن حضرت افتاد و زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من، فدای تو شوم بسم الله بفرماید پس آن جناب به خانه طوعه پنهانی وارد شد و در همان شب، ابن زیاد بی بنیان به مسجد آمد و کدخدایان محلات کوفه را طلبید و گفت ایهاالناس مسلم بر یزید خروج نموده است، به هرکس که خبر او را به من برساند جایزه می دهم و اگر در خانه ای پنهان باشد و صاحب خانه افشای راز ننماید خون و مالش بر من حلال خواهد بود و سپس پس متوجه دارالعماره گردید، در آن شب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع گردید و صبح به ابن زیاد خبر رسانید و ابن زیاد مشعوف شد و طوقی از طلا به گردن او انداخت، (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که چگونه این اراذل پست و دنیا طلبان، به تکه فلزی خون چون مسلم را به گردن می گیرند تا در جهان آخرت و تا ابدالآباد آتش جاودانی به گردن نحس خود بگیرند) و محمد اشعث ملعون را با هزار سوار و پانصد پیاده به گرفتن آن بزرگوار فرستاد و چون جناب مسلم از

شورش خارج خانه آگاه شد، برخاست و چون شیر ژیان بر آن خسر الدنيا و الاخره تان حمله فرمود پس چهل و پنج نفر از آن کافران را به جهنم واصل فرمود که ابومخفف گوید مسلم در آن حمله صد و پنجاه نفر از سواران آن شقی را به درک فرستاد پس محمد اشعث نوشت به ابن زیاد که دریاب مرا به فرستادن سواران که مسلم بسیاری از سواران ما را کشت، ابن زیاد در جواب نوشت که مادرت به عزایت بنشیند مسلم یک تن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتی که تو را به جنگ کسی بفرستم که شجاعتر از مسلم است یعنی امام حسین علیه السلام، که محمد اشعث ملعون در جواب گفت تو چنان گمان میکنی که مرا به جنگ بقالی از بقالان کوفه فرستاده ای، مسلم شمشیری است از شمشیرهای رسول خدا و تو مرا فرستاده ای به سوی آن شجاع و دلاور و شیر بیشه و شیر ژیانی حمله کننده، پس ابن زیاد لعین دفعه دیگر پانصد سوار و دفعه ای هشتصد سوار به امداد پسر اشعث فرستاد با آنکه ظاهر بدن مبارک آن حضرت از کثرت تیر چون قنقد (جوجه تیغی) شده بود، جمع کثیری را به خاک هلاکت افکند، کوفیان تاب مقاومت نیاورده از نزد وی می گریختند و آن جناب به هرکس می رسید بازوی یدالهی می افراخت و مردان قوی هیکل را گردن گرفته بر بامهای بلند می انداخت که ناگهان بکربن حرمان علیه العنه و العذاب ضربت تیغی بر رخسار مبارک فرستاده سالار شهیدان زد که لب بالا و دندان وی بخاک افتاد و با وجود آن جراحت، آن حضرت مردانه می کوشید و می خروشید و از کشته ها پشته می ساخت و کوفیان بر بامهای برآمده و آن جناب را سنگباران کردند و آتش در نی زده بسوی وی می افکندند و بدن نازنین آن حضرت را مجروح می ساختند که محمد اشعث ملعون فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه بردار و خود را به بلا میفکن من تو را امان می دهم که ابن زیاد ارده قتل تو ندارد و آن حضرت فرمود ای ظالم اعتمادی به حرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم و آن بزرگوار از جراحت بسیار، گاه تکیه می کرد و گاهی مشغول مقاتله اشرار بود که ملعونی از کمین برآمده نیزه بر پشت آن حضرت زد که

به رو در افتاد پس کوفیان شریر از چهار طرف هجوم آور شدند و آن جناب را دستگیر نموده و اسلحه وی را گرفتند و او را به قصر دارالعماره ظلم بنیاد ابن زیاد برده و در آن حال تشنگی بر آن جناب غالب شده و عمر بن حریث چون این حالت را از آن سید مظلوم مشاهده کرد دلش سوخت و غلام خود را امر کرد تا قدح آبی نزد آن حضرت آورد و چون خواست که بیاشامد به دلیل جراحت لب و دندان مبارک قدح پر از خون شد آب دیگر خواست قدح دیگر آورد که باز بخون دهان آن حضرت ممزوج شد مرحله سوم قدحی بر دست آن سید حق پرست داد چون به نزدیک دهان مبارک برد دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت پس (ن-م) (یعنی با خود فرمود گویا مقدر نیست آب بخورم و باید تشنه از جهان بروم پس قدح آب را روی زمین ریخت) در آن حال رسول ابن زیاد خبیث، حضرت مسلم را داخل مجلس آن بی بنیاد گردانید و آن سید متقی بر آن جرثومه فساد و تباهی سلام نکرد و آن کافر گفت ای مسلم چرا سلام نکردی، مسلم فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا می بینم نه سلامتی آخرت و آن ملعون با عتاب و خطاب گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق، آتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی پس مسلم گفت والله دروغ گفתי جمعیت مسلمانان را معاویه و پسرش یزید متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو که ولد زنا هستی مشتعل ساختی پس ابن زیاد به غضب در آمده و ناسزای بسیار به ساحت امیرالمومنین و جناب امام حسین و عقیل گفت مسلم گفتن ای دشمن خدا، تو و پدر تو سزاوارتر به این دشنام، ابن زیاد لحظه ای مکث نمود و گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی که بر امام خود خروج کردی جناب مسلم دیگر طاقت نیاورده (ن-م) امام خود را امام حسین دانست پس گفت چون یقین می دانم مرا خواهی کشت اجازه بده کسی را تا وصی خود سازم چون اجازه یافت، رو به ابن سعد شقی نمود و فرمود که یابن سعد مرا با تو قرابتست قبول کن وصیت مرا، ولی آن ملعون به جهت خوش آمدن ابن زیاد گوش به حرف آن حضرت نداد (ای داد از ظلم این اشقیاء و

مظلومیت و این اضطراب مسلم) پس ابن زیاد به ابن سعد بدبخت گفت ای پسر سعد، مسلم با تو خویشاوند است پس بشنو وصیتهای مسلم را، چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای پسر عمو بگو وصیتهای خود را، پس فرمود وصیت اول، آنکه 700 درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنکه اگر ابن زیاد لعین سر مرا به شام فرستد پیکرم را دفن نمایی و سوم آنکه بهتاکید فراوان عریضه ای بنویس و حضرت حسین علیه السلام را خبر ده تا به عراق نیاید ولی آن پست فطرت پلشت، افشای وصایای آن حضرت را نمود، بدون آنکه لزومی داشته باشد و به جهت تقرب به ابن زیاد انشای وصیت نمود و به ابن زیاد خبر داد پس آن ملعون به ابن سعد گفت خدا قبیح کند روی تو را که بد امینی بودی، به خدا سوگند اگر مسلم راز و سر خود را به من می سپرد کتمان می کردم و به وصیت او عمل می نمودم اکنون ما را به آمال او رجوعی نیست و چون او را به قتل آریم در دفن او مضایقه نداریم ولیکن اگر پسر عمش حسین قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس در این زمان به بکر بن حمران شوم و تبهکار دستور به قتل آن سید مظلوم را داد و آن تبه کار بازوی آن بزرگوار مظلوم را گرفته بر بام قصر برآمده و آن حضرت را زیر تیغ نشانید پس آن مظلوم رو به قبله حقیقی نموده و شهادتین بر زبان حق گوی خود جاری و فرمود اشهدان لا اله الا اله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهدان علیا ولی الله چون خواست دست و شمشیر فرود آورد مسلم رو به مکه نموده و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبدالله روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم ولی از معجزه دست آن جلاد ملعون خشک شده و چون خبر به ابن زیاد بد بخت رسید پرسید که چه شد تو را گفت چون خواستم مسلم را به قتل برسانم صورت پیامبر را با چشمان خود مشاهده کردم که انگشت به دهان می گزید ابن زیاد خندید و گفت امری را به غیر عادت مرتکب شدی و هراس بر تو غالب شد، پس شامی دیگری که در قساوت ثانی ابن زیاد بود آن فرستاده زاده زهرا را به شهادت در راه حسین

رسانید و در نهم ذیحجه به جد و آبای کرام او ملحق و پیکر مبارکش را از بام قصر به زیر انداخت و چون چشم آن سگ خونخوار را خون گرفته بود به قتل هانی علیه السلام نیز اشاره کرد پس هانی نیز جانثار مسلم و حسین علیه السلام گردیده و سر مطهر هر دو را به شام نزد یزید علیه العنه و العذاب فرستادند (الا لعنه الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب يتقلبون)

### **شعله پنجم: گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد و گرفتار شدن بدست حارث بی دین:**

پس دو نور دیده جناب مسلم بن عقیل یعنی محمد و ابراهیم یکسال در زندان ابن زیاد ملعون اسیر بودند. پس روایات در نحوه اسارت آن دو عزیز آل رسول مختلف نقل شده بعضی گویند آن دو طفل که محمد و ابراهیم علیه السلام نام داشتند را حضرت مسلم با خود به کوفه برده بود و بعد از شهادت پدر به ظلم ابن زیاد شقی به شهادت رسیدند. ولی معتبر اینکه شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس به روایت معتبر ذکر فرموده است که بعد از اینکه مظلوم کربلا و اهل بیت و اصحاب ایشان، جان فدای شریعت رسول خدا نمودند به هنگام اسارت اهل بیت و سفر شام خراب، آن دو طفل را ابن زیاد خبیث به واسطه کینه ای که از حضرت مسلم داشت از لشکرگاه امام انام به زندان فرستاد و دستور داد تا بر آن دو گل بوستان مسلم سخت گیری نموده و منتهای ظلم روا دارند به گرسنگی و تشنگی، و مدت اسارت آن دو جوجه مسلم یکسال طول کشید و این دو مظلوم آل رسول خدا روزها را روزه می داشتند و شب ها زندانبان برای افطار، دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای ایشان می آورد و با آن قلیل طعام و آب صبح و شام می گذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ به ابراهیم گفت ای برادر مکث ما در زندان بطول انجامید و نزدیک شد که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندان بان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و او را از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در آب و طعام ما پس آن روز را به شام رسانیدند و این سخنان دلیل قاطع بر فشار شدید روحی و جسمی بر آن دو گل بوستان رسالت بوده است، (زندان بان به طریق

سابق دو قرص نان جو و کوزه آبی به جهت افطار ایشان آورد، ابراهیم با چشم گریان رو به زندان بان نمود و فرمود: آیا پیامبر اسلام را می شناس گفתי البته پیامبر من است گفت آیا اهل بیت او و حضرت علی را می شناسی گفت امام من است و می شناسم پس گفت آیا امام حسن و امام حسین را می شناسی پاسخ داد بلی می شناسم و خدا لعنت کند قاتلین آنها را پس گفت مسلم بن عقیل را می شناسی گفت بلی فرستاده حسین مظلوم بود پس گفتند ای پیر مرد ما دو طفلان مسلم مظلومیم پس مرد زندانبان از مکالمات مظلومانه آن دو نوگل باغ مسلم هر دو دست را بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیدگان، هزار جان من فدای شما باد، خدا بکشد پسر مرجانه را که پدر بزرگوار شما را به ناحق شهید کرد بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتی که شایسته بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم اینک در زندان به روی شما باز است بهر جا خواهید بروید اگر این زیاد بجهت شما بند از بندم جدا کند بجهت دوستی اهل البیت باکی ندارم اما چون ماه تابان است شب راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید، پس آن دو طفل زندان بان را دعا کرده روانه راه شدند، پس شبی گذر آن دو طفل یتیم دور از مادر، به در خانه پیرزنی افتاد و آن پیرزن از احوال ایشان پرسید گفتند ما دو دور از خانمان و آواره ایم و راه بجایی نمی بریم و تاریکی شب ما را فرا گرفته است امشب ما را مهمان کن پس آن پیرزن گفت جان من فدای شما باد شما کی هستید که عطرها را عالم را استشمام کردم و بویی خوشتر از بوی شما به مشام من نرسیده پس آن دو گل گلزار رسول خدا گفتند ما دو طفل یتیم مسلم بن عقیل هستیم که آسمان گرد ستم بر سر ما ریخته و از زندان ابن زیاد گریخته ایم پس آن زن گریست و گفت جان من فدای عترت رسول خدا باد چه کنم که شوهر من مردی است فاسق و دشمن اهل بیت و می ترسم که بیاید و از احوال شما مطلع شود و خدای ناخواسته شمارا اذیت و آزار کند، پس آن دو مظلوم فرمودند که ای مادر امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه خواهیم شد آن زن ایشان را به خانه برد و طعامی برای ایشان حاضر

کرده میل فرموده به خواب رفتند پس چون پاسی از شب گذشت در خانه به صدا درآمد شوهر آن زن که حارث نام داشت به خانه آمده بود و آن زن لرزان لرزان در خانه را گشود و گفت در این وقت کجا بودی گفت چه می پرسی که طفلان مسلم از زندان گریخته اند و امروز منادی ابن زیاد ندا کرد که هرکه سر ایشان بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد پس امروز به طمع جایزه ابن زیاد همه صحرا را گشته ام و اسب خود را به تعب و خود را هلاک کرده ام پس آن زن گفت ای مرد بجهت دنیا کاری نکنی که پیامبر خدا خصم تو باشد و آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان چکار است پس طعام زهرمار کرده و به خواب رفت (پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که چگونه دو طفلان مسلم نیز چون پدر مظلومشان محل مهمانی آنها قتل گاه آنان شد الا لعنه الله علی القوم الظالمین) در بعضی از کتب منقول است که در آن شب محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده و گفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الان در خواب دیدم که پیامبر خدا با علی مرتضی و پدر شهیدم در بهشت می خرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو افتاد جویای احوال ما گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا شب در بهشت مهمان من خواهند بود پس ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیگر را در برگرفته ببوئیم و راز دل با هم بگوئیم قبل از آنکه روزگار دست ستم گشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید پس در آن حال دو یتیم پریشان احوال دست در گردن یکدیگر در آوردند و گریستند پس از صدای گریه آن دو جوجه مسلم، حارث ملعون از خواب بیدار شد و بی اختیار از جا جست و به جایی که طفلان بودند در آمده پرسید که شما کیستید گفتند اگر راست گوئیم در امانیم (یعنی تحت هر شرایط سلامت خواهیم بود) گفت بلی گفتند مانند امان دادن خدا و رسول خدا گفت بلی فرمودند آنچه می گوئیم خدا شاهد و محمد بن عبدالله از جمله گواهان باشد گفت بلی گفتند ما هر دو شمع شبستان مسلم هستیم پس حارث کافر از خدا بی خیر تا نام مسلم را شنید و ایشان را



شناخت دست ستمکار خویش را بلند نمود و بر صورت چون ماه آن کودکان فرود آورد و گیسوان آن دو گل رعنای مسلم را بهم بسته و گفت از مرگ گریختید و بر مرگ واقع شدید پس آن دو طفل مظلوم آن شب را با بازوهای بسته تا صبحدم به گریه و زاری به سر بردند (السلام علیک یا مولا یا مسلم بن عقیل و علی اولادک المظلومین محمد و ابراهیم)

### **شعله ششم: شهادت پسران مسلم بن عقیل به دست حارث بن ملعون:**

چون صبح شد آن کافر، پسر و غلام سیاه خود را یاور ساخته و آن دو طفل را پیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار شط فرات گردید پس شمشیر خود را به غلام سیاه خود داده و گفت ببر این اطفال را در کنار فرات و به قتل برسان پس آن غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش پیش آن طفلان دل ریش رفت و آن بیکسان غریب، ترسان و لرزان از پی او می رفتند و به حسرت به روی یکدیگر نظر می کردند (ن-م) پس یکی از آن دو به دیگری گفت که سیاهی او شبیه است به سیاهی بلال حبشی پس آن غلام چون نام بلال را شنید، برگشته به حیرت برایشان نظر کرد و گفت ای طفل موذن رسول خدا را می گویی گفت بلی گفت تو او را از کجا می شناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام بلال موذن و خدمت گذار پیامبر تو است و ما از عترت پیامبر تو هستیم پس آن غلام حق پرست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط فرات انداخت و از آن طرف شط بیرون رفت و آن کافر بدتر از یهود چون از غلام مایوس شد، شمشیر را به پسر داد و گفت ببر این بی کسان را بقتل برسان آن پسر به این اراده قدم به راه نهاد چند گام به سوی آن اطفال رفته یکی از آنان فرمود ای جوان چه بسیار خائف هستیم از جوانی تو که در روز محشر به عذاب خداوند قهار معذب باشی، و پسر حارث پرسید که شما کیستید و از کدام خاندانید پس فرمودند که ما فرزندان مسلم بن عقیل هستیم پس آن جوان چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت و گریان خود را به شط فرات انداخت و از آن سمت بیرون رفت پس حارث مشرک فریاد نحسش را بلند کرد که ای فرزند ناخلف

دین تباه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و فرمان مرا اجرا نکردی پس آن ملعون شمشیر برکشیده چون خوک غضبناک این دو مظلوم کوچک را جلو انداخت و بکنار شط فرات آورد و از اسب پیاده شد و با شمشیر برهنه برایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بی دفاع بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن دو بیگناه آل رسول پر از اشک شد هر یک زبان به عجز و الحاح گشوده و التماس بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و التماس بیشتر کردند غضب آن کافر بیشتر می شد (دلها بسوزد بر آن بی دفاعان که از مادر خود دور و اینگونه به دست آن سگ جهنمی گرفتار بودند کجا بود مسلمانی تا آن دورا یاری کند لا اله الا الله) پس هر یک از آن دو غریب مظلوم بی دفاع، برای نجات خود زبان به مطالبی گشودند ولی جواب یاس شنیدند، گفتند ما را مقتول مساز بلکه به سوی بازار ببر و بفروش و رعایت قرابت ما با پیامبر را نما یا به سوی امیر خود ببر و ... پس چون ناامید شدند رخصت نماز طلبیدند پس هر یک دو رکعت نماز با سوز و گداز بجای آوردند و با چشم گریان به سوی حضرت الله عرض نمودند یا حی یا قیوم یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق، پس فرمودند که ای حارث چه بسیار شدید است بعض تو نسبت به آل رسول و ذریه حضرت زهرا پس آن کافر بخشم و قهر به بالین آن دو یتیم بی یاور یورش آورد چون قصد هر یک می نمود دیگری التماس می کرد که ای حارث اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون آغشته نمی توانم دید پس محمد التماس کرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچکتر را کشته نمیتوانم دید پس آن دو برادر هر یک عجز می کردند که ای حارث اول مرا بکش پس آن شقی شمشیر حواله برادر بزرگتر نمود و چون بخاک افتاد برادر کوچک ابراهیم خودش را روی بدن برادر انداخت و سر و صورت از خون برادرش محمد رنگین نمود و آن طفل از بیم شمشیر حارث، خویش را بر روی نعش برادر افکنده و جدا نمی شد پس آن ولد زنا مانند شمر لعین از قفا سر آن نوباوه حضرت زهرا را برید (چو مرغ روح یتیمان میان

خون پر زدی، گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد)، پس آن ثانی شمر لعین نعش آن دو کودک غریب را به آب فرات انداخت و آن دو جسم بی سر در حالی که یکدیگر را در برگرفته بودند به آب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در آب صدایی از آن دو پیکر مطهر برآمد که یا رب داد ما از حارث بی دادگر بستان پس آن تیره نهاد سر های آن دو طفل مظلوم را بکوفه نزد ابن زیاد برد و به حضور او بر زمین نهاد پس آن بی شرف سه بار با ناراحتی از جای برخاست و نشست، پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که آن ملعون از ترس شورش مردمان مانند یزید شقی شروع به عوام فریبی کرد نه اینکه از روی ترحم چنین کرده باشد چنانکه از اعمال ننگین او پیداست) بعد پرسید که ای حارث کجا برایشان ظفر یافتی گفت بعد از تجسس زیاد در خانه خود یافتیم که همسرمان آنان را مهمان کرده بود ابن زیاد گفت ای حارث تو مهمانان خود را کشتی بگو ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند آن ملعون پاسخ داد به زاری گفتند ما را ببر به بازار بفروش من گفتم شما را به قتل می رسانم و بهای سر شما دو هزار درهم جایزه می گیرم پس آن عوام فریب گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزه بیشتر بگیری گفت ترسیدم تا دوستان ایشان در راه آنها را از من بگیرند (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که این عبارت خود گواه بر همین مطلب است که در کل جو اجتماعی به سود یزید و یزیدیان نبوده است) پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند که رعایت کن در حق ما، قرابت رسول خدا را من گفتم شما را با پیامبر قرابتی نیست، گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند از خون ما در گذر چون قصد قتل کردم مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت نماز بجای آوردند گفت بعد از نماز چه گفتند، حارث گفت سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حکیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق) ابن زیاد ملعون گفت احکم الحاکمین حکم کرد میان تو و ایشان پس ملتفت شد به سوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت و ابن زیاد او را محب اهل بیت می دانست و گفت ببر این ملعون را در جایی که این اطفال را کشته و به بدترین قصاص

بقتل برسان مقاتل گوید آنچه آن خوشحال شدم که اگر آن ملعون ایالت کوفه را به من می داد آنقدر ممنون نمی شدم (و این حقیقت نشان می دهد که امکان شورش بود و لذا این جرثومه فساد و تباهی از راه عوامفریبی و ترس از قیام مردم دست به قصاص زده است) پس مقاتل دستهای حارث را به عقب بسته از راه بازار روانه شط فرات گردید و به هر قبیله و طایفه که می رسید سرهای اطفال را به مردم نشان می داد و آنها زار زار می گریستند و آن دشمن خدا را لعن و نفرین می کردند تا به محل قتلگاه آن شهیدان رسیدند پس سرهای طفلان را به آب انداخته و نعشهای مبارک از آب برآمدند پس هر سری به تن خویش ملحق شده و به آب فرو رفتند پس مقاتل به غلامان خود دستور داد تا دستها و پاهای او را بریدند و چشمهای او را کنده و به خواری تمام بند از بند او جدا کرده و به جهنم فرستادند، این چنین کنند مکافات تا دگر، احوال ظالمان به صف حشر چون شود (الا لعنه الله علی الظالمین)

### **شعله هفتم: حرکت شاه مظلوم به سوی کربلا از مکه و ملحق شدن زهیر به لشکر شاه و خبرشهادت مظلومانه مسلم بن عقیل علیه السلام .**

چون خامس عبا حسین بن علی، مکه معظمه را به یمن قدم پر میمنت خود در سوم شعبان مزین نمود چهار ماه در آن مکان شریف به عبادت بسر برد و در سوم ذیحجه (یعنی همان روز که مسلم بن عقیل شهد شهادت نوشیده بود) روانه ظلم آباد کربلا گردید و در آن ایام چند نفر از اهل حجاز و بصره به شرف ملازمت آن حضرت مشرف گردیدند و علت آنکه آن حضرت اعمال حج را به اتمام نرسانیده بود و احرام به عمره مفرده بست، آن بود که یزید پلید عمر بن سعد بن عاص را بالشکر بسیار و ظاهرا به بهانه طواف بیت الله و باطنا برای قتل فرزند رسول خدا به مکه فرستاد و لذا آن حضرت لابد و ناچار بار سفر عراق بست و روایت شده است که ابو محمد واقدی و زراره بن صالح بخدمت آن حضرت رسیدند و از ضعف وفای اهل کوفه سخنی بر زبان جاری نمودند و آن جناب

بدست مبارک اشاره به آسمان نموده و درهای آسمان گشوده گشت و فوج کثیری از ملائکه نزول نموده و فرمود اگر تقارب اشیاء و هیبوط اجر (یعنی زمان معاد اشیاء و ضایع شدن اجر)، باعث نمی بود با این لشکرها با دشمنان مقاتله می کردم ولی به علم یقین می دانم که روح من از آن مکان شریف به عالم قدس عروج خواهد کرد و در آن حال محمد حنفیه به خدمت آن حضرت آمده عرض کرد با الحاح تمام و برای انصراف سفر، و چون التماس از حد گذرانید آن حضرت فرمود در این باب تاملی نموده و تورا اعلام فرمایم و چون هنگام سحر شد فرمود که بار شتران را بستند و روانه راه شدند پس محمد بی تابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که در باب ترک سفر، فکر نمایی و مرا اعلام فرمایی پس آن جناب که زاده رسول خدا و وارث اخلاق آن حضرت بود، فرمود ای برادر بعد از اندک زمانی که از تو مفارقت کردم، ملاقات نمودم در خواب جدم رسول خدا را که فرمود (یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا)، یعنی ای حسین بیرون برو که خداوند می خواهد تو را کشته ببیند پس جناب محمد حنفیه عرض کرد پس اهل بیت را به همراه خود نبر و حضرت فرمود ای برادر اهل حرم را البته به کربلا با خود خواهیم برد که (ان الله قد شاء ان یراهن سبا) یعنی بدرستی که خداوند می خواهد زنان و دختران مرا اسیر ببیند، بعد از وداع آن دو برادر، عبدالله جعفر پسر عم عزیز آن سرور، سه فرزند دلبنده خود محمد، عون، عبدالله را پیش کش ملازمت آن حضرت نموده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده و آن عزیز درگاه الهی را وداع کرده مراجعت نمود پس حضرت عباس ماه رخسار به منصب علمداری مفتخر و علم را در بالای سر آن جناب نصب نمودند، چون قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعدبن عاص با فوج کثیری سر راه بر آنجناب گرفتند تا حضرت را به جبر و زور از رفتن ممانعت نمایند و چون آن ملاعین، بی شرمی از حد گذرانید به ناچار رو در روی یکدیگر ایستاده تازیانه بسیار بر هم زدند پس امام آن اشرار را مخذول نموده و بر آنان غالب شدند، آن منافقان عوامفرب آن امام انس و جن را خطاب

کردند که (ای حسین نمی پرهیزی که از میان جماعت بیرون می روی و جمعیت مسلمانان را متفرق می سازی)، پس آن حضرت در جواب این آیه را تلاوت فرمودند (لی عملی و لکم عملکم اتم بریئون مما عمل و انا بری ممّا تعملون) (یعنی عمل من برای من و عمل شما برای شما، شما بیزارید از آنچه من می کنم و من بیزارم از آنچه شما می کنید) (یعنی جمع شدن و اعانت بر ظلم ظالم یعنی یزید ملعون) پس به منزل تنعیم تشریف بردند و در آنجا به قافله ای برخوردند که والی یمن تحف و هدایا به جهت یزید ارسال کرده بود که آن جناب اموال را اخذ نمود و فرمود امام زمان احق است به اینها (نگارنده به این فراز اعتقاد ندارد زیرا با سوال حضرت در کربلا منافات دارد که از آن اشقیاء سؤال کرد آیا حقی بر من دارید و...، الی آخر و اگر این مورد صحیح بود آن جماعت به آن استناد می کردند) پس در منازل چند به هر کس می رسید می پرسید احوال کوفه و کوفیان پس می گفتند دل‌های ایشان با تو و شمشیرهای آنها با بنی امیه است و چون در وسط روز به منزل ثعلبیه رسیدند آن حضرت استراحت و خواب قیلوله فرمودند ولی مضطرب از خواب بیدار شدند، جناب شاهزاده علی اکبر علت را جویا شد و حضرتش فرمودند که در خواب هاتقی ندا می کرد (ن-م) که این کاروان به سوی قتلگاه خود بشتاب می رود پس آن نوگل باغ رسول عرض کرد آیا مگر ما بر حق نیستیم پس حضرت تائید حقانیت خود فرمود که آن شهزاده پاسخ داد که ای پدر چون حق با ماست از مرگ چه باک داریم پس حضرت فرمود (جزاک الله منی خیراً) ای فرزند سعادت‌مند خداوند عطا فرماید به تو از من جزای خیر، پس از آن منزل نیز گذشته به منزلی از منازل به زهیر بن قین برخورده که از مکه مراجعت و با یاران خود در ناحیه ای نشسته بچاشت خوردن مشغول بود که پیک آن حضرت رسید و گفت ای زهیر فرزند رسول خدا تو را می طلبد زهیر دست از طعام کشید و لحظه ای مکث نمود دیلم زوجه مومنه وی گفت ای زهیر امام زمان تو را خواسته و تو تامل می کنی آن مرد پاک طینت به تعجیل تمام نزد امام آمده و سلام کرد آن جناب بعد از جواب سلام، زهیر را دعوت به جانثاری

راه حق نمود و زهیر عرض کرد یابن رسول الله زهی سعادت که در سلک مبارک و جان نثاران تو باشم، پس امام علیه السلام آن جوانمرد غیور را دعا کرده و ملازم رکاب سعادت مآب امام گردید، آن حضرت از آن منزل نیز حرکت فرموده و قطع منازل می فرمود تا به منزل سوجه نزول اجلال فرموده و در ناحیه ای تنها نشست ناگاه چشم آن حضرت به مرد عربی افتاد که از کوفه می آمد و هر عضوی از اعضاء او زبان به شکایتی گشوده پس آن حضرت آن اعرابی را پیش طلبید و احوال کوفه را پرسید، عرض کرد بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را مقتول جفا دیدم و آن اشقیاء، سر هر دورا به شام فرستادند پس آن حضرت از استماع خبر شهادت مسلم نامدار زار زار گریست و فرمود (انا لله و انا الیه راجعون) پس به سرا پرده عزت و جلال آمده دختر یازده ساله مسلم مظلوم که خواهرزاده آن حضرت بود را طلبید و در پهلوی خود نشانید و دست مبارک بر سر و روی وی کشید و نوازش فروان نمود پس آن یتیم مظلومه عرض کرد ای سید و مولای من مرا نوازش یتیمانه می فرمایی، پس حضرت گریست و اولاد عقیل گریبان ها دریدند و امسلماه سردادند پس مظلوم کربلا- در باب معاودت مشورت نمود که بزرگ و کوچک ایشان عرض کردند که ای سید و مولای ما، به خدا قسم بر نمی گردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز خواهیم و یا از شربت شهادتی که او نوشید ما نیز بنوشیم (سلام الله علیهم اجمعین)

### **شعله هشتم: مقدمه منزل زیاله و برگشتن بسیاری از دنیا طلبان .....**

پس حضرت پس از طی منازل به منزل زیاله نزول اجلال و سپس فرمودند ایهالناس مراد از این سفر گل چینی گلستان شهادت و بردن کوی سعادت است بنابراین هر که را غیر این هوایی بر سر است و به غیر شهادت تمنایی دارد، من بیعت خود از شما برمی دارم، به هر جا که خواهید بروید اینک کوفیان بی وفایی کردند و پسر عمم مسلم را شربت شهادت چشانیدند، از استماع این کلام دنیا طلب چند از امام انام روگردان شده و گروه گروه بر مرکب های خود سوار شده می رفتند و آن

حضرت به ایشان نظری کرد پس از آن منزل نیز حرکت و در بین راه فرزندق شاعر به پابوس آن حضرت مشرف شده و عرض کرد یابن رسول الله چگونه به سوی کوفه می روید حال اینکه از بیعت تو برگشته اند و پسر عم تو را کشتند. حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را، ای فرزندق از آن چه می گویی آگاه هستم و سپس فرمود (فان تکن الدنيا تعد نفیسه / فدار ثواب الله اولی و انبل / و ان تکن الابدان للموت انشات، فقتل امرء بالسيف فی الله افضل / و ان تکن الارزاق قسماً مقدرًا / فقله حرص المرء فی الرزق اجمل / و ان تکن الاموال للترك جمعا / فما بال متروک به المرء بیخل) پدر و مادرم فدای کلام فصاحت بار آن امام انام باد. یعنی فرمود (اگر دنیا نفیس خواهد بود پس دار ثواب الله از وی نفیس تر است و اگر بدنها برای مردن است پس کشته شدن مرد به شمشیر در راه خدا نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در تحصیل رزق بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد به جهت مال وا گذاشتن، خود را بخیل کند)، و چون آن جناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند، آن حضرت در وقت سحر لشگر را فرمود که آب بسیاری برداشتند و روانه شدند. پس ابن زیاد خبیث دستور داد بروند و راه ورود و خروج بر حضرت را از چهار طرف مسدود نمایند و چون آفتاب به وسط روز رسید یکی از اصحاب فرزند ابو تراب از روی حیرت تکبیر گفت آن حضرت علت را سوال فرمود عرض کرد که نخلستانی به نظر می آید پس چون آن حضرت نیک نگریست بی اختیار گریست زیرا آن کثرت نیزه و علم سپاه کفر و الحاد بود، چون علامت سوار نمودار گردید آن بزرگوار پیاده شد و فرمود تا خیمه سرادق عصمت و طهارت را بر سر پا کردند پس در آن حال حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از پاسخ سلام فرمود کیستی ای بنده خدا، عرض کرد مرا حر بن یزید ریاحی نامند و از ملازمان پسر زیاد هستم و آن جناب فرمود ای حر به یاری ما آمدی یا به حرب ما، گفت بلکه به حرب تو آمده ام حضرت فرمود (انا لله و انا الیه



راجعون) و چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشگر مشاهده نمود اصحاب را امر فرمود که به آن کافر کیشان و چهار پایان ایشان آب دهند و چون اول وقت نماز ظهر فرا رسید، فرزند خود علی اکبر را فرمود که اذان نماز بگوید پس آن شاهزاده امر پدر اطاعت و سپس حضرت روبه حر نموده و فرمود ای حر اگر خواهی با لشگر خود نماز کن، حر عرض کرد یا بن رسول الله (ن-م) ما به شما اقتدا می کنیم پس دوست و دشمن به آن امام همام اقتدا کرده و دو نماز را به عمل آوردند و آن حضرت بعد از نماز روی به سوی ایشان آورده و حر را خطاب کرده فرمود من نیامدم مگر بعد از آنکه نامه های بسیار فرستادید و مرا طلبیدید اگر رای شما با نوشته های شما مخالف است بر می گردم عرض کردند ما از این نامه ها که می فرمایی مطیع نیستیم و از نزد ابن زیاد ماموریم که دست از شما برداریم و تا دروازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود ای حر، مرگ به تو نزدیکتر است تا این اراده، پس به اصحاب خویش امر فرمود که سوار شوید و خود اینقدر مکث فرمود که اهل بیت را بر کجاوه ها نشانیدند و آن جناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون اراده برگشتن نمودند لشکر حر بر سر راه آمده ممانعت می کردند پس شاه شهید از آن همه جسارت متحیر شد و با غضب فرمود (ن-م) ای حر مادرت به عزایت بنشیند از این کوشش منظور تو چیست؟ حر عرض کرد اگر کسی غیر تو نام مادر مرا می برد از او اندیشه نمی کردم ولی چکنم که تو زاده زهرای اطهری که احترام او بر همه ما واجب است و عرض کرد که به محاربه شما مامور نیستم فقط اینقدر مامورم که شما را به نزد عییداله ابن زیاد ببرم حضرت فرمود به خدا قسم که من متابعت نخواهم کرد حر گفت بخدا قسم من نیز دست از تو بر نمی دارم و این کلام سه بار در میان ایشان مذکور شد (پس حر عرض کرد که یا بن رسول الله پس به راهی برو که نه به سوی مدینه باشد و نه ترا به کوفه برساند تا انصاف باشد میان من و تو و من چگونگی کار را به امیر بنویسم شاید امری روی دهد که به جنگ و محاربه با چون تو بزرگواری گرفتار نشوم پس آن دو لشکر باهم دوش به

دوش و عنان بر عنان مرکب ها می رفتند که ناگاه مرکب سواری آن حضرت ایستاد و آن حضرت هر چند سعی نمود، آن مرکب حرکت ننمود پس بر مرکب دیگر سوار شد و بعد از سعی بلیغ آن حیوان نیز گام از گام بر نمی داشت چون آن روح پاک وارد آن صحرا گردید پرسیدند که این زمین را چه نام است عرض کردند نینوا فرمود نامی غیر این دارد عرض کردند بلی آن را شاطی الفرات نیز خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد عرض کردند بلی کربلا نیز گویند حضرت همین که نام کربلا را شنید آهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید، پس رو به آسمان کرده عرض کرد (اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء، هذا کربلاء و موضع سفک الدماء، ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حریمی عاجلا لا موجلا و فی هذه یضحی الروس علی القنا، یسیر بها الاقوام لن یتمهلا، و فی هذه ینفی علی الارض ضرعا، بلا- کفن تلقی ولن یتغسلا) پس آن جناب پیاده شد همین که پای فرزند فاطمه به کربلا رسید غبار زردی از آن خاک هولناک برخاسته بر رخسار آن جناب نشست که گیسو و محاسن مبارکش گرد آلود شد، چون ابن زیاد ملعون، از ورود آن حضرت به آنجا مطلع شد عریضه به خدمت آن جناب نوشت که یزید نوشته است که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم پس آن جناب نامه را خوانده و بر زمین انداخت و پیک او جواب نامه را طلب نمود حضرت فرمود (ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب)، یعنی نامه او را نزد من جوابی نیست بلکه با این عمل کلمه عذاب الهی بر وی لازم گردید) (نگارنده در کتاب تفسیر خود از معصوم علیه السلام در بیان معنی کل یعمل علی شاکله آن معنی را در خصوص دشمنان محمد و آل محمد اثبات نمودم که این فراز آن را تحکیم می فرماید یعنی با این اراده وارد مدار دوزخ جاوید شده و رهایی وجود ندارد بهیچ طریق و حقت علیه کلمه العذاب در واقع تفسیر عملی این آیه شریفه است) و تاریخ ورود آن برگزیده ربّ جلیل در آن وادی بلا و غم روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت است که بر آن حضرت واقع شد (السلام علیک یا ابا عبدالله

چون فرزند فاطمه زهرا سرادقات عصمت و طهارت را در آن زمین بر پا نمودند لشکر بی حیا پی در پی جمع می شدند تا آنکه به روایتی صد هزار شقی به سرکردگی عمر سعد در ششم محرم در آن صحرای پر بلا جمع شدند و اول بی آبرویی که مرتکب شدند آب شریعه فرات را که مهر مادرش فاطمه زهرا بود بر وی بستند، در روایتی رسیده است که آن جناب اهل قادسیه و سایر اعرابی که مالک زمین کربلا بودند را طلبید و آن زمین را به مبلغ خطیری از ایشان خرید و برای شیعیان که مدفون در آن خاک و مجاور آن حرم پاک می گردند، وقف نمود اما چون آب را بر روی اهل بیت بستند پس خامس آل عبا عباس علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان، اهل بیت تشنه اند و این صحرای خون خوار بسیار گرم است پس آن حضرت دست اطاعت بر دیده های خود نهاد و با سی سوار و بیست پیاده روانه فرات شدند، عمر بن حجاج ملعون که با پانصد نفر موکل آب فرات بودند مغلوب آن شیر بیشه شجاعت گردیده و آن سقای سپاه تشنه کامان، بیست مشک آب آورده و نیز در روایتی وقتی به شدت تشنگی بر عترت آن حضرت غالب شده، شکایت تشنگی بنزد آن امام انام بردند و آن حضرت نه گام از خیمه رو به سوی قبله برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کنند چشمه آب گوارایی نمودار شد فرمود ای اصحاب وفادار من هر قدر آب خواهید بردارید و چهارپایان را سیراب کنید که توشه آخر شماسست و جامه های خود را بشوید که کفنه های شما خواهد بود و بعد از آن، چشمه ناپیدا شد و دیگر اثری از آن ندیدند، چون روز هشتم محرم رسید آن حضرت لشکر مخالف را مصمم به مخالفت دید، پس ابن سعد لعین را طلبید و به همراه جناب علی اکبر و عباس بن علی با ابن سعد ملعون و حفص فرزند ناپاک او و یک غلام، در میان دو لشکر خلوت نموده و آنگاه حضرت فرمودند (یا بن سعد آیا با من مقاتله می کنی در حالی که میدانی که من کیستم و جد و پدر من چه مقامی دارند پس آن منافق عذر تراشی کرده گفت (ن-م) اگر با تو محاربه نکنم

یا ابا عبدالله می ترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود (ای به بدبخت) من از مال خود خانه برای تو بنا خواهم کرد و از مزرعه تو بهتر، در حجاز مزرعه ای به تو می دهم پس آن سرخیل خاسران دنیا و آخرت سر به زیر انداخت و گفت از عیال خود می ترسم و.... پس امام دید حرف بر او سودمند نیست چشمان مبارکش بر حال آن قاطع رحم پر از اشک شد و روی مبارک از او گردانید و فرمود: (ذبحک الله علی فراشک یعنی خدا تو را در جامه خواب بکشد و امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق سیر نخوری و آن منافق از روی استهزا گفت اگر گندم ری نباشد جو ری را هم می توان خورد)، پس مروی است که روز پنج شنبه نهم محرم، شمر ذی الجوشن آن ثانی ابن ملجم ملعون و خاسر دنیا و آخرت با چهار هزار سوار به لشکر ابن سعد ملحق شد و نامه از ابن زیاد آورده به ابن سعد داد چون نامه را خواند دید نوشته است که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا چاه می کند پس تو را به چاه نافرمانی من نیفکند و تو نیز با وی بنای مصاحبت و گفتگو داری، اگر امروز مباشر وی خواهی شد فیها المطلوب و الّا ایالت و ریاست لشکر را به شمر واگذار پس ابن سعد بدبخت عذاب ابدی و عقاب سرمدی را بر سعادت دنیا و آخرت اختیار کرد و گفت ای شمر خدا ترا نیامرزد نگذاشتی میان یزید و فرزند فاطمه کار به صلح انجامد و در این زمان، آن ملعون میمنه و میسره و قلب و جناح و کمین گاه لشکر دوزخی خود را منظم کرد و از آن جمله شمر را سرگروه پیادگان کرد و اما چون حضرت ام البنین مادر عباس و جعفر و عثمان با شمر شیر از یک قبیله بودند شمر نزدیک لشکرگاه سیدالشهدا آمده و فریاد کرد، (این بنو اختی) یعنی کجایند فرزندان خواهرم ((پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که نمی کاهد از مقام و عظمت حضرت ام البنین و جناب عباس بن علی و برادرانش، هم قبیله بودن آن بزرگواران با شمر شیر چنانکه نمی کاهد از عظمت مقام و منزلت حضرت رسول خدا هم قبیله بودن و حتی نسبت نزدیک با ابولهب و غیر آن ... که در روایت است که ابتداء حضرتش آن شقی را اجابت نفرمود بلکه امام انام

فرمود اجابت کن او را هر چند فاسق باشد، پس عباس رشید با دو برادر برومندش اجابت وی نمودند که آن بدبخت، عباس بن علی را مخاطب ساخته عرضکرد (ن-م) که به سوی لشکر ابن سعد بیا که امان تو و برادران تو را از او گرفته ام پس عباس علیه السلام چون نام امان نامه یزید پلید را از شمر شقی شنید فرمود ای بدبخت خدا لعنت کند تو را و امان نامه تو را، تو از مادر من شرمساری ولی از روی فاطمه زهرا حیا نداری و چون آن بدبخت از فریب دادن عباس علیه السلام مایوس شد با خواری به لشکر برگشت و چون لشکر مخالفان از جای جنیدند و رو به سوی خیمه گاه امام غریب نهادند، حضرت عباس از ایشان سبب حرکت را پرسید گفتند که ماموریم که امروز شما را به نزد عبیداله ببریم یا با شما محاربه کنیم، حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیام شما را به امام خود برسانم پس آن جناب رو به خیمه خلوت فرزند ابوتراب نهاده که در آن لحظه آن امام سر به زانوی خود گذاشته و در خواب بود و علیا جناب حضرت زینب بر سر بالین آن حضرت می گریست، چون صدای شورش سپاه دشمن زیاد شد به ناچار آن امام را بیدار نمود و امام چون پریشان حالی ایشان را دید، هریک را جداگانه در بر کشیده و تسلی داد و به صبر و شکیبایی امر فرمود و وقتی که حضرت عباس به امام عرض ماجرا کرد، مظلوم کربلا فرمود ای برادر با جان برابر من، ای عباس برو به نزد این لشکر خدانشناس و اگر بتوانی امشب را مهلت بگیر که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت من در این شب برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندگی او بوده ام و یک شب دیگر را برای مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت می دانم، حضرت عباس در مقابل آن سپاه دین تباہ آمد و فرمود که فرزند خیرالانام امشب را برای وداع بندگی ملک علام مهلت خواسته است پس شمر کافر فریاد کرد که دقیقه ای شما را مهلت نیست و امان نخواهد بود تا شربت ناگوار مرگ بنوشید و گروهی مخالف با این شقی نمودند و نزدیک بود که لشکریان بر ابن سعد لعین بشورند که از ترس

در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین و اصحاب او را مهلت دادیم، چون فرزند فاطمه زهرا آن شب را برای عبادت پروردگار مهلت یافت فرمود تا سرادقات را متصل بیکدیگر زدند و طناب خیمه های عصمت و طهارت را در میان یکدیگر کشیده و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود کردند و خندقی در دور سرادقات حفر نمودند و آنها را پر از هیمه و هیزم کردند که راه جدال از یک سمت باشد.

### شعله دهم: شب عاشورا یا شب عید قربان حسین علیه السلام:

در روایت است که در شب عاشورا از شوق شهادت در راه خداوند خواب بر چشمان حسین و یاران و اصحاب او نیامده و بعضی از یاران با هم شوخی و خوشحالی می نمودند، پس پسر فاطمه زهرا آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و وفادار خویش را بر دور خود جمع نمود و فرمود که من اصحابی از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چون این بلا و بلیه بر من نازل شده است که می بیند، بیعت خود را از شما برداشتم و شما را اجازه داده و مرخص کردم، اکنون که سیاهی شب شمارا فرا گرفته است، بهر جا که خواهید بروید که این قوم چون مرا ببینند دیگری را طلب نمایند پس جناب عباس و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی دیگر هر یک از جا برخاسته اظهار اخلاص و جان نثاری نمودند از آن جمله مسلم بن عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته می شوم و پس از کشتن مرا می سوزانند و خاکستر مرا به باد می دهند، هرگز از تو جدا نشده و از تو مفارقت نمی کنم و حال آنکه می دانم این شهادت فقط یک بار کشته شدن است و زهیر بن قین عرض کرد، یا بن رسول الله اگر دنیا برای ما همیشه باقی بود و تا ابد زندگانی داشتیم، البته شهادت در رکاب تو را بر بقای ابدی اختیار می کردیم چه رسد به آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست، و بریر بن خضیر گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد پس هریک از آن جوان

مردان از این قبیل سخنها می گفتند پس به غیر از جمعی از اصحاب خاص حضرت، بقیه منافقین و دنیا طلبان بر مرکب ها سوار شده رفتند و آن حضرت بیوفایی ایشان را ملاحظه و فرمود (الناس عبیدالدنیا والدین لعق علی السننهم، یحوظونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون) و چون اصحاب خاص خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود (جزاکم الله منی خیرا ان کنتم کذالک فانظروا منازلکم و قصورکم فی الجنة) یعنی اکنون که شما در محبت من چنین ثابت قدم می باشید پس نظر کنید به منزلها و قصرهای خود در بهشت خداوند، و بدست مبارک خود اشاره فرمود و اصحاب از مشاهده آن دچار وجد و سرور شدند و سپس اصحاب را مرخص فرمود تا هر یک به جایگاه خود رفته و وداع طاعت پروردگار نمایند و آن جناب به خیمه خلوت خویش در آمده بعد از ادای نمازهای خود اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته و اصلاح می فرمود و در مقام مایوسی از زمانه این اشعار را زمزمه می فرمود (یادهر اف لک من خلیل / کم لک بالاشراق والاصیل / من طالب و صاحب قتیل / والدهر لایقنع بالبدیل / وکل حی سالک سبیل / ومنتهی الامر الی الجلیل)، پس حضرت سجاد می فرماید که من در آن شب بیمار بودم و عمه ام زینب به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم به خیمه دیگر نشسته و آزاد کرده ابوذر غفاری بخدمت آن سرور مشغول بود و چون این کلمات را از آن حضرت استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده است، پس مرض بر من مستولی شده و حالت من تغییر کرد اما به جهت اضطراب زنان، صبر کردم و از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند، عمه ام زینب طاقت نیاورده معجز از سر کشیده و پا برهنه به خیمه آن حضرت دوید و عرضکرد برادر جان امشب این کلامی که فرمودی، کلام کسی است که از خود مایوس باشد پس آن جناب فرمود ای خواهر چه کنم اگر مرا به حال خود وا می گذاشتند خود را به مهلکه نمی افکندم، پس حضرت زینب عرضکرد برادر جان (الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفه الماضین و الباقین) یعنی (برادر امروز (مثل روزی است که) مادرم فاطمه

و پدر علی و برادر حسن که صلوات خدا بر آنان باد از دنیا رفته اند، ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان ما را از خود نا امید میگردانی، پس آن حضرت به مواعظ شافیه خواهر الم پرور خود را تسلی داده (دست ولایتی خود را بر سینه حضرت گذاشت و فرمود شیطان صبر تو را زایل نکند پس حضرت زینب آرام شده عرضکرد چنان صبر نمایم که صبر از دست من به ستوه بیاید) پس اطفال و زنانرا بر دور خود جمع نموده و یک یک را وداع می فرمود و آن دست مرحمتی که بر سر یتیمان مردم می کشید بر سر و روی یتیمان خود کشید و بعد از وداع اهل حرم، روی نیاز به درگاه معبود بی نیاز آورده و مستغرق دریای عبادت گردید چون صبح عاشورا دمید هاتقی ندا داد که (یا خلیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید) پس ام کلثوم سلام الله علیها سراسیمه به نزد امام مظلوم آمده عرضکرد برادر شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم و عجب تر از این هم دیدم و در ساعتی قبل که به خواب رفتم در خواب دیدم که سگانی چند به من حمله ور شدند و در آن میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا می درید گمان گمان می کنم که آن قاتل شقی من به مرض برص گرفتار باشد در این زمان حضرت در نهایت سوز و گداز، اذان گفته و اصحاب جمع شده به جهت قحط آب اجبارا همگی تیمم کردند و آن حضرت بعد از ادای فریضه صبح مشغول اوراد بودند که صدای طبل جنگ و آلات حرب از لشکر شیطانی ابن سعد بلند شد و آن حضرت اصحاب را فرمود سوار شوید و خود بجهت اتمام حجت عمّامه رسول خدا بر سر و دراعه آن سرور در بر، و بر اسب خاصه ایشان سوار شده در مقابل آن سپاه دین تباه رفت و فرمود (الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین مکملا، فهل سنه غیرتها ام شریعه) و هل کنت فی دین الا له مبدلا، احللت ما قد حرم الطهر احمد، احرمت ما قد کان قبل محلا)، یعنی ای قوم نمی دانید که من پسر دختر پیامبر شما محمد هستم و پدر من حیدر کرار است که دین خدا را کامل فرمود آیا من تغییر سنت یا شریعت نموده و یا تبدیل دین خدا کرده ام و یا حلال پیامبر را حرام و یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل کوفه و



شام منم ان حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و می فرمود حسین منی انا من حسین پس اگر باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و باقی اصحاب رسول خدا که در قید حیات هستند برسید ولی آن بی شرمان فریاد کردند که راست می گویی و تکذیب نمی کنیم تو را و به روایت دیگر حضرت فرمود: ای شبث بن ربعی و ای یزید بن حارث شما برای من نامه نوشتید که صحراها سبز است و میوه در شاخه ها و مردم مهیای یاری شما هستند پس اگر پشیمان از این دعوت هستید من به مدینه رسول خدا بازگردم، پس قیس بن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابوتراب اکنون این سخنان سودمند نیست دست از محاربه بردار و کمند بنی اعمام خود را برگردن گذار که ایشان اراده بدی نسبت به جناب شما ندارند و آن حضرت فرمود معاذ الله مباد آن روز که خویش را بدست منافقین دهم و بیعت فاسقان برگردن نهم، پس آن جناب عنان مرکب برگردانید و فرمود حجت را بر شما تمام کردم و به جز جهاد با اعداء چاره دیگر ندارم و با قلیل از بزرگواران مستعد جنگ گردید که در این زمان عمر سعد ملعون تیری بر کمان نهاد و گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیری به سوی فرزند فاطمه انداخت من بودم و به دنبال این بیشرمی آن بدتر از یهود، لشکر کفر و نفاق او نیز جری شده آن امام مظلوم و یارانش را تیر باران کردند پس به روایتی آن تیرباران به حدی شدید بود که پنجاه تن از آن سعادت‌مندان در این حمله سپاه شیطان به خاک شهادت افتادند که در این زمان آن حضرت فرمود تا خندقی که بر دور خیام عصمت کنده و پر از هیزم کرده بودند آتش زدند تا راه جنگ از یکسو باشد (خدایا عذاب الیم فرما آن کفار را تا ابد الآباد آمین یا رب العالمین).

### شعله یازدهم: در اسامی شهدای کربلای پر بلا (سلام الله علیهم اجمعین)

#### اشاره

مرحوم جوهری یعنی منصف گوید که من با بررسی در آثار ثقات از علماء ملاحظه نمودم که تعداد اسامی شهدای کربلا را بعضی هفتاد و دو، جمعی هشتاد و چهار بعضی سی و دو سوار و هشتاد و دو

پیاده اما به روایت صحیح تر و قوی تر از جناب امام محمد باقر مروی است که تعداد شهدای کربلا 45 سواره و صدپیاده بودند و به روایتی سی نفر نیز در شب عاشورا از لشکر کفر به سپاه اسلام ملحق شدند که اسامی آنها بعد از تجسس بسیار از کتب معتبر هشتاد و هفت نفر به قرار ذیل به نظر رسیده است (السلام علی الحسن و علی بن علی بن الحسن و علی اولاد الحسن و علی اصحاب الحسین، سلام خدا بر حسین و یاران او تا ابدالآباد و تا آن زمان که خداوند خدایی می کند، و لعنت و عذاب او بر دشمنان و قاتلان حسین و یارانش تا ابدالآباد و تا آن زمان که خداوند خدایی می فرماید آمین آمین آمین یا رب العالمین).

### اسامی مقدس شهدای معظم کربلای حسین:

حربین یزید ریاحی 2- مصعب برادر حر شهید 3- علی فرزند صالح حر شهید 4- غره غلام سعادت‌مند حر شهید 5- عبدالله بن عمر 6- بریر بن خضیر همدانی 7- وهب بن عبدالله کلبی 8- عمر بن خالد ارزدی 9- خالد بن عمرو 10- سعد بن حنظله تمیمی 11- عمیر بن عبدالله 12- نافع بن هلال بجلی 13- مسلم بن عوسجه 14- حبیب بن مظاهر 15- ظهیر بن حسان 16- سعید بن عبدالله 17- زهیر بن قین 18- عبدالرحمن بن عبدالله یزنی 19- عمر بن قرطه انصاری 20- جون آزاد کرده ابوذر غفاری 21- عمر بن خالد صیداوی 22- حنظله بن اسعد شامی 23- سوید بن ابی المطاع 24- یحیی بن مازنی 25- قره بن ابی قره غفاری 26- مالک بن انس مالکی 27- عمرو بن مطاع جعفی 28- حجاج بن مسروق 29- هلال ابن نافع بجلی 30- جوانی که پدر او را در معرکه میدان شهید نموده بودند بعضی گفتند پسر مسلم بن عوسجه بوده است رحمه الله علیه 31- جناده بن حارث انصاری 32- عمر بن جناده 33- عبدالرحمن بن عروه 34- عباس بن شیبب شاکری 35- شوذب غلام سعادت‌مند عباس 36- عبدالله غفاری 37- عبدالرحمن غفاری 38- غلام ترک سید سجاد 39- یزید بن زیاد 40- ابو عمرو نهلسی 41- یزید بن مهاجر 42- محمد بن بشر خضرمی 43- هاشم

پسر عم عمر سعد 44- هلال بن حجاج 45- ابو تمامه صیداوی 46- یزید بن حصین همدانی 47- سعد غلام امیر المومنین علیه السلام 48- یحیی بن کثیر انصاری 49- معلی بن معلی 50- طرمح بن عدی بن حاتم 51- معلی بن حنظله 52- جابر بن عروه 53- مالک 54- سیف بن ابی الحارث 55- مالک بن عبدالله اسریع 56- اسامی شهدای اهل بیت: اولاد حضرت عقیل علیه السلام هشت نفر: عبدالله بن مسلم بن عقیل، موسی بن عقیل، محمد بن مسلم بن عقیل، جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله بن عقیل، محمد بن ابی سعید بن عقیل، علی بن عقیل، یکنفر از آل هاشم بنام احمد بن محمد هاشمی از اولاد جعفر طیار سه نفر: محمد بن عبدالله بن جعفر، عون بن عبدالله بن جعفر، عبیدالله بن عبدالله بن جعفر (یعنی سه فرزند حضرت زینب)، فرزندان امام حسن مجتبی شش نفر شاهزادگان، ابوبکر، عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، احمد، ابوالقاسم، قاسم، طفل یازده ساله عبدالله اصغر، فرزندان امیرالمومنین با سید الشهداء، نه نفر بودند: ابوبکر بن علی، عمر بن علی، عثمان بن علی، عبدالله بن علی، محمد بن علی، اصغر بن علی، فضل بن علی، عباس بن علی، حسین بن علی علیه السلام (یعنی برادران مظلوم حضرت زینب)، فرزندان سید الشهداء پنج نفر بودند: علی اکبر 18 ساله، جعفر، محمد، عبدالله، علی اصغر، که مجموع شهدایی که تعداد آن شماره شد پنجاه نفر پنج نفر از اصحاب و یک زن سعادت مند که زوجه وهب است و سی دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در آن صحرا هر یک عاشقانه با اعتقاد کامل، سر و جان فدای دین رسول الله و امام زمان خود نمودند (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین یا لیتنا کنا معهم فافوز معهم فوزاً عظیماً).

### شعله دوازدهم: شهادت جناب حر و ....

در آن حال که اصحاب و انصار حسین بن علی، فرزند رسول خدا در مقابل آن لشکر یعنی صد هزار نفر از اشقیاء این امت در طلب شهادت و جان نثاری بر هم سبقت می گرفتند، جناب حر بن یزید

ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد آمد و گفت (ای ابن سعد گویا می بینم که ابواب صلح مسدود و کمر به محاربه با برگزیده خداوند بسته ای و در حالی که خود را از امت پیامبر می شماری، با فرزندش خیال قتال و جدال داری، ابن سعد لعین فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا می دانم و در نجابت او حرفی به جز نیکی نمی دانم، ولی چه کنم که امیر توبه صلح راضی نمی شود و من هم چون نظر به فرمان ایالت ری دارم، ناچار به جنگ هستم که کمترین حاصل آن این است که تن های بی سر و سرهایی تن شود، جناب حر چون معنی کلام او را دانست بجای خود برگشت و قره بن قیس را گفت آیا اسب سواری خود را آب داده ای گفت نداده ام. و حالا هم آب نمی دهم، و در این زمان از آنجایی که، جناب حر خود تشنه آب حیات جاوید بود، تشنگی را بهانه کرده با علی پسر خود و غره غلام با سعادت خود مرکب برانگیخت و آهسته آهسته میل کرد به سمت لشکر مظلوم کربلا که در آن حال مهاجر بن اوس از مقابل حر گذشت و او را دید که می لرزد و هراسان است، گفت ای حرّ من تو را شجاعترین عرب و عجم می دانم و در هیچ معرکه تو را ترسان ندیده ام، حال ترا این چه احوال است؟ حرّ گفت ای مهاجر (ن-م) ترس و هراس من از میدان جنگ نیست بلکه خود را میان بهشت و جهنم حیران می بینم، این بگفت و مردانه مرکب تاخت و گفت بهشت و جنت را اختیار کردم پس به نزد فرزند رسول خدا آمده دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت: اللهم الیک انبت فتب علی فقد اربعت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک) یعنی ای پروردگار توبه نمودم پس توبه مرا قبول کن که ترسانیدم قلبهای اولیاء تو و فرزندان دختر پیامبر تو را) پس عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما جناب حر از روی خجالت سر خود را بالا نمی گرفت و لذا حضرت فرمود (ارفع راسک یا شیخ یعنی سر خود را بالا بیاور) حرّ عرض کرد پدر و مادرم فدای تو از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هاتقی مرا به بهشت شهادت داد با خود گفتم مادر حر به

عزای حر بنشیند به حرب امام خود می روم و نوید بهشت می شنوم، اکنون پشیمانم ای مولای من چون من سر راه را بر تو گرفتم و تو را به این مکان آوردم، اما نمی دانستم که ایشان با تو محاربه خواهند کرد، آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی لطف خداوند و کرم ما اهل بیت بیش از گناه توست پس در آن حال مصعب برادر حر نیز به نزد امام مظلوم آمد و جناب حر الحاح کرد که تقدم در مبارزت میدان جان نثاری با ماست، که امام مظلوم و کریم دست محبت بر سر و روی وی مالید فرمود جزاک الله خیراً یا حر، پس حر اجازه گرفته ابتداء علی پسر خود را به میدان فرستاد و گفت نوردیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی رحمه الله علیه، چنان رجز خوانی نموده و به معرکه کارزار رفته و جهاد کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی آفرین گفتند و وقتی آن فرزند خلف چون شیر بچه ای بیست چهار نفر از آن کفار را به جهنم واصل نمود و آن جوان سعادت مند همچنان کوشید تا به درجه شهادن نائل گردید پس حر نظرش بر کشته پسرش افتاد و گفت (الحمد لله الذی سرنی بذالک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین یعنی حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا به کرامت شهادت فرزندم در حضور مولای من حسین) پس قدم خود به عرصه کارزار نهاد و در مقابل لشکر کوفه و شام زبان به رجز خوانی گشوده و مبارز طلبید، چون عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارز می طلبد ترسیده و صفوان بن حنظله را طلبیده گفت حر سواری است دلیر و مبارزی است بی نظیر پس برو او را به نصیحت برگردان یا او را شربت مرگ بچشان، صفوان مقابل حر آمد و گفت ای جوانمرد فرزانه این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی بعید است که به جهت حسین است دست از یاری یزید برداری که جناب حر برآشفته و گفت (ن-م) ای بی حیای دین تباه وای ملعون تو مقام و منزلت حسین علیه السلام را می دانی ولی حب دنیا دیده بصیرت تو را پوشانیده پس صفوان با غضب نیزه خود را حواله جناب حر نمود که آن بزرگوار دلیرانه نیزه او را رد و خدا را یاد نموده به نوک نیزه خود او را از صدر زین چنان بلند کرد که دو لشکر دیدند

و بر زمین زد که استخوان های او خرد شد و آن بدبخت را سه برادر بود هر سه به یکباره بر آن جناب حمله کردند و جناب حر آن سه منافقرا هم به درک واصل نمود پس جناب حر در نهایت صلابت بر آن زیانکاران دنیا و آخرت حمله برده و از کشته پشته می ساخت که آن اشقیا مرکب سواری جناب حر را پی کردند، ولی آن دلاور پیاده شمشیر کشیده و بر خیل سواران سپاه کفر حمله می نمود که در این حال مظلوم کربلا نتوانست جناب حر را پیاده ببیند پس اسبی فرستاد و حر بر آن اسب سوار شده و پی درپی به خیل آن کفار حمله نمود به نحوی که لشکر از بیم وی می گریختند پس حر اراده کرد که برگرد و بار دیگر به شرف ملاقات امام مشرف شود که صدای هاتقی را شنید که ندا می داد (یا حر این تذهب ای حر به کجا می روی؟) تعجیل کن در آمدن که حوران منتظر قدم تو هستند پس حر فریاد زد (یا بن رسول بخدمت جدت می روم اگر پیامی دارید بفرمائید که حضرت پاسخ داد ای حر تو خوش باش که ما نیز می رسمیم، پس حر بار دیگر خود را بر قلب سپاه دشمن کافر زده تا زیاده از چهل منافق از بزرگان آنان را به نیران فرستاد پس آن کافران از کمین نیزه ای به آن دلاور وارد نمود که به خاک کربلا افتاد پس دست جمعی به پیکر مطهر آن بزرگوار حمله نمودند و او را به خاک و خون کشیدند و اصحاب آن جناب نیز به لشکر ابن سعد لعین حمله آورده در نتیجه جنگ مغلوبه شد و جمعی از اصحاب جان نثار نیز به درجه شهادت نائل شدند و بقیه اصحاب، پیکر حر شهید را به خدمت حضرت حسین علیه السلام آوردند در حالی که رمقی از حیات در تن مبارک داشت، پس دیده باز کرد و گفت (یا بن رسول الله ارضیت عنی) (ای پسر رسول خدا از من راضی شدی) پس حضرت دست بر سر روی حر مالید و فرمود (نعم انت حر کما سمتک امّک) یعنی بلی تو آزاده ای همانطور که مادرت ترا حر نام گذاری کرده و تو در دنیا و آخرت حر و آزاده هستی، پس سید سجاد این ابیات را در تعزیه آن شهید انشاء نمود (لنعم الحر حر بنی ریاح / صبور عند مختلف الرماح / و نعم الحر اذ نادى حسیناً / فجاد بنفسه عند الصیاح / فیا رب اضفه فی جنان / و زوجه مع الحور

الملاح)، بعد از شهادت حر، برادر جناب حر و غلام سعادت‌مند حر و عبدالله عمر یک یک به میدان رفته شجاعانه جهاد کرده و شربت شهادت نوشیدند (سلام الله علیه اجمعین).

### شعله سیزدهم: شهادت جناب وهب و جمعی دیگر از اصحاب شهیدان کربلا

در کتب معتبر مذکور است که وهب نوجوانی بود نصرانی که خود و مادرش، به دست سید الشهداء به شرف اسلام مشرف گردیده و در آن سفر وهب تازه داماد و با مادر و همسرش با حضرت سید الشهداء و اهل بیت هم سفر بود، و چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بی شرافتی آن کفار را مشاهده نمود به نزد وهب آمده گفت (ن-م) که بین دو دست و پیش روی پسر پیامبر از حریم رسول خدا دفاع و جان نثار اهل بیت عصمت و طهارت شو تا روز قیامت نزد رسول خدا و فاطمه زهرا رو سفید باشیم. پس وهب از سخنان غیرت آمیز مادر گریان شده گفت ای مادر به رب کعبه قسم که اگر غیر آن تمنایی در دل داشته باشم، وهب خود را به زیور اسلحه کارزار آراسته و بر مرکب تازی نژاد سوار شد و به خدمت فرزند حیدر کرار آمد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله، بخدمت جدت می روم اگر پیامی داری بفرمای، حضرت فرمود (ای ناصر دین رسول خدا و ای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد و دل خوش دار که ما اینک رسیدیم) پس وهب به شوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان به رجز خوانی گشوده و می گفت (ان تکرونی فانا ابن الکلب / سوف ترونی و ترون ضربی / و ارفع الکرب امام الکرب / لیس جهادی فی الوغاء باللعب / ضرب غلام مومن بالرب / حتی یذیق القوم مرّ الحرب) (یعنی ای قوم منم وهب فرزند کلب زود است که ببینید مرا و ضربت شمشیر مرا که بازی نیست جهاد من در روز جنگ و ...) که از ترس پس از رجز خوانی وهب نامدار، کسی از آن سگان جهنمی از آن لشکر کفر برای مبارزه بیرون نیامد پس جناب وهب شمشیر آتش بار کشیده و بر قلب چندین هزار نامردان حمله فرمود و شمشیر خود را بر فرق و کمر آن کافران، فرود آورد بگونه ای که ولوله و غلغله عظیمی بر آن سپاه دین تباه افتاد و

جمع کثیری را به درک واصل نمود و آنگاه با شمشیر خون چکان خود به نزد مادر و زوجه گریان خود برگشت و گفت (ن-م) آیا ای مادر از من راضی شدی مادر وهب، آغوش خود را گشاده و فرزند عزیز خود را در برکشیده و گرد و غبار کارزار را از رخسار وی پاک نمود و گفت (ن-م) راضی نمی شوم تا تو را کشته راه فرزند رسول خدا بینم و وهب عرض کرد که ای مادر لحظه ای بیش نمانده که محاسن وهب را بخون خضاب و او را کشته در رکاب فرزند ابوتراب ببینی، الحال مرا مرخص فرما که عروس خود را وداع نمایم که در این بیابان غریب است و دور از خانواده است مادر گفت ای فرزند سعادت مند برو اما می ترسم که ناله های او تو را از این شرف عظمی باز دارد، وهب به نزد نو عروس خود آمد و گفت (ن-م) که ای یار ناکام، ایام فراق رسید و من بایستی جان خود را نثار فرزند رسول خدا و دفاع از حریم خاندان رسالت نمایم پس زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول خدا داری و مرا در این بیابان هولناک غریب می گذاری رضایت من از تو به شرط قبول دو مطلب خواهد بود اول آنکه یقین می دانم که چون در مرکب فرزند رسول خدا شهید شوی در بهشت با حوران محشور می شوی پس بایستی که مرا فراموش نکرده و بی من قدم به بهشت نگذاری دوم اینکه مرا به رسم کنیزی به خواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از شهادت تو در وقت اسیری بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم به من نخواهد رسید، وهب پس از قبول مطالب، زوجه خویش را پیش کش خدمتکاری اهلبیت نموده و بی تابانه قدم به عرصه کارزار نهاد و چون شیری که از زنجیر جهد می جوشید تا آنکه 19 سواره و 12 پیاده از آن کافران ملحد را به دوزخ واصل نمود و مادر وهب چون فرزند دلبنده خود را گرم محاربه دید، عمود خیمه را برداشته و به سوی میدان رفت و دو نفر از سگان سپاه ابن سعد لعین را به درک واصل نمود و به آواز بلند فرزند خود را به جهاد در راه خدا و رسول او و سید الشهداء ترغیب نمود که از غیرت و حمیت آن زن، در دفاع از حریم رسول



خدا، خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد و سید الشهداء فریاد کرد که ای زن صالحه و پرهیز کار برگرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا ترا جزای خیر دهد و رنج تو را ضایع نگرداند و مادر وهب با چشم گریان برگشت و فرزند شجاع این شیرزن مومن کوشید تا دست های او را قطع کردند بنا به روایتی آن شیردل را دستگیر کرده به نزد عمر سعد بردند پس حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را به لشکرگاه مظلوم کربلا انداختند و مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان پرتاب کرد که یک نفر را نیران فرستاد (یعنی هدیه ای که به خدا دادیم پس نمی گیریم) پس منقول است که زوجه صالحه وهب شهید دوید و خود را بر روی نعش پر خون شوهر شهید خود انداخته و گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد زنا، غلام خویش را فرستاد که عمودی آهنین بر سر آن مظلومه زد که به شوهر شهیدش ملحق گردید که خروش از اصحاب آن حضرت بلند شد پس بریر بن خضیر همدانی گفت السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای سر حلقه زهاد و فخر مباد برو که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بر حربگاه نهاده زبان به رجز خوانی گشود و فرمود (انا بریر و انا ابن خضیر / لیث یروغ الاسد عند الزیر / یعرف فینا الخیر اهل الخیر / اضربکم و لا اری من خیر / کذاک فعل الخیر من بریر) و می فرمود به نزد من بیایید ای قاتلان مومنین، بیایید به نزد من ای قاتل اولاد پیامبران، پس آن زاهدترین و عابدترین اهل الزمان در جهاد در میدان کوشید تا سی نفر از دشمنان خدا و رسول را به دوزخ وارد نمود پس ملعونی که او را یزید بن معتل می گفتند نزد بریر آمد و گفت گواهی می دهم تو را از جمله گمراهانی پس بریر گفت که به سوی خدای عزوجل مباحله می کنیم با هم که محق مبطل را بکشد، پس به هم آویخته و آن ملعون به ضربت حق جناب بریر بسوی سقر شتافت (مصدق اتم بدبختان و زیانکاران دنیا و آخرت) پس باز جنگ نمایان نموده در نهایت به ضربت ملعونی به نام بحیر بن اوس منافق، جان خود را فدای حسین بن علی نمود. اعلی الله مقامه الشریف پس از آن عمر بن خالد از دی رحمه

الله علیه به رجز خوانی پرداخت و پای به میدان مبارزه نهاد و می گفت: (الیک یا نفس الی الرحمن / فابشری بالروح و الريحان / الیوم تجزین علی الاحسان / قد کان منک غابر الزمان / ما خط فی اللوح لد الیدین / لا تجزعی منکل حی فان) پس قتال نمود تا شربت گوارای شهادت نوشید رضوان الله تعالی علیه (پس از او فرزند خلف و صالح او یعنی خالد بن عمرو، رجز خوانان قدم به حرب نهاد و می گفت (صبراً علی الموت بنی قحطان / کی ما تکونوا فی رضی الرحمان / ذالمجد و العزه و البرهان / و ذی العلی و الطول و الاحسان / یا ابتا قد صرت فی الجنان / پس کوشید تا جام شهادت نوشید و پس از او سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبدالله هر کدام با عشق و ایثار جان خود را فدای پسر پیامبر نمودند رحمه الله علیهم اجمعین.

### **شعله چهاردهم: شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و .....:**

نوبت کار چون به پیران از اصحاب رسید حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه خویش حمایل نموده و مهبیای جان نثاری براه سید مظلومان گردیدند پس مسلم بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمد و عرضکرد (ن-م) ای فرزند رسول خدا همت سالخوردگان از جوانان و خردسالان کمتر نیست رخصت فرمای تا محاسن سفید خود را از خون در راه یاری عترت رسول خدا رنگین نمایم پس امام غریب مسلم را در آغوش گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان تو پیر شده ای و مرا به منزله عم بزرگواری چرا که پدر بزرگواریم همیشه تو را برادر می خواند و پیوسته در مجلس خاص خود نشاندی ولی مسلم آنقدر عجز و الحاح کرد تا اجازه جنگ گرفته قدم به میدان حرب نهاد و (ن-م) علیرغم کهولت آن پاک اعتقاد چندین کافر و منافق را به درک واصل نمود پس لشکر اعدا بر این پیر پاک ضمیر یورش برده و پیکر نحیف او را پاره پاره کردند چون صدای ناله یا مستغاث جناب مسلم به سمع همایون مظلوم کربلا رسید امام به اتفاق حبیب بن مظاهر ببالین مسلم آمد و گرد و غبار از رخسار وی پاک نموده و فرمود جزاک الله خیراً یا مسلم

یعنی خدا به تو جزای خیر دهد ای مسلم که آنچه بر تو بود بجای آوردی و نصرت دین پیامبر کردی، حبیب گفت ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت، مسلم به آواز حزین گفت خدا ترا به خیر بشارت دهد، حبیب گفت ای رفیق دیرین اگر می دانستم که بعد از تو زندگانی خواهم کرد می گفتم وصیت کن مرا پس مسلم گفت ای حبیب، وصیت من آن است که دست از یاری این بزرگوار برداری و اشاره به سوی سید الشهداء نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر از این نخواهم کرد (در بعضی روایات فرمود اوصیک به هذا الغریب و اشاره به امام نمود...؟) پس مسلم دیده حق بین گشود نگاهی به رخسار سید الشهداء نموده تبسمی کرد و شهید شد (اعلی الله مقامه الشریف) و چون ناله جاریه (کنیز مسلم) بناله وامسلماه و اعوسجاه بلند شد، از استماع این ناله صدای شادی از لشکر کفار برخاست شبث بن ربیع گفت ای مردم بی حمیت بزرگان خود را می کشید و خوشنود هستید، همین بزرگوار که به قتل او مسرورید سر خیل زهاد و افتخار عباد است و حق عظیم براسلامیان دارد. پس حبیب بن مظاهر به امام مظلوم عرض کرد. پدر و مادرم فدای تو، اذن جهاد و و افتخار جان فشانی راهت را نصیب فرما پس شاه غریب حبیب را نزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین و صاحب دیرین و ای ناصر اهل بیت اطهار تو یادگار جد و آبای من هستی و تسلی بخش غمهای من و بر من گران است که تو مقتول ستم دشمنان دین شده و محاسن سفیدت را بخونت رنگین بینم ولی حبیب (ن-م) اصرار و الحاح می نمود تا جایی که از وداع امام با حبیب خروش و ناله از سرادقات عصمت و حرم رسول خدا بلند شد پس با عجز و التماس افتخار جهاد را نصیب خود فرمود و رو به سوی فرقه اشراک خونخوار نموده و این رجز را خواند (انا حبیب و ابی مظاهر / و فارس الهیجا و لیث قسور / سبط رسول الله اذ یستنصر / یا شر قوم قد اتوا بالمنکر) پس چنان با آن فرقه بدبخت جهاد نمود که شصت و دو منافق را به درک واصل کرده که ناگاه مردی از بنی تمیم نیزه ای از کمین گاه بر پهلوی آن جناب زده که از مرکب در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر لعنت الله علیه شمشیر بر سر

آن پیرغلام اهل بیت وارد کرد به نحوی که به رو در خاک افتاد، از شهادت آن پیر خدمتگزار اهل بیت، انکساری در رخسار نازنین فرزند رسول خدا ظاهر شد آری، یک مرتبه در شهادت عباس و مرتبه دیگر از قتل حبیب وفادار، آری چرا چنین نباشد که آن مظلوم از ابتداء طفولیت سید الشهداء، چندان با او الفت داشت که در هر جایی که آن حضرت قدم می نهاد خاک قدم او را گرفته بر دیده می نهاد، آری به محض شهادت حبیب خروش از اصحاب امام غریب بلند شد پس شاه شهیدان گریسته و فرمود خدای تو را رحمت کند ای حبیب که مرد فاضلی بودی در یکشب ختم کلام خداوند می نمودی پس فرمود شهادت خویش و یاران خویش را در راه خدا محسوب می دارم پس نافع بن هلال بجلی قدم به معرکه جهاد نهاد و می گفت (انا ابن هلال البجلی / انا علی دین علی / و دینه دین النبی) پس مزاحم بن حریث ملعون به میدان وی آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت انت علی دین الشیطان پس چنان بر آن سگ خونخوار حمله نمود که وی را به درک واصل نمود پس آن جوانمرد با قوم کافر آنقدر قتال نمود تا شهید شد، پس عمر بن حجاج ملعون به نزد لشکر شاه غریب آمد و فریاد کرد، ای مردمان ضعیف العقل و ای اهل کوفه برگردید از طاعت کسی بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد پس جناب سید الشهداء فرمود ای حرامزاده تحریص می کنی مردمان را بر من، آیا من بیرون رفته ام از دین، زود است که خواهی شناخت دین دار و بی دین را، پس آن مردود ازل ابد که لعنت خدا و رسول ائمه اطهار بر او باد رو به لشکر کوفه شام نموده و گفت ای احمقان مبارزت مردی بعد از مردی (تن به تن) با این قوم خالی از سفاهت نیست چرا که ایشان شجاعان و طالبان مرگ هستند پس عمر سعد ملعون رای او را پسندیده و به یکمرتبه آن لشکر مردود که زیاده از صد هزار بودند رو به جنود آن برگزیده خدا نهادند در حالیکه ایشان زیاده از چهل سوار نبودند از آنجائیکه که لشکر دشمنان خدا از هر طرف قادر بر شورش نبودند (چرا که خیمه ها را متصل به یکدیگر زده بودند) پس پیادگان هجوم آور شده و آن شیرمردان ایشان را به

هر حمله از میان خیمه ها، می دوآیندند، ابن سعد ملعون که دید جنگ بیش از یکطرف دست رس نیست حکم کرد که بسوزانند خیمه ها را پس شمر ملعون آتش طلبیده گفت می سوزانم خانه های ظالمان را و اصحاب بر وی حمله کردند و گفتند ای کافر بی شرم و حیا می خواهی بسوزانی حرم رسول خدا را پس سلطان کربلا فرمود بگذارید ایشان را که بسوزانند خیمه ها را که بعد از این عمل این یک راه نیز مسدود خواهد شد و کسی به سوی شما عبور نخواهد کرد پس چون خیمه ها را آتش زدند چنان شد که آن حضرت فرمود پس در آن زمان، آن کافران اصحاب آن جناب را تیرباران نموده بعضی مذبح و برخی مجروح گردیدند و آواز فریاد و خروش اهلیت بلند شد. پس شبث بن ربعی لعنت الله نزد عمر سعد آمده و گفت، مادرت به عزایت بنشیند مگر به محاربه زنان و اطفال ماموریم پس آن کافر بی شرم از ترس شورش لشکر حیا کرده و بعد از آن قتال نمودند مگر از یک طرف و راه جدال نه پیمودند مگر تن به تن (مردی به مردی) الا لعنه الله علی الظالمین.

### **شعله پانزدهم نقل خون چکیدن نخل زر آباد قزوین در ظهر روز عاشورا.**

مصنف با شخص مشهور به عبدالوهاب با جمعی از دوستان در شب عاشورا دیدند که خون می چکد از نخل زرآباد قزوین از غم حسین (شرفیاب شدن مصنف به موکب آن بزرگوار به شرف آن زیارت، در سنه خمس و اربعین ماتین بعد الف من الهجره) اتفاق افتاد 1245 (در پای آن درخت شب ماتم حسین/ دیدیم خون چکید ز نخل از غم حسین).

چون وقت نماز ظهر گردید یکی از یاران به نام ابوتامه صیداوی رضی الله عنه، بخدمت آن حضرت عرض کرد (ن-م) وقت نماز ظهر است استدعا دارم که یکمرتبه دیگر به چون شما امامی اقتدا نموده و فیض عظمای نماز جماعت را دریابم پس حضرت گریست و فرمود (ای مومن صاحب ایمان، نماز را بیاد ما آوردی امیدوارم که از نماز گزاران محسوب شوی) پس به آواز بلند (ن-م) فرمود که یا بن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را آیا لحظه ای دست از حرب دست بر نمیداری که نماز را بعمل

آورده و سپس مشغول جنگ شویم پس شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای دختر زاده رسول، چون تو بر امام زمان یزید خروج کرده ای نماز تو مقبول نیست پس جناب زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی رضی الله عنه سینه های پر از عشق خود را سپر تیرها و شمشیرها نموده، در پیش روی آن بزرگوار ایستاده و زهر تیرها و شمشیرها را بجان خریده تا آن حضرت با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف جماعت اداء فرمودند چون فرزند رسول خدا از نماز فارغ شد جناب زهیر بن قین از کثرت زخم تیر و سنان جان خود را نثار آن بزرگوار نمود و سیزده چو به تیر بر بدن سعید بجز جراحت نیزه جا کرده بود و اما شهادت زهیر بن قین بر وجه دیگر نیز نقل گردیده است که چون مبارز میدان اشقیا گردید قتال شدیدی نموده و می فرمود (انا زهیر و انا ابن القین اذ بکم باسیف عن حسین / ان حسیناً احد السبطين / من عتره البر التقی الزین / ذاک رسول الله غیرالمین / اضر بکم و لا اری من شین / و فی یمینی مرهف الحدین یا لیثها قد قسمت قسمین) پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را به جهنم واصل نمود و خود نیز ساغر وصال مردانه سر کشید ابو مخنف گوید در آن ساعت کار بر فرزند رسول خدا سخت شد و فریاد نمود که ای اهل بیت من از خیمه ها بیرون بیاید (فخرجوا عوراته عن الخیام یمیکن و یقلن معاشر المسلمین و عصبه الموحدین اتقوا الله فی ذریته نبیکم و حامو عنهم) پس مظلوم کربلا- با چشم گریان خطاب به اصحاب فرمود (یا امه التنزیل و حمله القرآن حاموا عن هؤلاء الحریم) یعنی ای امتان پیامبر و حاملان قرآن حمایت کنید از حریم رسول خدا، اصحاب از مشاهده آن احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا، ما در حمایت آل رسول خدا بجان می کوشیم (رحمه الله علیهم اجمعین

شعله شانزدهم عابس بن شیب و شوذب غلام او و هاشم دلاور پسرعموی عمر سعد، و شهادت فضل بن امیرالمؤمنین و جمع کثیری از اصحاب

پس نوبت جهاد فی سبیل الله در پیش روی فرزند رسول خدا، بنام عابس بن شیب شاکری افتاد، عابس جوانمردی شجاع و دلیری بی نظیر بود، پس شوذب غلام خود را طلبید و گفت ای شوذب کار بر حسین سید جوانان بهشت تنگ است آیا چه در نظر داری، شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول خدا مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم پس عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام، من نیز این گمان را بتو داشتم پس امروز روزی است که بازوی همت گشائیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم پس عابس به همراه شوذب به خدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که ای مولای من، بخدا قسم که امروز در همه عالم عزیزتر و محبوبتر از تو در نزد من نیست و اگر می توانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد البته می کردم، ای فرزند سید ابرار گواه باش که در دین تو وجد و آبای تو به اعتقاد کامل، و جان شیرین بر کف، مهیای جهادم، پس آن امام مظلوم فرمود (ن-م) شما از پیش روید که ما هم از دنبال شما خواهیم آمد پس آن یار وفادار را نوازش فرموده و عابس با شوذب وفادار شمشیر آتش بار کشید به آن قوم ملعون حمله فرمود و فریاد می کرد (مکرر) که ای دشمنان دین خدا بیائید ای شیطان پرستان بی حیا پس کیست که قدم مبارزت به میدان نهد تا از بالای شمشیر من از ننگ زندگانی برهد پس آن جوانمرد شجاع از شدت غضب کف به دهان آورده و مبارز می طلبید که ربیع بن تمیم عابس را شناخت و فریاد کرد ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خود سیر شده است قدم به میدان گذارد و الحذر و الحذر از مبارزت عابس بن شیب، که من در معرکه ها رزم کردن وی را دیده ام، زنده در مقابل وی بروید که او شجاعترین مردمان است و چون عمر سعد حرام زاده دید که احدی مبارزت او نمی کند حکم کرد که لشکر بی کران آن نوجوان را در میان گرفته سنگ باران کنند پس راوی گوید بخدا قسم دیدم

عابس را در بین رزم گاه زیاده از دویست نفر را چون گرگی که گله گوسفند را پیش کند می دوانید و لشکر از چهار طرف بر روی سنگ می افکندند. (ن م) پس آن عاشق حسین و رسول چون دید کار بروی تنگ شد، جوشن از تن و خود از سر برداشته و با نیزه خود بر قلب سپاه دین تباه تاخته از کشته پشته ساخت و نشان داد که در راه خدا رسول و ائمه اطهار و بقای شریعت پیامبر ترس از جانفشانی وجود ندارد و برای عاشقان راهش درد و رنج معنی ندارد (سلام الله علیهم اجمعین) راوی گوید آنقدر آن کفار بر بدن آن جوانمرد سنگ و تیر پرتاب کردند که از حرکت باز مانده و با شوذب سعادت مند هردو به فیض عظمای شهادت نائل آمدند پس ربیع تمیم گوید که سر آن بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر در منازعه و مجادله بودند و قتل وی را هر یک نسبت به خویش می دادند پس ابن سعد ملعون گفت که با هم نزاع نمائید که عابس را یک نفر نمی توانست کشت بلکه به جراحت لشکر شهید شد (الا لعنه الله علی الظالمین) در آن حال جوانی سعادت مند پیش آمد عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص، اگر پسر عم من یعنی عمر سعد، بیعت جد و پدر ترا شکسته است و آب بر روی اهل حریم تو بسته، من برخلاف وی دست از جان شسته ام و استدعای آن دارم که مرا مرخص میدان نمایی و در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمایی پس هاشم اجازه جهاد یافته، رکاب آن حضرت را بوسید و قدم جرئت به میدان اشقیاء نهاد و فریاد کرد ای سپاه کوفه و شام و ای دشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد، شناسد و هر که مرا نشناسد می گویم تا بشناسد من هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی نمی خواهم مگر پسر عم خود را و به آواز بلند ندا کرد که ای عمر سعد بد اندیش ..... آیا غیر از تو نامسلمان کافر کدام ظالم به روی ولی نعمت خویش شمشیر کشیده و .....، پس آن قاطع رحم ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام، هاشم پسر عم من است و رفتن به میدان وی مصلحت نیست پس کیست که به



میدان رفته و سر هاشم را بیاورد پس شمعان بن مقاتل که از امرای حلب و در آن نزدیکی با هزار سوار به امداد عمر سعد تباه کار آمد بود و در شجاعت مشهور آفاق و سرآمد گردن کشان شام عراق بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم آمده و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که به جهت خشنودی حسین از نمک یزید چشم بپوشد، پس جناب هاشم بانگ بروی زد که ای روسیاه بدکردار از مرد دین دار عجب است که به جهت یزید فاسق شراب خوار، دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد، پس شمعان خواست که دیگر سخن گوید که جناب هاشم نهیب بر مرکب زده و بر آن نانجیب حمله نمود و شمعان نیزه حواله هاشم کرده ولی هاشم به دامن سپر آن را رد نموده و تیغ از میان کشیده و بر فرق آن زیانکار دنیا و آخرت زد چنان که تا کمر او فرو رفت و صدای تکبیر از بین اصحاب و یاران امام برخاست و چون آن ملعون به درک واصل شد، برادر حرام زاده اش نعمان با هزار سوار هاشم را در میان گرفتند ولی هاشم از کثرت آنان نیندیشید و برایشان حمله نمود و در این زمان زاده زهرای اطهر نتوانست هاشم را که مهمان نورسیده او بود، در میان لشکر کفر تنها ببیند پس فضل برادر نامی خود را طلبید و با نه نفر دیگر به یاری هاشم فرستاد و عمر سعد لعنه الله علیه چون از آمدن امداد آن حضرت مطلع شد، هزار سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را به هاشم رساند، پس محاربه بین آن هزار شقی و فرزند حیدر کرار در پیوست و در آن جنگ نابرابر، جناب فضل با آن هزار نامرد گرم محاربه و مقاتله بود و به هر حمله سرها بی تن و از کشته پشته می ساخت که ناگاه ظالمی جهنمی تیری از کمین انداخت و آن حضرت به ضرب آن تیز از صدر زین به زمین افتاد و به پدر بزرگوار خود ملحق گردیده و آن نه نفر نیز در رکاب آن عزیز بزرگوار شربت شهادت نوشیدند پس هاشم خود را به نعمان برادر شمعان رسانیده به ضربتی او را به جهنم واصل نمود و آنقدر مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین مقتول تیغ و سنین گردید (رضی الله

عنهم) پس فضل بن علی علیه السلام اولین شهید از برادران حضرت سید الشهداء بود که در آن صحرای خونخوار به درجه رفیع شهادت نائل گردید رضوان الله تعالی علیه، پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی قدم به میدان شهادت نهاد و رجز خوانده و می گفت (انا بن عبدالله من آل یزن / دینی علی دین حسین و حسن / اضربکم ضرب الفتی من الیمن / ارجوا بذاک الفوز عند المؤمن) پس قتال نمود قتال شدید تا مردانه ساغر شهادت نوشید (رحمه الله علیه) پس عمر بن قرطه انصاری اذن جهاد خواسته و مبارز میدان اشقیاء گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زد بگونه ای که فریاد الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف افتاد او نیز بعد از کوشش بسیار و خونریزی بی حد، شهید راه امام خود گردید رفع الله درجاته، پس عمر و بن خالد انصاری صیداوی، مبارز آن هر که خونبار گردید و عرض کرد ای مولای من، قصد آن دارم که به برادران خود ملحق شوم و نمی خواهم که لحظه ای دیگر زنده بمانم و تو را تنها و شهید بینم پس آن حضرت فرمود (مرحباً بکما ای سعادت مند دلخوش دارید که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد بود و پس از لحظه ای، دیدگان شما روشن خواهد شد برو که اینک به دنبال شما خواهیم آمد پس آن جوان سعادت مند جهاد کرد تا شهید شد اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود که بعضی او را فرزند خلف مسلم بن عوسجه می دانند به خدمت شاه شهید آمده و اجازه مبارزه طلبید، پس آن حضرت فرمود ای جوان نیکوکار برگرد شاید مادرت راضی نباشد زیرا که در این صحرا غریبست آن جوان عرض کرد، یا بن رسول الله بخدا قسم مادرم مرا تحریص کرد و ترغیب نمود بر جهاد (خداوند روی چنین زنان مومنه ای را در پیشگاه حضرت زهرا سفید و نورانی گرداند و ما را نیز از شفاعت ایشان بهره مند نماید انشاء الله) پس اذن حاصل نمود و آن رجز معروف خود را خواند (امیری حسین و نعم الامیر / سرور فواد البشر النذیر / علی و فاطمه والداه / فهل تعلمون له من نظیر / له طلعه مثل شمس الضحی / له غره مثل بدر المنیر)، پس آن جوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان الله

تعالی علیه، پس یحیی بن کثیر انصاری قدم به معرکه نهاد و رجز خوانده و چنان قتال نمود تا اینکه چهل تن از آن منافقان را به درک واصل نمود و خود نیز جان را نثار شاه شهید نمود. پس معلی بن معلی مبارز طلبید و رجز می خواند، پس راوی می گوید که او 24 نامرد شقی را شربت مرگ چشانند، پس او را اسیر نموده نزد عمر سعد بردند پس آن نانجیب گفت تا آن مظلوم اسیر را گردن زدند پس طرمح بن عدی بن حاتم طایی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده و عاشقانه کوشیده تا شربت شهادت نوشیدند، سپس جابر بن عروه غفاری که شیخی بود کهن سال و در واقعه بسیار در موکب همایونی احمد مختار بود و واقعه بدر و حنین را پیموده، پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچیده و عصا به بر سر بست در حالی که امام به او می نگریست و می گفت جزای خیر بیایی ای شیخ، پس قدم به معرکه نهاد و می گفت (قد علمت حقاً بنوا غفار / و خندق ثم بنوا نزار / بنصرنا لاحمد المختار / الطیبین الساده الاطهار) و جهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقه بی دین 60 نفر را بخاک مذلت انداخت پس خود نیز شهید شد رضوان الله تعالی علیه پس مالک علیه الرحمه راهی کوی سعادت گردید، پس رجز می خواند و می گفت (الیکم من مالک الضرغام / ضرب فتی یحیی عن الامام / یرجو ثواب الملک العلام / سبحانه مقدر الاحکام) پس حمله کرد بر آن اشقیاء و 25 نفر به جهنم واصل کرد و کوشید تا شربت شهادت نوشید پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبدالله شریع کمر به مبارزت بسته و قدم به عرصه نبرد گذاشتند و قتال نمودند قتال شدید، تا پس از کوشش بسیار به سوی بهشت رهسپار شدند (رحمه الله علیهم)، منقول است که حنظله بن اسعد شامی آمد و در پیش روی امام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از سمت مخالف، به سوی آن حضرت می آمد را به جان می خرید، پس رو به لشکر بی حیا کوفه و شام نموده فرمود (یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الحزاب / مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود / و الذین من بعد هم / و ما الله یرید ظلماً للعباد / و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد / یوم تولون مدبرین / مالکم من الله من عاصم / یا

قوم لا تقتلوا حسیناً / فیسحتکم الله بعذاب و قدخاب من افتری) پس آن لشکر دین تباه زبان به ناسزا گشودند امام فرمود خدای ترا رحمت کند ای پسر سعد، ایشان عذاب شدند که نصیحت ترا نشیدند و ترا دشنام دادند و چگونه مستحق عذاب الیم نباشد که بزرگان دین را به قتل آوردند، حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمی رویم ما به سوی پروردگار و به برادران خود ملحق نمی شویم حضرت فرمود برو به سوی آن چیزی که بهتر است از برای تو از دنیا و مافیها، پس حنظله عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله و و علی اهل بیتک، خداوند عالم و آدم جمع فرماید در میانه ما تو در بهشت، حضرت فرمود آمین، آمین پس حمله نمود آن مجاهد فی سبیل و قتال نمود قتال شدید تا بدرجه رفیعہ شهادت نائل گردید رضوان الله تعالی علیه پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی بود شریف عابد و کثیر الصلوه که مبارز میدان اشقیاء شد و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشته شدگان افتاد، و مخالفین او را کشته پنداشته و دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد پس آوازی بگوش وی رسید که حسین شهید شد پس از جای جسته و کاردی از میان موزه و کفش خود برآورده و جهاد نموده تا شهید شد (رضی الله عنه) پس یحیی بن سلیم مازنی قدم به معرکه قتال و جدال نهاده و رجز می خواند و می گفت (لا ضرب القوم ضرباً فیصلاً / ضرباً شدیداً فی الغداه معجلاً / لا اخرافیه و لا مثولا و لا اخاف الیوم موتاً مقبلاً) . مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قره ابی قره غفاری مبارز میدان اشقیاء شد و رجز می خواند و می گفت (قد علمت حقاً بنو غفار / و خندف بعد نبی نزار / بانئی اللیث لدی الغبار / لاضر بن معشر الفجار) اللیث لدی الغبار / لاضر بن معسر النجار) و در محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید. و بعد بیرون آمد مالک بن انس مالکی و رجز می خواند (قد علمت مالک و الدوران / و الخندفیون و قیس عیلان / بان قومی افه الاقران / لدی الوغا و ساه الفرسان / آل علی شیعہ الرحمان / و آل زیاد شیعہ الشیطان) و جهاد کرد تا شهید شد رفع الله تعالی درجاته پس عمر

بن مطاع جعفی قدم به معرکه کارزار نهاد و می گفت (انا ابن جعفی و ابی مطاع / وفی یمینی مرهف القطاع / واسمر فی راسه لماع / یری له من ضوئه شعاع / الیوم قد طاب لنا القراع / دون الحسین الضرب و السطاع) و جهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق موزن امام حسین (ع) مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردید و رجز می خواند و می گفت (اقدم حسیناً هادياً مهدياً / الیوم تلقی جدک النبیاً / ثم اباک ذالندی علیاً / ذاک الذی تعرفه وصیاً / و الحسن الخیر الرضی ولیاً / و ذی الجناحین الفتی الکمیا) و جهاد فرمود تا شهید شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده بود امیرالمومنین و سواری شجاع و دلیر و مبارزی بی نظیر و تیراندازی بی مانند بود و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را می نوشت، پس تیری در کمان نهاد و گفت (ارمی بها معلمه افواقها / مسمومه تجری علی احداقها و النفس لا تنفعها اشفاقها اذا المنون شممت عن ساقها) پس چندان تیر به سوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست به قائمه شمشیر کرده این رجز را می خواند (انا الغلام الیمنی البجلی / دینی علی دین حسین و علی / ان اقتل الیوم فهذا املی / فداک رائی فالاقی عملی) و سیزده نفر را شربت مرگ چشانده به جهنم واصل نمود پس بازوهای آن مظلوم را شکستند و او را دستگیر و نزد ابن سعد ملعون بردند و شمر شریر لعنت الله علیه برخاسته آن جوان نازنین را شهید کرد (رضی الله عنه) پس جیاده بن حارث انصاری به میدان رفته و رجز می خواند و می گفت (انا جیاده و انا ابن الحارث / ولست بخوار ولا بناکث / عن بیعتی حتی یرثنی / الیوم شلوی فی الصید ماکث) و جهاد کرد تا شهید شد پس عمر بن جناده پیش آمده. رجز می خواند و جهاد کرد تا شهید شد پس عبدالرحمن بن عروه مبارز معرکه نبرد گردیده و جان شیرین خود فدای راه خدا نموده و در رکاب پسر پیامبر شهید گردید اعلی الله مقامه، پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم آمده به حالتی که هر دو می گریستند و عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان را فدای راه تو نمائیم آن حضرت فرمود مرحباً بکم ای فرزندان چرا گریه

می کنید امیدوارم که یک ساعت دیگر چشمان شما روشن شود پس آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از مرگ باک نداریم بلکه بر حال تو (یعنی غریبی و مظلومیت شما)، گریه می کنیم که اینگونه دشمنان، تو و اهل بیت تو را در میان گرفته و ما نمی توانیم دفع اذیت اشرار بنمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم، حضرت گریست و فرمود ای برادرزادگان من خداوند شما را اجر خیر دهدا بروید که ما نیز به دنبال شما می رسیم پس هر دو قدم به میدان نهاده کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن شعشا که تیراندازی بود بی نظیر و دلیر قدم به پیش گذاشت و هر تیری که پرتاب می نمود مظلوم کربلا فرمود الهی استوار فرما تیر او را بر هدف و عطا کن بهشت را به او پس در هر تیری که می زد ملعونی را به درک اسفل می فرستاد پس آن جوانمرد هم آنقدر جهاد کرد تا به فیض شهادت نائل گردید (رحمت الله علیهم اجمعین) مولای بنی کاهل گوید من در واقعه کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که از لشکر سید الشهداء بیرون آمد و قتال کرد قتال شدیدی و بر افواج کثیری حمله می نمود و منهزم می ساخت و رجز خوانان می گفت (ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا / فی الجنة الفردوس تعلقو صعدا) پس رجوع نمود به سوی امام خود و دوباره برگشته بر قلب سپاه زد پرسیدم که این نامدار کیست گفتند ابو عمرو و خثعمی است پس کوشید تا به ضربت عامر بن نهشلی ملعون شهید گردید (اعلی الله مقامه) پس یزید بن مهاجر قدم به میدان نهاده و می گفت (انا یزید و ابی مهاجر / اشجع من لیث الثری مبادر / یا رب انی للحسین ناصر / و لا بن سعد تارک مهاجر / و فی یمینی صارم و بائر / کانه برق بدا مبادر / و کوشید تا زیاده از هفتاد منافق را به ضربت شمشیر خود روانه بس المصیر نمود و آخر الامر لشکر بر سر وی هجوم آور شده و آن مظلوم را شهید کردند (رضوان الله تعالی علیه

## شعله هفدهم شهادت جَوْن بن حوی، آزاد کرده ابوذَر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین (ع)

چون قرعه به نام غلامان افتاد پس جَوْن شیردل آزاد کرده ابوذَر غفاری که غلامی سیاه پوست بود پیش آمده اجازه جهاد خواست (ن-م) حضرت اجازه نداد و رخصت داد که برگردد پس چون جَوْن گریان شده و عرض کرد مولای من حاشا و کَلَّا که من دست از یاری ولی نعمت خویش بردارم چراکه در هنگام نعمت ریزه خوار سفره احسان شما بودم و اکنون که هنگام شدت و بلاست از شما جدا نمی شوم بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن و رنگ سیاه دست از جهاد در راه خدا نمی کشم تا خون متعفن خود را با خون های طیب و طاهر شما مخلوط نکنم پس با این صفات ذمیمه زشت منت گذار بر من به دخول در بهشت پس سرانجام آن غلام سعادت‌مند اجازه جهاد یافته بر در خیمه ها آمد و عرض کرد (ن-م) ای حرم رسول الله خداحافظ من غلام سیاه شکست بال شما هستم که جانم را فدای راه امام حسین (ع) می کنم پس چون آن غلام مومن در مقابل سپاه کوفه و شام آمد این رجز را خواند (کیف یری الکفار ضرب الاسود / بالسيف ضرباً عن بنی محمد / اذّب عنهم باللسان و الید / ارجوا به الجنه یوم المورِد) و آن غلام سعادت‌مند آنقدر کوشید تا شربت شهادت نوشید پس در آن حال مظلوم دلسوخته کربلا (ع) بر بالین وی آمد و گفت (اللهم بیض وجهه و طیب ریحہ و...)، یعنی خداوندا روی او را سفید و بوی او را خوش گردان و میان او و آل محمد جدایی مینداز و از حضرت سید الساجدین منقول است که چون قوم بنی اسد نعشهای شهدا را دفن می کردند نعش آن غلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود (رحمه الله علیه) و نیز در روایت است که غلام ترکی (اسلم بن عمر) در خدمت آنجناب بود و سالها به خدمتگزاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا او را به عنوان غلامی به خواجه دو جهان امام زین العابدین بخشید و وقتی واقعه جانگداز کربلا پیش آمد آن غلام ترکی به نزد حضرت سجاد علیه السلام آمده و عرض کرد (ن-م) ای سرور دو جهان، به جهت اذن جهاد نزد امام مبین حسین علیه السلام رفته ام، فرمود که من ترا به فرزندم بخشده ام

و اختیار تو با امام زین العابدین است، ای مولای من اجازه جهاد در راه خدا و دین مبین را به من عطا کن پس بیمار صحرای کربلا گریست و فرمود ای غلام سعادت‌مند تو آزادی و اختیار کار خود داری، پس هر اراده ای داری انجام ده که در این زمان آن غلام وفادار پای ولی نعمت خود بوسید و به نزد خیمه ها آمده فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمه زهرا اگر تقصیری و گناهی از من سر زده باشد بنده کمینه و دیرینه خود را عفو فرمائید که عازم معرکه جهاد هستم و شما را به خدا می سپارم و از مکالمه آن غلام وفادار خروش از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد و بار دیگر بخدمت شاه شهیدان آمد و رکاب آن حضرت را بوسید و روانه میدان حرب با آن اشقیاء و کفار گردید پس بیمار کربلا فرمود دامن خیمه را بالا بزنید تا من طریق محاربه این غلام را ببینم (نگارنده گوید به به، چه سعادتی برای آن غلام حاصل شد که امامش طریقه جان نثاری او را مشاهده کند و از او راضی شود یا لیتنا کنا معهم فافوز معهم فوزاً عظیماً) مرویست که آن سعادت‌مند گاهی به الفاظ عربی تکلم نموده و می گفت (البحر من طعنی و ضربی یصطلی / و الجو من سهمی و رمحی یمتلی / اذا کحامی فی یمینی ینجلی / ینشق قلب الحاسد المتجلی) و لحظه ای به زبان ترکی ابن سعد را مخاطب و در ذم آل ابوسفیان کافر کیش و مدح مولای خود حسین مظلوم (ع) رجز می خواند، پس گرم محاربه اشقیاء گردید و می جوشید و می خروشید تا بسیاری از آن بی دین ها و لامذهب ها را به جهنم واصل نمود و لذا ولوله در سپاه کافر ابن سعد افتاد که در این زمان از چهار طرف آن مظلوم را در میان گرفتند، یکی بر وی سنگ می انداخت دیگری تیر، دیگری.....، چون آن غلام سعادت‌مند بعد از کوشش بسیار بخاک شهادت افتاد شاه شهیدان خود را به بالین آن سعادت‌مند رسانیده و صورت مطهر و مبارک را بر روی صورت این غلام ترک نهاد و فرمود (الهی میان آل محمد و این غلام جدایی مینداز) پس آن غلام وفادار دیده گشود و بر روی مولای خویش تبسمی نمود و



روح مطهرش به بهشت پرواز کرد (اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم یا لیتنا کنا معهم فافوز معهم فوزاً عظیماً آمین آمین آمین یا رب العالمین).

### شعله هیجدهم: شهادت شهدای اهل بیت:

از عظمت مقام و منزلت اصحاب مولانا حسین بن علی این فضیلت عظیم است که از اصحاب آن حضرت تا یک تن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام آن حضرت احدی به میدان برود اما چون از اصحاب کسی دیگر نماند که جان را نثار نماید، نوبت به شهدای اهل بیت مظلوم رسید پس احمد بن محمد هاشم قدم به معرکه نهاده و بیست و چهار منافق را به جهنم فرستاد و خود نیز به درجه رفیعه شهادت رسید و به روایتی هشت نفر از اولاد عقیل، در آن روز به درجه رفیع شهادت رسیدند اول از ایشان عبدالله بن مسلم عقیل به میدان رفته این رجز را می خواند (الیوم القی مسلم و هو ابی / و فتیه بادروا علی دین النبی / لیسوا بقوم عرفوا بالکذب / لکن خیار و کرام النبی) پس در سه حمله نود و هشت نفر از آن ظالمین را به درک واصل نمود و به ضربت عمرو بن صیداوی ملعون جام شهادت نوشید (رضی الله عنه) پس موسی بن عقیل وارد میدان جهاد شده این رجز را می خواند (یا معشر الکهول و الشبان / اضربکم بالسیف و السنان / ارضی بذاک خالق الانسان / ثم رسول الملک العلان) پس بیست و چهار نفر از اشقیاء را به دوزخ جاوید فرستاد تا شهید شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل به میدان رفته به ضربت ابو جرهم از دی لعنت الله علیه شهید شد پس جناب جعفر بن عقیل به میدان رفته این رجز را می خواند (انا الغلام الابطحی الطالب / من معشر فی هاشم و غالب / و نحن حقا ساده الذوائب / هذا حسین اطیب الاطایب) و کوشید تا پانزده نفر از آن کفار را به درک واصل نمود و به ضربت بشر بن سوطه همدانی ملعون به جنان پر کشید پس بیرون آمد برادر او عبدالرحمن بن عقیل و رجز می خواند (ابی عقیل فاعرفوا مکانی / من هاشم و هاشم اخوانی / کهول صدق ساده اقران / هذا حسین شامخ البنیان

پس 17 نفر را روانه جهنم نموده و به ضربت عثمان بن خالد جهنی لعنت الله علیه شهید شد پس از آن شهیدان، عبدالله بن عقیل مبارز میدان شد که آن مظلوم نیز به ضربت عثمان بند خالد جهنی لعنه الله علیه شربت شهادت نوشید و بعد از او بیرون آمدند جعفر بن محمد عقیل و علی بن عقیل که هر دو به شرف شهادت نائل شدند پس مبارز میدان جهاد گردیدند از اولاد جعفر طیار سه نفر جوان رشید و شجاع، اول محمد بن عبدالله جعفر طیار که در مقابل لشکر کفار رجز می خواند (تشکوا الی الله من العدوان / قتال قوم فی الردی عمیان / قد ترکوا معالم القرآن / و محکم التنزیل و التبیان) پس ده منافق را به جهنم فرستاد تا به ضربت عامر بن نهشل لعنه الله علیه جام شهادت سرکشید و بعد از او، عون بن عبدالله جعفر به کارزار بیرون شده و رجز می خواند و می گفت (ان تکرونی فانا بن جعفر / شهید صدق فی الجنان ازهر / یطیر فیها بجناح اخضر / کفی بهذا شرفا فی المحشر) پس سه سوار و هجده پیاده را به جهنم فرستاد تا به ضربت عبدالله بن بطه طایی ملعون شهید شد، پس عبیدالله بن عبدالله بن جعفر قدم به میدان آن اشقیاء نهاد و مظلومانه به درجه رفیع شهادت رسید اما چون قرعه قتال بنام برادران آن مظلوم مغموم رسید اول از ایشان ابوبکر بن علی علیه السلام مبارز میدان اشقیاء گردید و این رجز را می خواند (شیخی علی ذوالفخار الاطول / من هاشم الصدق الکریم المفضل / هذا حسین بن النبی المرسل / عنه نحامی بالحسام المصقل) و پیوسته مقاتله نمود تا به ضربت زجر بن بدر نخعی لعنت الله علیه، آن شاهزاده مظلوم به شهادت رسید رضوان الله تعالی علیه، پس عمر بن علی (ع) به خشم و قهر تمام به میدان تاخته و رجز خوانان خطاب به زجر قاتل برادر خود نمود و گفت (اضربکم و لا اری فیکم زهر / ذاک الشقی بالنبی قد کفر / یا زجر یا زجر تدانی من عمر / لعلک الیوم تبوء من سقر / شر مکاناً فی حریق و سعر / لانک الجامد یا شر البشر) پس اول به زجر قاتل برادر مظلوم خود حمله کرده و او را به نیران فرستاد و بعد می جوشید و می خروشید و می گفت (خلوا عداه الله خلوا من عمر / خلوا عن اللیث العبوس المکفهر / اضربکم

بسیغه و لا یفر / و لیس فیها کالجبال المحجر) پس عمر شجاعانه کوشید تا به پدر و برادر بزرگوار خود ملحق شد (رضوان الله علیه تعالی علیه پس تو ای عاقل دانا و خردمند نگارنده آرزو داشت تا فرصتی برای او حاصل می شد تا این رجزهای جاودانه را که نماد شجاعت و عزت و بزرگواری و علو روح مقدس این شهداء راه خدا و مولایشان امام حسین است را ترجمه و معنی و حق آن را ادا می نمود و لذا امیدوار است تا این امید به دست خادم دیگری جامه عمل پوشیده و سعادت خدمت گذاری را شامل خود نماید آمین آمین یا رب العالمین) پس محمد اصغر بن علی (ع) قدم جرات به میدان اشقیاء نهاده و مردانه جهاد فرمود و بسیاری از منافقان را به جهنم فرستاد و مظلومانه به ضربت بنی ابان دارم لعنه الله علیه، جام شهادت به سر کشید (رضوان الله تعالی علیه) پس عباس بن علی فرزند رشید امیرالمومنین، سه برادر دلاور خود را که از مادر وی بودند طلبید و آن دلاوران فرزندان ام البنین مظلومه، کنیز فرزندان حضرت زهرا بودند که اول عبدالله بن امیرالمومنین و از عمر شریفش 25 سال گذشته بود و دوم جعفر بن امیرالمومنین که نوزده سال از عمر شریفش می گذشت و ثالث ایشان عثمان بن امیرالمومنین، پس فرمود حضرت عباس دلاور که ای برادران من تقدم نمائید در پیش روی من بجهاد و یاری نمائید فرزند رسول خدا را که شما را از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب نمائیم (و در بعضی متون، که درک ثواب کنم از شهادت شما و دیدن شهادت شما در راه خدا) پس سبقت گرفت بر ایشان عثمان بن علی و پا به معرکه نهاد و می گفت (انی انا عثمان ذوالمفاخر / شیخی علی ذوالفعال الطاهر / و ابن عم للنبی الطاهر / اخی حسین خیره الاخیر) پس قتال فرمود قتالی شدید و آخر الامر به ضربت خولی بن یزید اصبحی ملعون و ملعونی دیگر از بنی ابان شهید گردیده و به پدر بزرگوار خود ملحق گردیده، پس بیرون شد جناب جعفر بن علی در مقابل سپاه کفر و نفاق کوفه و شام رجز می خواند و می گفت (انی انا جعفر ذوالمعوال / ابن علی الخیر ذی النوال / حسبی به عمی شرفا و خالی / احمی حسیناً ذی النده

المفضل)، که پس از کوشش بسیار، هانی لعین آن بزرگوار را شهید نمود پس از آن عبدالله بن امیرالمومنین رجز خوانده و می فرمود (انا ابن ذی النجده و الافضال / ذالک علی الخیر ذوالفعال / سیف رسول الله ذوالنکال / فی کل قوم ظاهر الاحوال) و ظاهراً از کوچکترین تا عبدالله شروع به جهاد فرموده اند رضوان الله تعالی علیهم) که بعد از قتال شدید و بسیار، آن بزرگوار نیز به پدر مظلوم خود حضرت علی علیه السلام ملحق گردید که باقی ماندند از آن شاهزادگان عون و عباس که شهادت ایشان در موضع خود ذکر خواهد گردید انشاء الله پس نوبت جهاد به نوباوگان دودمان حسن بن علی یعنی امام مجتبی علیه السلام رسید پس فرزندان مظلوم امام حسن علیه السلام شش جوان رعنا بودند (عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، احمد، ابوالقاسم، ابوبکر و قاسم)

### **شعله نوزدهم: کیفیت شهادت احمد، ابوالقاسم و عبدالله اکبر پسران امام مجتبی علیه السلام.**

چون ابوالقاسم و احمد، فرزندان ارشد امام حسن پس از شهادت اعوان، انصار و هفت برادر و بنی اعمام و اقارب جان نثار، غربت عمومی مظلوم خود را دیدند، جان خود بر طبق اخلاص نهاده و پیش آمدند در حالی که امام مبین به آواز بلند می فرمود (وا غربتاه، و اقله ناصره، اما من مجیر یجیرنا، اما من مغیث یغائنا، اما من طالب حق فینصرنا یعنی آیا یاری کننده ای هست که یاری کند ما را، یا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد. آیا طالب حقی هست که ما را یاری کند)، (ای مولای مظلوم ما، جان همه عالم فدای غربت و مظلومیت تو ای شاه شهید، اگر نبودند دوستانت تا ترا یاری کنند، پس تا ابد برای مظلومیت تو و غربت تو خون گریه خواهند کرد، یا لیتنا کنا معهم فافوز معهم فوزاً عظیماً) پس فرمود ای (ن-م) نوردیدگان برادر یاری کنید حرم محترم جد خود را تا برکت و نصرت خداوند عالم و آدم برای شما باشد (تا کسی میل سرافرازی نکرد، شه به کس تکلیف جانبازی نکرد) پس آن دو جوانمرد از رخصت یافتن جنگ و جهاد، ممنون عم بزرگوار شده و منت بر جان نهادند و آلات حرب براندام خویش مرتب کردند، پس اهل بیت مظلوم و غریب شاه شهیدان، احمد و ابوالقاسم

را در میان گرفته و خروش الوداع، الوداع و الفراق، الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد، علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هر لحظه متحمل بلائی شدیدتر می شدند، پس آن دو نوجوان امام حسن، اهل حرم را وداع جانشوزی نموده و ابوالقاسم سبقت نموده و زودتر قدم به کارزار نهاد و چون شیری که به خیل رویاهان زند خود را چون پدر و جد بزرگوار خود بر قلب چندین هزار سوار شقی و بدبخت زد. و از کشته ها پشته ها ساخت که ندای احسن احسن و آفرین آفرین از دوست و دشمن برخاست پس شصت نفر آن سگان جهنم را به درک واصل نمود (ن-م) پس چون خسته شد کافری بر تارک نازنین او عمودی زد که صورت او را چون صورت قمرگونه علی مرتضی شکافت و نزدیک شد تا به جد بزرگوار خود ملحق گردد که با ناله، عمومی مظلوم خود را به یاری طلبید پس چون ناله استغاثه ابوالقاسم به سمع مظلوم کربلا رسید با ذوالجناح صفوف آن اشقیاء را شکافته خود را بر سر پیکر مطهر برادرزاده خود رسانید، در وقتی آن شاهزاده عالیقدر پاهای خود را بر زمین می سائید پس نظر گشود به روی عمّ نامی خود و تبسمی نمود و شهید شد. پس آن حضرت گریست گریستن شدیدی و فرمود بخدا قسم که بر عمّ تو گرانست که او را بیاری بطلبی و نتواند که یاری تو نماید و از خدا می طلبم اجر شهادت تو را پس در آن حال احمد برادر ابوالقاسم فرزند دیگر امام حسن مجتبی را طاق طاق شده و اجازه حرب گرفته و به خون خواهی برادر نازنین خود قدم به معرکه قتال نهاد که در آن وقت بیست سال از سن مبارک ایشان گذشته و آن شاهزاده افصح، اشبع شجاعان بود و این امر از محاوره و مبارزت وی پیداست و این نهایت فصاحت و بلاغت از کلام آن حضرت است که در رجز خود می فرمود (انی انا نجل امام بن علی / نحن و بیت الله اولی بالنبی / اضربکم بالسيف حتى یثنی / اطعنکم بالرمح وسط القسطل) پس بر آن کفار حربی حمله نموده و هشتاد نفر از آن دژخیمان را به جهنم واصل نمود و مراجعت نمود به نزد عم خود در حالی که از تشنگی چشمهای او به کاسه سر فرود رفته بود و عرض کرد که یا عمّا العطش (گر بیابم آبی

آتش در جهان خواهم فکند/ خاک دشمن را بباد الآمان خواهم فکند / انتقام دوستان از دشمنان خواهم گرفت / دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم فکند) پس آن حضرت فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین زمان از دست جدت سیراب خواهی شد، پس احمد بار دیگر بر آن قوم دژخیم حمله نمود و این ابیات را می فرمود (اصبر قليلاً فالمنى بعد العطش / فان روحى فى الجهاد تكتمش / لا ارب الموت ذالموت فحش / و لم اكن عند الوغا ذات رعش).

پس آن شاهزاده کوشید تا جام شهادت نوشید و بعد از آن مظلوم، عبدالله اکبر فرزند دیگر امام حسن، مبارز میدان اشقیاء گردید و می فرمود (ان تنکرونى فانا ابن حیدره / ضرغام آجال و لیث قسوره) پس آن امامزاده عالی مقام چهارده نفر از آن کافران را به نیران روانه نمود و آخر الامر به ضرب هانی بن شیب خضرمی حرام زاده به شهادت رسید.

### **شعله بیستم: عروسی کردن قاسم بن حسن و وداع کردن اهل بیت اطهار را:**

چون نوبت ایثار و جانبازی از آل رسول خدا بر قاسم بن حسن افتاد پس او طفلی بود که خط شریف بر دور گل برگ عارضش نقش نبسته بلکه هنوز به حد تکلیف هم نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود ولی با وجود صغر سن، آن شیربچه، شجاعت را از جد و پدر خود به ارث داشت که در این زمان با چهره چون آفتاب به نزد امام شهداء آمده و اجازه جهاد خواست و چون آن سلطان عشق، قاسم را مصمم بر جهاد فی سبیل الله دید، سیلاب گریه عنان اختیار از دست آن شهریار برده و توانست خودداری نماید. و قاسم عزیز خود را در آغوش کشید و چندان سیلاب اشک از دیده ها گشاد که هر دو بیهوش افتادند بعد از لحظه ای چون بیهوش آمدند، شاه شهید فرمود ای (ن-م) برادرزاده تو یادگار برادر من هستی و... و اجازه جهاد فرمود هر چه قاسم الحاح بیشتر می نمود گریه عمش بیشتر می گشت ولی با این وجود اجازه حرب نیافته بسوی خیمه برگشت (پس اولین نفر از آل رسول خدا که علیرغم اصرار زیاد اجازه حرب نیافت جناب قاسم بوده است) و دید یک یک

از اقوام و اقارب خویش را که خود را به زیور حرب می آلائید و اهل بیت عصمت و طهارت را وداع می نمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه می روند و در این زمان جراحت قلب او زیاد می شد و از اینکه لایق قربانی شاه مظلومان نیست مغموم و افسرده بود، و سر به زانوی الم داشت که چشم مبارکش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش به بازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادت‌مند چون راه چاره از چهار طرف بر تو بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو شیخون زد (ن-م) این تعویذ را بگشای و به وصیت آن عمل نمای پس چون تعویذ را گشود، دید که نوشته است (ن-م) ای قاسم یاری کن عمویت را (زاری کن و بوسه زن به پایش / آنقدر که کنی جان فدایش) پس جناب قاسم بشوق تمام نزد عمومی مظلومش آمد و وصیت نامه پدر را به آن حضرت داد پس آن امام غریب چون وصیت نامه برادر خویش را دید اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شد و فرمود ای نوردیده این وصیتی است که پدر تو فرموده که تو در یاری من بعمل آوری و مرا نیز وصیتی کرده که بایستی درباره تو بجا آورم و فاطمه را که نامزد توست بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته به خیمه آمد که اهل حرم از مرد و زن به دور آن امام مظلوم حلقه ماتم زدند پس حضرت مادر قاسم را طلبید و فرمود قبای تازه برای قاسم هست گفتند نه پس آن حضرت فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم امام حسن را پس بدست مبارک آن قبا را در وی پوشانید و دراعه برادر را در بر وی نموده و عمّامه امام حسن را بر سر قاسم پیچید و با دو برادر خود عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و خورشید و ماه را به هم عقد کردند. پس دست فاطمه را گرفته و بدست قاسم داد و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند پس وصیت حسن بن علی انجام شد که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر بلند شد. پس قاسم برخاست و فاطمه گفت (ن-م) عروس خود بدست که می سپاری پس از مکالمات آن دو خروش از اهل بیت برخاست (الا لعنه الله علی الظالمین) پس قاسم عروس خود را وداع نموده و به خدمت عمّ بزرگوار آمد و عرض کرد که یا

عمو جان، امان از شماتت اعدا و به الحاح (ن-م) بسیار اذن جهاد فی سبیل الله را خواست که آن شهیار از بسیاری اشک و آه قاسم بگریه درآمد و حضرتش صورت او را بوسید لباس او را چاک زده و به شکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود را بدست وی داد و بر مرکب سوار کرد و فرمود ای نور دیده برو که عموی تو نیز به دنبال تو خواهد آمد پس قاسم به عقب خیمه ها آمده و فریاد الوداع سر داد پس اهل بیت مظلوم امام حسین (ع) بدور آن شاهزاده حلقه ماتم زدند و هر یک به نوعی می نالیدند پس قاسم اهل حرم را وداع کرده و رو به میدان نهاد در حالیکه اشک از چشمش بر رخساره اش جاری بود، در مقام رجز عباراتی می فرمود که به آن گفتارش، گروه گروه از آن معاندین را بدون جنگ به آتش جهنم سرازیر می فرمود، که (ان تکرونی فانا ابن الحسن / سبط النبى المصطفى الموتمن / هذا حسین کالاسیر المرتهن / بین اناس لاسقوا صوب المزن) و آن شاهزاده مظلوم صدا به مبارزخواهی بلند نمود ولی کسی جرئت مبارزه ننموده پس رو به ابن سعد لعین نهاده و فرمود ای ملعون آیا رعایت نمی کنی در حق ما قرابت رسول خدا را پس آن شقی گفت آیا کفایت نمی کند شما را گردنکشی و آیا اطاعت نمی کنید یزید را، پس آن شاهزاده به غضب درآمد چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه و حیدروار خود را به قلب سپاه زده و به یک حمله سی و پنج نفر را از آن اشقیاء را زقوم جهنم خوراند، پس عمر سعد بی شرافت، ازرق شامی را که سپه سالار فوجی از سپاه کفر بود طلبید و گفت ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور، منظور من آنست که قدم به میدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را نزد من آوری پس ازرق خندید و گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار برابر می دانند و تو مرا به میدان کودکی می فرستی که هنوز وقت نی سواری اوست آیا می خواهی مرا رسوا کنی پس عمر سعد به حیرت در او نگریست و گفت ای ازرق افراد (ن-م) این خاندان را طفلی می خوانی در حالی که نوادگان حیدر کزّارند ازرق شامی گفت چون مرا ترغیب و تحریص می نمایی و بر مبالغه می افزایی، من چهار پسر رشید دارم، پس ناچارم که یکی را



به میدان این جوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را به میدان قاسم فرستاد، که آن شقی و زاده آن ولد زنا به شتاب رو به سوی قاسم پاک نهاد نموده چند ضربه نیزه، پی در پی بسوی وی انداخت پس جناب قاسم از دامان سپر گذرانید و چون نوبت قاسم رسید تیری از ترکش برآورده و بر دست کشید و بر بدن نحس آن ملعون واقع شد که از روی اسب غلطید و جناب قاسم موهای او را بر دست پیچیده و مرکب را به جولان درآورد و جسم پلید او را به گرد میدان گردانید و بر زمین افکند و مرکب بر نعش منحوس وی دوانید که اعضای او خرد شد پس ازرق شامی یک یک چهار پسران خود را فرستاد که نواده علی مرتضی، هر چهار نفر آنها را به درک واصل نمود به نحوی که آه از نهاد منحوس آن ملعون ازل و ابد درآمد، پس ناچار خود قدم به میدان بچه شیر حیدر نهاد و فریاد برآورد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یک مثل خود نظیر نداشتند و چون شاه شهید ازرق شامی ملعون را در مقابل قاسم دید، مشوش گردید زیرا که آن ملعون مبارزی بود قوی و قاسم طفلی بود کوچک پس مظلوم کربلا برای حضرت قاسم رو به سوی عرش کبریا نموده و از خالق یکتا، ظفر قاسم محزون را بر آن سفاک ملعون خواستار گردید، که در آن حال میان قاسم و ازرق دوازده ضربه نیزه رد و بدل شد پس آن ملعون به غضب درآمده نیزه بر شکم اسب قاسم زد به نحوی که آن مرکب از پای در آمد و قاسم پیاده گردید که مظلوم کربلا- به یکی از یاران خود فرمود که قاسم را دریاب و فلان مرکب را به وی برسان پس چون مرکب را به وی رسانیدند آن پسرزاده امیرالمومنین بر مرکب سوار شد و ازرق تیغ حواله قاسم نمود ولی قاسم از خود گذرانید و شمشیر آتش بار خود را حیدروار بر کمر نحس او زد که او را به دو نیم کرد پس غریو از سپاه بلند شد و قاسم برگشته و بنزد عم خود آمد و عرض کرد یا عمّا العطش عمو جان تشنگی کار مرا ساخت حضرت گریست و خاتم انگشتر خود را در دهان وی گذاشته که آن شاهزاده فرماید، چون مکیدم گویا چشمه ای بود پر از آب و سیراب شدم پس قاسم به عقب خیمه آمد و اهلبیت صدای شیهه اسب قاسم را شنیده بیرون

دویدند که مادر قاسم دست در گردن وی درآورد و از وداع قاسم، صدای الفراق از اهلیت مظلوم شهید کربلا بلند شد، پس بار دیگر جناب قاسم بن الحسن المجتبی فرزند و سبط رسول خدا (ص)، پا به عرصه جدال حق و باطل نهاده و مادر قاسم از دنبال فرزند زار زار نالید و آن شاهزاده خویش را بر قلب لشکر زده و شکست فاحشی بر میمنه و مسیره لشکر کفر و نفاق انداخته و از کشته های آن ملعونان پشته ها ساخت حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و دیدم آن طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین چپش گسیخته پس عمر سعد ازدی گفت به خدا به او حمله خواهم کرد، گفتم ای سنگدل به رب کعبه که اگر این جوان ماه رو مرا به شمشیر بزند من دست به سوی وی نمی گشایم و این جماعت که دور او را گرفته اند او را کفایت می کنند ولی سخن مرا نشنید و ناجوانمردانه و از کمین ضربت شمشیری بر آن زاده حسن بن علی زد که به رو در افتاد و شیبیه بن سعد شامی لعنه الله علیه هم نیزه ای بر پشت آن طفل زد که از سینه مبارکش خارج شد و از اسب در غلطید و فریاد استغاثه بلند نمود، پس چون ناله استغاثه آن مظلوم به سمع مبارک عمومی مغموم رسید چون عقاب صفها را شکافت و خود را بر سر نعش مطهر قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب رسانید و شمشیری را حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نموده و او را به درک واصل فرمود اما وقتی به سر وقت قاسم رسید، دید که آن شاهزاده پایمال سم اسبان گردیده پس آن حضرت گریست گریستن شدیدی و پیکر فرزند برادر را حمل فرمود و در میان سایر شهداء خوابانید و بی قاسم به خیمه برگشت و بعد شهادت قاسم، برادرش ابوبکر بن الحسن به میدان اشقیاء رفته و به ضربت عبدالله غنوی لعین به شهادت رسید (الا لعنه الله علی الظالمین).

### **شعله بیست و دوم وداع کردن حضرت عباس اهلیت را:**

پس نوبت ایثار و فداکاری به عباس دلاور رسید، همان عباس که بعد از امام تشنه جگر، از برادران دیگر بزرگتر و در شجاعت و شوکت و صباحت منظر و قوت جسم و بلندی قامت از همه برتر و نیز

مبارزی بود نامدار که قدرت و قوت و جرئت او در غایت اشتها بوده در بسیاری از غزوات لوی نصر برافراشته و و ابطال و گردنکشان عرب را نام و نشان از جهان برانداخته و آن اسدالله ثانی را از غایت حسن و جمال، ماه بنی هاشم می گفتند پس چون برادر مظلوم خود را بی یار و معین دید بنزد آن امام مبین آمده و علم را بالای سر آن شهیار نصب نمود پس چون شاه شهید اراده عباس را فهمید، برادر را در آغوش گرفت و فرمود (ن-م) ای برادر ای عباس تو علم دار لشکری و از رفتن تو پشت حسین و اهل حرم می شکند و چون علم سرنگون شود این قوم رویاه صفت بر قتل برادر تو دلیر شوند پس حضرت عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روزی است که به وصیت پدر عمل نمایم پس امام فرمود ای برادر برای اتمام حجت به سوی این فرقه بی سعادت و شقی برو و بگو برادرم حسین می گوید که اهل کوفه اگر مرا مجرم و گنه کار می دانید اکنون حرم رسول خدا از تشنگی مشرف به هلاکت اند و آب برای نجات ایشان به حرم برسانید پس عباس بن علی بن ابی طالب بر توسن سوار شده و در مقابل لشکر کفار آمده و فریاد نمود و پیام امام را ابلاغ فرمود و از مکالمات جناب عباس جمعی از آن لشکر خاموش و قومی در خروش آمده و گریستند، اما ملعونانی چند، زبان به سخنانی های نامناسب گشوده اند که ای پسر ابوتراب اگر دریاها عالم در تصرف ما باشد، شما را تمنای آب خیال محال است مگر برادرت چشم از منصب خلافت بپوشد و بر بیعت یزید بجان کوشد پس جناب عباس چون رحمت پروردگار، روی از ایشان تافته و به خدمت برادر شتافت و کیفیت را به عرض رسانید و با برادر گرم صحبت بود که به یکصد ناله العطش از حرم رسول خدا برخاست پس جناب عباس چون شرارت اشرار و بی تابی اهل بیت اطهار را مشاهده نمود بی تابانه دست به دامن برادر زد و عرض کرد ای برادر جان عباس را طاقت طاق شده است و متوقع آن هستم که مرا مرخص میدان نمایی پس جناب سید الشهداء اصرار حضرت عباس را مشاهده نمود و فرمود او را تا برای وداع به نزد اهل بیت رسول خدا برو، پس بنزد آنان رفته آواز به وداع بلند نمود (ن-م)

(ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمه هذا فراق بینی و بینکم) پس چون آواز عباس بگوش اهل حرم رسید فریاد ناله برآورده و سرو قامت عباس را در میان گرفتند و آنچنان نالیدند و گریستند که زمین و زمان به ناله در آمد. (الا لعنه الله علی الظالمین).

### شعله بیست و سوم شهادت عباس و عون:

پس در وقتی که عباس دلاور با اهل بیت اطهار گرم وداع بود علیا جناب زینب سلام الله علیها از خیمه سراسیمه بیرون آمد و سرو قامت رعناى عباس را در برکشید (ن-م) زاری نمود و چون عباس رشید زاری و الحاح زینب (ع) دید اشک حسرت از دیده بارید (زبان حال بهر آبی از خجالت سر به زیر افکنده ام / تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام) هنوز مکالمه عباس با زینب به پایان نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بلند شد که عمو جان (العطش، العطش) پس از تکلم و زاری سکینه دختر کوچک حسین، آتش در خرمن آرام عباس افکنده شد و صورت سکینه را بوسید و مشک را به دوش کشید و فرمود عمو جان بی تابى مکن که می روم از برای تو آب بیاورم، همینکه سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت یک مرتبه فریاد کردند (ن-م) که ای عباس حسین تنهاست، پس آن سقای تشنه جگر، خود را بر مقدم امام جن و بشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل نمود پس شاه اولیاء فرزند حیدر کرار عباس را در برکشید و سرو بالای عباس را به زیور اسلحه کارزار آراست و کفن در وی پوشانیده و آن علمدار رشید دست برادر بوسید و مشک را به دوش کشیده سوار شد و رو به راه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مغموم خود دور شد پس روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود و دید که آن شاه شاهان و مظلوم تنها و غریب به دنبال برادر عزیزش به طریق مشایعت می آید پس عباس برگشته و بی تابانه خود را از مرکب به زیر انداخته و دست در گردن برادر در آورد و مانند یوسف و یعقوب یکدیگر را در برکشیدند ولی بناچار با ناکامی از یکدیگر جدا شدند پس عباس روی به میدان

نهاد و انشاء این ابیات فرمود (اقاتل الیوم بقلب مهتد، اذب عن سبط النبی احمد/ انی انا العباس ذوالتودد / نجل علی الطاهر المویذ /  
 اضربکم بالصارم المهند) به فرمان ابن سعد ملعون چهار هزار نفر سوار که موکل آب فرات بودند، بیکباره بر فرزند علی مرتضی حمله  
 نمودند و آن جناب فرمود ای قوم آیا کافرید یا مسلمان آیا در مذهب شما رواست که منع کنید عترت رسول خدا را از آبی که می آشامد  
 سگ و خوک و آیا بیاد نمی آورید تشنگی قیامت را و مرویست که نصیحت آن حضرت بر آن فرقه دین تباه، اثر نکرد و پانصد شقی، آن  
 حضرت را تیر باران نمودند و آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتش بار کشیده و بر آن گروه اهل جهنم حمله نموده و می فرمود (لا اربھ  
 الموت اذ الموت رقی / حتی اوارى فی المصالیب لقا / نفسی لنفس المصطفی الطهر وقی / انی انا العباس اغدو بالسقا) پس آن فرقه بی  
 ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچید و هشتاد تن از کافران و منافقین را راهی چاه ویل فرمود پس چون آن ملاعین مانند مور و ملخ از نزد  
 وی گریختند، توسن را در میان آب راند و کفی از آب را برداشت که بیاشامد (ن-م) پس یاد فرمود از جگر سوخته برادر عظیم الشان خود و  
 آن جوانمرد آب را بر آب ریخته و مشک پر آب را بر دوش گرفته و حمله ای دیگر بر آن قوم کافر و مشرک و آن اشقیاء نموده و فرمود (یا  
 نفس من بعد الحسین هونی / من بعده ان کنت لا تکونی / هذا الحسین شارب المنون / و تشریین البارد المعین / هیهات ما هذا فعال دینی /  
 و لافعال صادق امین) (به دریا پانهاد و خشک لب بیرون شد از دریا / مروت بین، جوانمردی نگر، غیرت تماشاکن) پس چون آن جوانمرد  
 یعنی عباس، برادر حسین مظلوم با جگر تفتیده و با چشم تر از شط فرات بیرون آمد، به سرعت مرکب جهانید تا بلکه آبی به آن اطفال تشنه  
 کام و مخدّرات خیام سیّد انام برساند که ابن سعد حرامزاده فریاد کرد (ن-م) که ای نامداران کوفه و شام به خدا سوگند که اگر عباس یک  
 قطره آبی به لب خشک برادرش برساند به قوت و قدرت و الشجاعه الحسینیّه زندگی را بر ما حرام گرداند. و از حمله و صولت حیدروار آن  
 شاهزاده اعظم، غوغای الامان و هیاهوی الحذر

الحذر در لشکر مخالف مشرکان برخاست (پس تو ای عاقل دانا و خردمند اگر خواستی که پی ببری که چرا نگارنده دشمنان اهل بیت را مشرک خطاب می نماید پس به کتاب تفسیر اینجانب مراجعه نماید تا آگاه شود زیرا این خداوند علی اعلی است که دشمنان محمد و آل محمد را مشرک خطاب می کند و محاربان با آنان را مشرک می نامد و آنها از دنیا نمی روند مگر آنکه حکم دوزخی بودن آنها صادر شده و قبر آنها حفره ای از حفرات دوزخ است) و آن ملاعین را متفرق و منهزم ساخت و چون اراده بازگشت به خیمه گاه سید مظلومان نمود، باز سر راه بر وی گرفتند ولی آنحضرت بدون هراس از کثرت اعدا، گرم محاربه بود که ناگهان نوفل بن ازرق ملعون از کمین ضربتی بر دست و بازوی راست حضرت وارد و آن را قطع نمود پس آن سید بزرگوار از قطع شدن دست راست ذره ای نیندیشید و مشک بر دوش چپ کشیده و فرمود (و الله ان قطعتم یمینی / انی احامی ابدان دینی / و عن امام صادق الیقینی / نجل النبی الطاهر الامینی / نبی صدق جائنا بالدینی / مصدقا بالاحد الامینی) پس شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نموده و سرهای بی تن و تن های بی سر چون برگ خزان بنخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته و تمام سعی آن حضرت و اندیشه آن حضرت این بود که خود را به خیمه گاه برساند و اطفال تشنه کام را از شدت عطش برهاند که ناگاه حکیم بن طفیل ملعون از کمین برآمد و دست چپ آن حضرت را از پیکر جدا نمود پس فرزند حیدر کرار مشک آب را به دندان مبارک گرفت و فرمود: (یا نفس لاتخشی من الکفار / و ابشری برحمه الجبار / مع النبی السید المختار / مع جمله السادات و الاطهار / قد قطعوا بیغیهم یساری / فاصلهم یا رب حر النار) و چشمان مبارک آن بزرگوار به سوی سرادقات پیامبر بود تا مگر آبی به لب های تشنه اهل بیت رسانده که ناگاه تیر از سوی اشقیاء رها شده و بر مشک رسید و آنگاه حکیم بن طفیل ملعون با عمود آهن بر سر مطهر آن حضرت زد و فرزند ام البنین دیگر تاب استقامت نیاورده و پا از رکاب خالی کرده و بر روی خاک افتاد و فریاد کرد که یا « ابا ادرکنی » پس مظلوم

کربلا بی تابانه خود را به پیکر مطهر برادر رسانیده در وقتی که روح مطهرش به شاخسار جنان پرواز نموده بود پس آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند (الان انکسر ظهري) یعنی الحال کمر شکست و آن حضرت به نوعی گریست که ساکنان سموات به گریه درآمدند. و... پس آن مظلوم بدن مطهر آن عاشق و واله الله و خادم رسول و ائمه اطهار و پسر شایسته ام البنین سلام الله علیها را نتوانست که به قتلگاه برساند پس او را در همان موضع گذاشته با چشم گریان به خیمه گاه برگشت و بعد از آن به روایتی حضرت عون به میدان رفت و شربت شهادت نوشید (السلام علی الحسن و علی بن الحسن و علی اولاد الحسن و علی اصحاب الحسین).

### **شعله بیست و چهارم وداع کردن علی بن الحسین (ع) علی اکبر علیه السلام:**

به سند صحیح منقول است که، اول شهید از فرزندان ابوطالب که در آن صحرای پربلا جان شریف را قربان امام معصوم نمود، حضرت علی اکبر بود (کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی / تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت): چون بعد از شهادت اصحاب وفادار، نوبت به شهادت و یاری بر امام غریب رسید حضرت علی بن الحسن به حضور پدر آمده و رخصت حرب خواست و چون نگاه زاده زهرا به جوان نازنین خود افتاد رنگ مبارکش متغیر گردیده و فرزند عزیز خود را به آغوش کشید و جبین او را بوسه داد (ن-م) پس حضرتش جهت وداع به نزد خیمه ها آمده و از حضور و حالت وداع، خروش واعلیا و وامحمدا به عرش رسید پس شاه شهید بر در خیمه گاه آمد و فرمود ای اهل بیت غریب من، دست از جوان محنت نصیب من بردارید (خدایا بحق همه اولیاء و انبیاء خود خصوصاً محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم همه آن قاتلان و مشرکان و آن کفار را در درکات اسفل جهنم ساکن فرموده و با همه آن کسانی که با غضب ولایت و خلافت وصی رسول خدا، اسلام و اسلامیان را منحرف نمودند، همگی آنها ظالمین را به عذاب خوارکننده خود بسوزان تا ابدالآباد آمین آمین یا رب العالمین) پس در آن حال دختر ستمدیده علی، زینب کبری سلام

الله علیها، بدستی اسلحه حرب و بدستی کفن به خدمت سالار شهیدان آمد، در حالی که بی تابی می فرمود پس امام مظلوم، حضرت زینب را به صبر و شکیبایی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را به زره و سپر حضرت حمزه سید الشهداء و ذوالفقار حیدر کرار آراست پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جهاد فی سبیل الله و اعزاز دین جد انور خود بر مرکب سوار و با اهل حرم وداع کرد.

### **شعله بیست و پنجم: شهادت نوجوان هیجده ساله علی بن الحسین و جعفر برادر وی:**

چون آن یادگار رسول خدا و حیدر کرار و زهرای اطهر، در برابر لشکر کفار، قرار گرفت زبان به رجز خوانی گشود، فرمود: (انا علی بن الحسین بن علی / نحن و بیت الله اولی بالنبی / من شئت و شمر ذاک الدنی / اضربکم بالسیف حتی ینثنی / ضرب غلام هاشمی علوی / و لا ازال الیوم احمی ابی / تالله لایحکم فینا ابن الدعی) پس آن لشکر شقاوت پیشه چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر حسین(ع) را دیدند هر یک زبان به ذکر تبارک الله احسن الخالقین گشوده و از عمر سعد پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیامبر دارد و...، پس شاه شهید به آواز بلند فرمود که یا بن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی (یعنی ای ابن سعد، خدا نسل تو را قطع کند همچنانکه که نسل مرا قطع کردی)، و جناب علی اکبر هر چند مبارز طلبد کسی جرئت میدان نمی نمود پس آن یادگار رسول خدا، حیدروار ذوالفقار برکشیده و خویش را بر قلب سپاه مخالف و مشرک شام و کوفه زده و آن لشکر شیطانی را متفرق ساخت و کوشید تا یکصد و بیست نفر از آن خسرالدنیا و الآخره ها را به جهنم روانه ساخت و در آن حال تشنگی بر او غالب شده و عنان عقاب را برگردانیده بخدمت پدر آمد و عرض کرد که (یا ابتاه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجدنی فهل الی شربه من الماء سبیل) یعنی ای پدر تشنگی مرا می کشد و سنگینی اسلحه آهن مرا زحمت می دهد پس آیا به سوی جرعه ای آب راهی است؛ و در این زمان آن حضرت فرزند ارجمند خود را



سینه چسبانیده و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که تو را به این حالت مشاهده کنند پس به آستین مرحمت گرد و غبار از لب و دهان مطهر علی اکبر خود پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد پس علی اکبر مظلوم دید زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و به روایتی خاتم رسول خدا در دهان وی نهاد و فرمود پسرم برو که که بزودی از دست جدت رسول خدا سیراب خواهی شد، پس جناب علی اکبر دست پدر غریب خود را بوسیده و بار دیگر روانه میدان شد و آن شاه کم سپاه، به حسرت بر قد و بالای علی اکبر خود نظر کرد و جناب علی اکبر بار دیگر چون شیر بر آن حیوانات درنده و انسان نما حمله نمود که در این زمان عمر سعد ملعون ابن نوفل و حکیم بن طفیل را با دو هزار سوار بر سر راه آن یادگار حیدر فرستاد و آن عزیز زهرا خود را بر قلب آن دو هزار نفر زده و شصت نفر از آن ها را راهی جهنم فرمود و باقی را تا قلب لشکر دوانید که به تحریک ابن سعد که فریاد می کرد ای بی حمیت مردم، این طفلی بیش نیست پس او را در میان بگیرد، که یکمرتبه آن لشکر ابلیس صفت از جا حرکت کردند و از چهار طرف بر آن سید عظیم الشان حمله ور شدند و در آن حالت، منقذ بن مرّه عبدی ضربتی بر فرق همایونی آن شاهزاده زد که تا پیشانی حضرتش را شکافت پس آن نوگل بوستان حسین خود را روی عقاب انداخت و عنان مرکب را رها کرد پس آن حیوان ابتداء صاحب خود را در میان لشکر مخالف برد و هر کس که می رسید ضربتی بر پیکر مطهر آن شاهزاده می زد که مرکب آن مظلوم از میان لشکر بیرون رفته و رو به بادیه نهاد، در حالی که حضرت علی اکبر به صدای ضعیف فریاد کرد (یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب) پس جناب سید الشهداء به جستجوی پسر مظلوم وارد معرکه گردید و چون به هر طرف که رو می کرد، آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد که ناگاه چشمان مبارک مظلوم کربلا به مرکب عقاب علی اکبر افتاد که رو به بادیه می رود پس مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم به دنبال او می رفت و می فرمود یا علی ، یا علی ای فرزند ارجمند کجایی پس ناگاه مرکب عقاب به مکانی رسید و ایستاد

چون شاه شهید نظر کرد فرزند خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپید پس از ذوالجناح پیاده شد و با کنده زانو به سوی او رفت و بر بالین وی نشست و فرمود ای قوت روان پدر (قتل الله قوماً قتلوک، چه سود بعد از تو از عمر جاودانی دنیا / که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا) پس آن جناب دست ملاحظت بر سر و موی علی اکبر کشید پس ضعف بر جناب علی اکبر غالب شده عرض کرد که ای پدر (هَذَا جَدِي رَسُولُ اللَّهِ وَ...، این جدم رسول خدا است که دو جام در دست دارد یکی را به می دهد و من عرض می کنم که یا جدیه بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید جدم می فرماید ای نور دیده ام حسین من بسیار تشنه است یک جام را برای او نگاه داشته ام)، پس آن شاهزاده دیده باز کرد و تبسمی نمود و مرغ روحش به شاخسار جنان پرواز نمود پس آن حضرت صورت مطهر خود را روی صورت پاک پسر ارجمندش قرار داد به گونه ای که تصور شد امام بر سر پیکر پاک فرزند از جهان رفته است که آن مظلوم با صدای مظلومانه حضرت زینب به خود آمده و جوانان بنی هاشم را طلبیده و پیکر مطهر فرزند خود را در میان کشتگان کربلا خوابانید، راوی گوید در وقت شهادت علی اکبر حسین دیدم زنی بلند بالا، بی تابانه از خیمه ها بیرون آمد و با صوت حزین آنقدر بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بر حال او رقت آورده که شاه شهیدان دست او را گرفته و به خیمه ها بازگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند او زینب دختر امیرالمومنین است پس در آن زمان طفلی از خیمه ها خارج شده و می گریست و به هر طرف متحیرانه می نگریست به نحوی که گوشواره ها از وحشت و دهشت در گوش او می لرزید و مرویست که شخصی پلید به نام هانی خود را به وی رسانیده و به ضربتی آن طفل که جعفر نام داشت را شهید نمود (لا اله الا الله الا لعنه الله علی الظالمین) به سند صحیح منقولست که اول شخص از فرزندان ابوطالب که در آن صحرا شهید شد جناب علی اکبر بود و مصنف را اعتقاد بر این است که اختلافی در این حدیث واقع نشده باشد

چرا که اول شهید قبل از اقوام، بنی اعمام و برادران و برادرزادگان جناب علی اکبر سلام الله علیه بوده است.

الا لعنه الله على الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

### شعله بیست و ششم: قربانی کردن ابراهیم خلیل اسماعیل را و ندا آمدن به جهت وی:

چون حضرت ابراهیم (ع)، را در خواب اشاره به قربانی کردن فرزند گردید، هاجر مادر اسماعیل را طلبید و فرمود ای هاجر، اسماعیل را جامه های فاخر بپوشان و چشمهای وی را سرمه بکش و گیسوی وی را به مشک و گلاب بشوی که او را به مهمانی دوست می برم و چون فرزند مهیا گردید، حضرت خلیل الرحمان کارد و رسنی نیز از هاجر طلبید پس پرسید که ای پیامبر خدا کارد، آلت بریدن و رسن آلت بستن است که اینها مناسب میهمانی دوست نیست و ابراهیم (ع) فرمود شاید گوسفندی برسد که ذبح نمایم و در آن حال ابلیس لعین بر هاجر ظاهر شد و گفت (ن-م) پسر توسط پدر قربانی خواهد شد پس هاجر گفت ای بیخرد کدام پدر فرزند خود را ذبح می کند که ابلیس ملعون گفت او می گوید که در خواب به او اشاره برای قربانی فرزند شده است و گمان نمی برم که این خواب خالی از وسوسه شیاطین نباشد ولی جناب هاجر او را لعنت کرده و آن دیورجیم به سراغ اسماعیل و ابراهیم آمده ولی موفق نشد و مایوس برگشت پس هاجر و اسماعیل با سوز و گداز وداع نمودند و چون حضرت خلیل، اسماعیل را به قربانگاه آورد صورت او را پوشاند و فرمود (یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک) یعنی ای پسرک من، بدرستی که دیدم در خواب که تو را ذبح می کنم) (قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی انشاء الله من الصابرين) یعنی ای پدر انجام بده به آنچه مامور شده ای که زود است به اینکه بیایی مرا اگر خدا بخواهد از صبر کنندگان) و عرض کرد ای پدر مرا چند وصیت است پس گوش کن وصیتهای مرا: (اول اینکه دست و پای مرا محکم ببند و دامن لباس خود جمع کن که لباس تو به خون من آلوده نشود و تیغ را تیز کن تا به سرعت مرا قربانی کنی که نقد جان

عزیز است و سلام مرا به دوستان من برسان و بگو هرگاه که دور هم جمع می شوید مرا بیاد آوردید و امشب به خانه مرو بلکه در این صحرا بمان تا مادر به ندیدن من عادت کند و صبح پیراهن مرا که خون آلود است برای مادرم ببر و اگر دلت را از ناله بیازارد بر او درشتی مکن که حق دارد)، پس جناب ابراهیم با چشم غمناک فرزند را بر روی خاک خوابانید و دست و پای او را بسته و چهره اش را بخاک قرارداد داد پس آن حضرت چون خنجر بر حنجره فرزند نهاد هر قدر کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت او پیچیده و نبرید و جناب خلیل الرحمان از بیم آنکه مبادا تاخیر در قربانی رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده و کارد را بر سر سنگی کوبید و آن سنگ را دو نیم نموده به سخن درآمده که آگاه باش ای ابراهیم که به تلاش تو گلوی اسماعیل بریده نمی شود زیرا خدا نهی می نماید مرا از بریدن گلوی اسماعیل و چون مهیای قربانی بود از مصدر جلال حق ندا آمد (یا ابراهیم قد صدقت الرویا، انا کذالک نجز المحسنین، ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم) چون نظر کرد حضرت روح الامین را دید که گوسفند سفیدی را در پیش دارد و می گوید ای خلیل خدا به عوض فرزندت این گوسفند را قربانی کن و چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل آن گوسفند را به جای اسماعیل ذبح فرمود متالم شد که اگر فرزند خود را در راه خدا قربانی می کردم البته اجر من بیشتر می شد که ندا آمد که یا ابراهیم محبوبترین بندگان من در نزد تو کیست پس عرض کرد محمد پیامبر آخرالزمان پس ندایی دیگر رسید که آیا اسماعیل را دوست داری یا حسین فرزند او را، عرض کرد البته فرزند حضرت احمد را پس خطاب رسید و شرح (ن-م) واقعه هولناک کربلا و شهادت تشنه لب کربلا و .... مصائب سید شهیدان بر او بیان شد، پس جناب ابراهیم از استماع این قضایای هائله بسیار گریست و گریستن او شدید بود، پس ندایی رسید که ای خلیل با وفای من، به عزت و جلال خودم سوگند، که ثواب گریستن بر حسین بن علی زیادتر از آن است که اگر تو اسماعیل را به دست خود در راه رضای ما قربانی می کردی (قربان جاه و جلال تو یا حسین

پس در وقتی که مظلوم آل عبا در صحرای کربلا دید که گلشنش از نخل های سرو سهی قامت تهی گردید و از مردان جز سید سجاد که آن هم در تب و تاب بیماری بود کسی حاضر نبود، پس برای اتمام حجت به آواز بلند ندا کرد که (هل من ناصر ینصر آل محمد المختار / هل من دافع یدفع الشر لعتره الاطهار / هل من تقی یرجی لشفاعه جدی و ابی و امی الابرار) یعنی آیا هست یاری کننده ای که یاری کند آل رسول خدا را که برگزیده رب جلیل است / آیا مدافعی هست که دفع نماید شر و بدی را از عترت پاکیزه پیامبر / آیای باتقوایی هست که امید شفاعت از جد و پدر و مادر من در روز قیامت داشته باشد، همان بزرگان که نیکان عالمند، پس از هیچ طرف آوازی نیامد مگر از خیمه های اهل حرم که از بیکسی و بی یاری آن امام غریب، فریاد و ناله سر دادند و فریاد واحسیناه به فلک رسانیدند. پس در آن حال بیمار کربلا با جسمی سوزان از آتش تب و بیماری و ضعف و چشمی اشک ریزان، افتان و خیزان از خیمه بیرون آمد که عمه مظلومه اش حضرت ام کلثوم با سرو پای برهنه دوید و فرمود ای برادر زاده بیمار من کجا می روی، بیمار کربلا فرمود که ای عمه مگر نمیبینی که فرزند رسول خدا چگونه از غربت اینگونه تکلم می کند؟ و مگر نمی شنوی که به چه زبان الحاح می کند و طلب یاری می نماید و کسی به فریادش نمی رسد، می خواهم تا این نیمه جان را فدای پدر عزیزم نمایم و ام کلثوم گرم صحبت با بیمار کربلا بود که ناگاه چشم سالار کربلا بر ایشان افتاده و فرمود که جناب سید الساجدین را به خیمه ها برگردانید. و جناب ام کلثوم بفرموده امام مبین عمل فرمود و حضرت سیدالشهداء، حضرت سجاد را در برکشید و فرمود، ای نور دیده آگاه باش که بعد از من، اهل حرم محرمی ندارند و مرا داغ علی اکبر و عباس کافی است و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند و یتیمان را بعد از من دلداری بده و در ماتم من صبر و شکیبایی را شعار خود بساز و... در آن حال اهل بیت عصمت و طهارت بدور امام غریب حلقه

ماتم زدند و می گریستند که ناگاه خروش از خیمه رباب، مادر علی اصغر برخاست پس شاه مظلومان علت را سؤال فرمود معروض داشتند که از تشنگی شیر در پستان مادر خشکیده و از بی آبی و بی شیری علی اصغر به هلاکت نزدیک گردیده است که امام مظلوم فرمود که این طفل معصوم را بیاورید بلکه قطره آبی از برای او تحصیل نمایم پس مادر با هزار امید و آرزو قنداقه فرزند تشنه جگر، خود را به محضر امام آورد که شاه شهیدان سوار بر ذوالجناح شده و قنداقه طفل معصوم را روی دست گرفته در مقابل آن خوارج و کفار آمده و فرمود با این مضمون که ای دشمنان خدا و رسول اگر به زعم و گمان شما من گناهکارم پس این طفل صغیر بی گناه است (ن-م) او را برده سیراب کرده به من بازگردانید که نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل می گفتند تیر سه شعبه داشت که به جانب آن امام مظلوم انداخت و به حلق آن طفل که از ضعف و تشنگی بی هوش شده بود نشست و چون تیر بر حلق طفل مظلوم نشست گلوی آن باب الحوایج را برید و آن طفل بر روی پدر تبسم نمود پس آن شاهنشاه غریب دست در زیر گلوی آن طفل گرفته و چون پر خون شد به سوی آسمان پاشید و در این زمان آن سید مظلوم طفل معصوم خود را بر روی دست گرفت و عنان ذوالجناح را به سوی خیمه گاه برگردانید و چون اهل بیت صدای ناله امام غریب را شنیدند سر از پای ندانسته از خیمه ها بیرون دویدند پس اهلیت بر آن حال گریستند گریستن شدید بگونه ای که هیچ دیده ندیده و نه هیچ گوشی نشنیده بود.

### **مقدمه مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی:**

روزی حضرت موسی با خداوند گرم راز و نیاز بود که ندایی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم، حضرت کریم را بنده ای است که چندیست در ابداع توهم نقصان بهم رسانیده و در فلان کوه منزل دارد، پس به نزد آن بیابانی برو و به مهربانی که تو دانی و توانی میان ما و آن دوست را اصلاح نما، چون موسی به فرموده رب رحیم به پای طلب بسوی آن شخص رفت و به کوهی که محل انزوای

آن مرد بود رسید پس جوانی را دید وارسته که هر زمان که در تفکر و تعقل بود، غش می کرد پس حضرت موسی به احترام تمام بر وی سلام کرد و ابواب مهربانی گشوده و نوازش بسیار کرد که آن جوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته و جواب سلام عرض کرد و به موسی گفت که ای جوان تو کیستی که نوازش می نمایی کسی را که از شاهراه عقل بیرون و در رتبه جنون است پس حضرت موسی خود را معرفی نمود (ن-م) که رسول پروردگار است پس چون نام پروردگار را شنید بیهوش گشت و چون بهوش آمد زار زار گریست و به حسرت بجانب کلیم نگریست و عرض کرد که ای موسی (ن-م) شنیده ام که از اسماء حضرت یزدان یکی رحیم است و دیگری رحمان پس آن را که نامش رحمان و رحیم است خلقت دوزخ نقصان است زیرا که دوزخ را با صفات رحمان و رحیم منافات می باشد و بعبارتی آتش، نقصان ترحم الهی است (آبی ز کرم بزن بر آتش / یا اسم رحیم را قلم کش) چون حضرت موسی (که بسیار غیور بود) حرکات گستاخانه و عبارات بی ادبانه آن بیابانی را استماع نمود بر آشفت و گفت ای بی ادب بحال خود مواظب باش که بنده ضعیف را چه قدرت آنکه زبان به برهان گشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید پس از مکالمات خشن و عتاب آمیز کلیم عمرانی، آن جوان بیابانی بی اختیار گریست پس همینکه اشک بر رخسار آن بیابانی جاری شد پس خطاب از حضرت باری رسید که یا موسی فرمان دادم که بنده ما را به سوی ما طلب نمایی و نفرمودم که به سیلی غضب او را ادب نمایی پس ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم را سزاوار است، خلقت جهیم را نمی داند و لذا با خبر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین فهمیده و بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم و آتش در او خواهیم افروخت و عاملان عمل سیئه را با وجود غفاری خواهیم سوخت و ندانسته که فضای قرب و محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است، خدمت عشاق که مال محبت است روح و ریحان آن بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است آتش آن جحیم، و لذا آن قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهد و این

فرقه به آتش عمل خویش خواهند سوخت، یا موسی بنما به این بیابانی صحرای کربلا را پس موسی به الهام خداوند کریم فرمود ای جوان در میان دو انگشت من نظر کن، چون جوان بیابانی متوجه شد صحرا بی بلکه محشر کبرایی در نظرش آمد که لبالب پر از خون و جوانان بر خاک گرم تپیده و ... پس دید کسی را که کفن بر تن در مقابل لشکر بی حد و حصر ایستاده و بدون یار و معین است پس دانست که بزرگ ایشان است و چون آن نقطه اسلام را در میان گرفتند، جسم نازنین او را که پیامبر از باران حفظ مینمود تیر باران نمودند و...، چون مرد بیابانی با مشاهده این مصیبت عظمی و محشر کبری نعره ای زد و بی هوش شد پس از لحظه ای که به هوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست که دریا دریا لشکر او را فرا گرفته اند و بر یک تن تنها رحم نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد در چنین بلیه ای رحم بر وی واجب است پس حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی (ن-م) گروهی همین جوان غریب را که پسر دختر پیامبر آخرالزمان و باعث ایجاد کائنات است را به مهمانی خواهند طلبید و در این صحرا به حيله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام و انصارش را با خودش لب تشنه سر خواهند برید و با وجود این جنایات ادعای مسلمانی خواهند کرد پس هر گاه این امت کافر کیش، به اولاد پیغمبر خود بدینگونه رفتار کنند سزای ایشان چیست؟ پس بیابانی بی اختیار گریست پس سر به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی کم است به چنین امتی هزار جهنم پس آن بیابانی روی عجز به خاک نهاده و از نزاع بی جای خود نادم و پشیمان گردید.

### **شعله بیست و هشتم: وداع مظلوم کربلا با اهل بیت عصمت و طهارت:**

هنگامی که آن امام مبین بعد از شهادت جوانان نازنین خود که همتا در جهان نداشته و نخواهند داشت به ناچار می بایست اهل بیت را وداع آخرین می نمود، پس فرمود (یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و استودعکن) از من بر شما سلام باد و...، و ایشان را



تسلی داد (ن-م) و فرمود تا زمانی که من زنده ام ناله و زاری نکنید بلکه بعد از قتل من اجازه دارید که حق دارید پس آن شهیار تشنه لب علیا جناب زینب را طلبید و پس از نوازش و دلداری بسیار فرمود (ن-م) که ای یادگار فاطمه نوبت فراق رسید (هَذَا فِرَاقٌ بَیْنِی وَبَیْنِکَ) پس حضرت زینب سلام الله علیها فرمودند، بجای تسلی درد غم که به دلیل جدایی از جد و مادر و باب گرامی و حسن مجتبی و اینکه دل بتو خوش داشتم، مرا به فراق خود خبر می دهی مظلوم کربلا از استماع مکالمات بانوی کربلا گریست فرمود ای زینب چندان که جدایی شما بر من ناگوار است شما را در میان دشمنان گذاشتن صد چندان بر من دشوار است اما چکنم از فتنه روزگار و اینکه چاره ای ندارم پس سفارش زنان و اطفال را بر ایشان نمود و جامه کهنه طلبید و چند موضع آن را درید و آن جامه کهنه را زیر جامه های دیگر پوشید و چون حضرت زینب علت را پرسید حضرت از غارت آن قوم بی حیا خبر داد تا در نهایت پس از شهادت تن مبارکش عریان نماند در این زمان آن عزیز دل زهرای اطهر، اسلحه کارزار طلبیده و کفن به تن نمود و از جا برخاست، حضرت زینب چون قامت دل آرای برادر را کفن پوش دید پس الحاح و زاری نمود و جناب سید الشهداء چنان آه حسرت آمیزی کشید که زمین کربلا لرزید، در آن لحظه سکینه دختر مظلوم کربلا، خود را به دامن پدر انداخت و عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست داده و تن به مرگ داده ای، پس شاه شهدا گریست که ای دخترک من کسی که بی یار و معین است سرانجام کار او چنین است. من شمارا به خدا می سپارم و آنگاه اهل حرم را یکان یکان وداع نموده و سفارش سکینه را به هریک جدا جدا نمود و سرا پای خویش را به اسباب و آلات حرب آراست (به سر نهاد چو عمامه سید الشهداء / بخلق گشته عیان رجعت رسول خدا، ... / شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت / سواری می شد و یکتن رکابگیر نداشت) آری جانهای همه شیعیان عالم بسوزد برای غریبی شما ای ابا عبدالله الحسین و ای پسر رسول خدا، آری آن پیکر لطیف که پیوسته در آغوش فاطمه زهرا بود چون به زیور اسلحه کارزار آراسته شد

بیرق شهادت بر کف و قدم همت پیش گذاشت و بار دیگر یک یک زنان غریب و دختران نارس و اطفال یتیم را وداع کرده و پا به دایره رکاب نهاد و چون اهلیت شاه شهید وداع آخر آن حضرت را دیدند به یکبار کوچک و بزرگ خروش واحسیناه به فلک رسانیدند پس زینب غم پرور از عقب آن سرور شهید ندا فرمود (مهلاً مهلاً یابن الزهرا.....) آمد تا به وصیت مادر زیر گلوی آن مظلوم را بوسه داد و در آن حال بیمار مظلوم کربلا یعنی سید الساجدین زار زار گریست و به حسرت بر قد و بالای پدر نگریست پس آن امام مظلوم از آه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته جگر عنان ذوالجناح را نگاه داشت و چنان گریست که محاسن انورش تر شد پس رو به خیمه گاه برگشت و آواز الوداع و فریاد الفراق از اهل بیت شاه شهید باعث شد تا ذاکرین ملاء اعلی از ذکر در ماندند پس آن یادگار حیدر کرار ذوالجناح را به حرکت در آورد و در مقابل سپاه کفار آمده زبان مبارک به رجز خوانی گشوده و فرمود (کفر القوم بان قد رغبو / عن ثواب الله رب الثقلین / قتلوا قدماً علیاً و ابنه / حسن الخیر کریم الطرفین / حنقاً منهم و قالوا اجمعوا / واحشروا الناس الی حرب الحسین / یا لقوم من اناس رذل / جمعوا الجمع لاهل الحرمین / ثم صاروا و تواصوا کلهم / باجتیاحی لرضاء الملحدین / لم یخاف الله فی سفک دمی / لعید الله نسل الکافرین / و ابن سعد قد رمانی عنوه / بجنود کوکوف الهاطلین / لا لشی کان منی قبل ذا / غیر فخری بضیاء النیرین / لعلی الخیر من بعد النبی / و النبی القرشی الوالدین / خیره الله من الخلق ابی / ثم امی فانا ابن الخیرتین / فضنه قد خلصت من ذهب / فانا الفضة و ابن الذهبین / من له جدی کجدی فی الوری / او کشیخی فانا ابن العلمین / فاطم الزهرا امی و ابی / وارث الرسل امام الثقلین / عروه الدین علی المرتضی / هازم الجیش مصلی القبلتین / عبدالله غلاماً یا فعا / و قریش یعبدون الوثنین / من له عمی کعمی جعفر / و هب الله له اجنحتین / فی سبیل الله ماذا صنعوا / امه السوء معا بالعترتین

## شعله بیست و نهم آمدن زعفر جنی و منصور ملک و مایوس گردیدن آنان:

پس در آن حال که فرزند خیرالانام در مقابل سپاه کوفه و شام بر نیزه خود تکیه داده و دل بر مرگ نهاده بود، ناگاه شخصی عجیب و سیاه پوش، با هیئت ترسناک بخدمت امام غریب آمد و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله روحی و جسمی فداک یا اباعبدالله حضرت جواب سلام داده فرمود تو که هستی ای سعادت‌مند که در چنین حالتی بر من سلام می کنی، زعفر جنی عرض کرد که ای مولای من، من غلام تو زعفر جنی هستم که باب بزرگوار تو در بئر الالم، پدر مرا که از طائفه مومنان بود یاری نمود و به مسند پادشاهی نشانید پس ای شهریار عالی مقام اکنون جهاد با این فرقه اشرار نوبت ماست پس ما را به یکدیگر واگذار تا با شمشیرهای آتش بار، دمار از لشکر کفر بر آریم که سلطان مظلومان فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنیا به تنگ آمده است، ای زعفر خدا در دو عالم تو را جزای خیر دهد. شما طایفه بنی جان، با جسم لطیف به نظر نمی آید و مقاتله شما با آدمیان از مروت به دور است بلکه ستم است پس زعفر بگریه در آمد و عرض کرد فدای مروت تو شوم یا ابی عبدالله یا بن رسول الله پس اجازه فرمای تا ما نیز به لباس آدمیان با ایشان جهاد کنیم و خونهای خود را در پای ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود از زندگانی دنیا بیزارم و مشتاق لقای پروردگارم و در علم المنایا نیز چنین دیده ام که امروز به فیض شهادت فائز خواهم گردید پس شما به خاطر من به مکان خود برگردید و به ماتم داری من قیام و اقدام نمائید پس زعفر با چشم گریان بازگشت مقارن آن حال، منصور ملک با چهار هزار نفر فرشته دیگر به پابوس آن جناب مشرف گردیدند و عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فداک از جانب حضرت رب الارباب بیاری و جان نثاری تو ماموریم، دستوری ده تا خون اقربای تو را بازخواست نمائیم، که آن جناب گریست و منصور ملک را نوازش فرموده رخصت عروج فرموده و ذوالجناح را بجولان در آورده و در مقابل لشکر ابن سعد ملعون به رجز خوانی زبان گشود و ضمن اتمام حجت سه مطلب را پیشنهاد فرمودند یکی اینکه راه بگشایند

تا حضرت به سوی دیار کفار رود (ای ننگ بر این امت بظاهر مسلمان که جا برای پسر پیغمبر در وطن قرار ندادند ولی برای یزید سلطنت استوار می نمودند و ایرانیان می گویند امام می خواست به سوی ایران بیاید و هندی ها می گویند امام قصد کشور هندوستان نموده بود) دوم اینکه رحم بر اهل بیت تشنه من نموده و آبی از جهت اطفال به من برسانید سوم اینکه تعداد نابرابر است پس تک تک به میدان رزم بیائید پس شمر حرامزاده فریاد کرد که (لک هذا یا حسین) یعنی مطلب سوم را قبول کردیم (یعنی راه بر تو بسته ایم که به دیار کفر بروی و در میان کافران در امنیت باشی و آب نیز بر اطفال تو نمی دهیم ولی با تو محاربه می نمائیم و...، ما اهل ایمان همگی دعا می نمائیم تا خداوند عذابشان را لحظه به لحظه و آن به آن شدید بفرماید آمین یا رب العالمین) پس گفت از راه حيله که اما صلاح در اصلاح است، دست از خلافت بردار چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند. پس شاه شهیدان فرمود که خدا دهانت را بشکند ای ولد الزنای بی بنیاد مباد آن روز که من با فاسقی (مانند یزید که فسق او علنی است و بر خلاف شرع انور) بیعت کنم پس آن حضرت مبارز طلبید و یک یک از آن سپاه کفر می آمدند و طعمه شمشیر آن حضرت گردیده و رهسپار بنس المصیر می شدند و می فرمود (القتل اولی من رکوب العار / والعار اولی من دخول النار) یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار که بهتر است از داخل شدن در آتش است.

### **شعله سی ام جهاد جناب سید الشهداء با یزید ابطحی و بدرک فرستادن او:**

پس حضرتش در مقابل سپاه کوفه و شام از روی دلسوزی و ترحم به الحاح تمام، چندین مرتبه اتمام حجت نمود و مکرر نصایح غیرت آمیز فرمود (انا بن علی الطهر من آل هاشم / کفانی بهذا مفخرا حین افخر / و جدی رسول الله اکرم من مضی / و نحن سراج الله فی الارض یزهر / و فاطم امی من سلاله احمد / و عمی یدعی ذوالجنحین جعفر / و فینا کتاب الله انزل صادقاً / و فینا الهدی و الوحی

بالخیر یذکر / و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه / و مبغضینا یوم القیامه یخسر / فطوباً لعبد زارنا بعد موتنا / بجنه عدن صفوها لایکدر، و ای قوم اگر به خدا اقرار دارید و برسول او که جد من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم روا مدارید و ...، پس از مکالمات آن بزرگوار غریب از لشکر کفار بر آمد و عده ای به ندامت نزدیک شدند و عده ای آه کشیدند و نزدیک شد که لشکر شرک و کفر ابواب پشیمانی گشوده و با روسای خود در مقام دشمنی بر آیند که ناگاه جمعی از لشکر اشقیاء مانند شمر و شیبث بن ربیع علیهم العنه و العذاب از قلب لشکر فریاد کردند که ای پسر ابو تراب، قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا نزد ابن زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود (هیئات هیئات مباد روزی که من با فاسقی بیعت کنم) پس ابن سعد ملعون برای جلوگیری از شورش لشکر فریاد شیطانی خود را بلند نمود که مگذارید فرزند فاطمه سخن بگوید بلکه حضرتش را تیر باران کنید. که بیکباره پانزده هزار نامسلمان آن بزرگوار را تیر باران کردند اما به حول و قوه الهی یک تیر هم به حضرت اصابت نکرد و به عقیده مصنف مجروح نشدن و یا از پا نیفتادن حضرت در آن تیر باران، رمزی از رموز الهی بود، (کشیدن تیغ دودم از نیام حیدر وار / هزار و نهصد و پنجاه تن شجاع دلیر / نمود یک یک از آن قوم طعمه شمشیر) پس بیم سطوت آن شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون بار آن امام انام، سد راه مبارزان کوفه و شام گردیده و هر چند سرداران، لشکریان را ترغیب می نمودند کسی جرئت مبارزت آن حضرت نمی کرد که در آن حال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق و سرآمد گردنکشان بود و او را با دو هزار سوار برابر می دانستند بانگ بر سپاه زد که حسین یکتن بیشتر نیست و از یک تن این همه هراس چیست و چون آن کافر مطلق در مقام مبارزه با آن امام بر حق بر آمد، آن حضرت بانگ بروی زد که ای برگشته اقبال تبه کار آیا مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه بنزد من می آیی که آن بدبخت شقی متعرض جواب نشده بلکه شمشیر خود را حواله آن مظلوم نمود ولی هنوز شمشیر و بازو فرود نیاورده بود

که آن شیر بیشه و فرزند اسدالله امیر المومنین علی بن ابی طالب، پیش دستی نمود و با تیغ آتش بار خود آن ملعون را از میان دو نیم کرد که از مرگ آن شقی هراس در سپاه کوفه و شام افتاد و هوای مبارزه با فرزند حیدر کرار از سر آن گروه گمراه بیرون رفت و مبارزی دیگر قدم به میدان مبارزه نمی گذاشت. پس آن شیر بیشه شجاعت و دریای حمیت اسداللهی به تلاطم در آمده با همان شمشیر خون ریز و به عزم ستیز به قلب یکصد و بیست هزار نفر کافر تاخته و ولوله و غلغله در سپاه مشرکین انداخت و هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی او را به دو نیم ساختی که آن سپاه دین تباه از پیش آن شاهباز دست قدرت، چون مگس و ملخ می رمیدند و آن بزرگوار به هر حمله که بر یمین و یسار آن کفار می نمودند به آواز بلند می فرمودند (انا ابن رسول الله) و هر زمان عطش بر آن جناب غالب می شد لحظه ای توقف نموده و می فرمودند (لا حول ولا قوه الا بالله العظیم) پس آنروز فرزند اسدالله الغالب مقاتله ای با اشرار امت جدش نمود که از ابتدای خلقت تا انتها گوشی نشنید و چشمی نخواهد دید (و تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که عنوان الشجاعه الحسینیه از القاب حضرت مهدی علیه السلام است که وارث آن حضرت است).

### **شعله سی و یکم: به میدان رفتن آن امام مظلوم و مکالمه با ابن سعد بی شرافت و رسیدن جنیان با دیده گریان**

مروست: هر زمان که طوفان قهر آن عزیز زهرا وزیدن می گرفت، هستی مخالفان در معرض نیستی واقع می گشت که در این هنگام طایفه ای از جنیان پرواز کنان رسیدند و عرض کردند یابن رسول الله، ما گروه بندگان و جان نثارانیم اجازه و رخصت فرمای که به اندک زمانی این فرقه ناپاک را به خاک هلاکت افکنیم که آن حضرت فرمود جزای خیر یابید ای قوم و بدانید که قبل از این در خواب جد بزرگوار خود را زیارت کردم که فرمود (یا حسین، ان الله عزوجل قد شاء ان یراک مقتولاً ملطخاً بدمائک منخضباً شیبک بدمائک مذبحاً من قفاک و قد شاء ان یری حر مک سبایا علی اقتاب المطایا

(یعنی ای حسین خداوند می خواهد تو را مقتول و بخون آغشته و محاسنت را به خون خضاب کرده و سر بریده ببیند و می خواهد حرم تو را اسیر دیار به دیار ببیند) پس ای جنیان من صبر می کنم تا حضرت دوست بین من و آل ابی سفیان حکم فرماید که جنیان با چشم گریان وداع کرده و رفتند و در این زمان ابن سعد بی شرافت برخلاف عهدهی که کرده بود که یک به یک به میدان مظلوم کربلا بیایند، فریاد کرد که ای لشکر شما یک یک بر فرزند رسول خدا غالب نخواهید شد بلکه از چار سو هجوم آورید، پس چهار هزار نفر کماندار آن حضرت را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از طرف خیمه ها مسدود کردند و قومی از آن طایفه بی آزر از فرزند مظلوم رسول خدا شرم نکرده و رو به حرم حرم دختران رسول خدا نهادند پس آن غیرت الله بی یار و معین فریاد کرد با این مضمون که ای فرقه دین تباه اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید در دنیای خود آزاد مرد باشید و تا زمانی که زنده ام به سوی حرم رسول خدا نروید.....) پس شمر فریاد کرد ای لشکر، تا حسین زنده است نزدیک حرم نروید پس از چهار طرف حمله کرده و کار او را بسازید که او فرزند حیدر کرار است و با وی صولت اسداللهی است و کشته شدن به تیغ او عار نیست اما چون تشنگی آن حضرت به نهایت رسید متوجه شط فرات گردید ولی شمر فریاد کرد که مگذارید که پسر ابوتراب خود را به آب رساند که همه ما را شربت مرگ خواهد چشانید پس زیاده از چهار هزار نفر از آن مشرکین سواره و پیاده سر راه بر او گرفته و آن حضرت با شمشیر آتش بار، خود را به لشکر کفار زده و مرکب را در میان آب فرات راند و فرمود ای توسن باوفای من (انت عطشان و انا عطشان و الله لا اذوق الماء حتی تشرب) یعنی ای ذوالجناح تو تشنه ای و من تشنه ولی به خدا قسم آب ننوشم تا تو ننوشی پس آن مرکب (یعنی ذوالجناح که در بهشت که جای حیوانات نیست با سگ اصحاب کهف زندگی جاویدان می نماید ... سر از آب بالا- کرده گریست و به صورت بر روی مولای خویش نگریست زیرا آن مرکب وفادار، توسن خاصه رسول خدا و مرکب سواری علی مرتضی بود و درک و فهم جدای از عالم حیوانی

داشت، پس آن جناب کفی از آب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم افتاد و گریست و به حسرت بر آن آب می نگریست که ناگهان از کمان ظالم شریری تیری رها شد و بر دهان مبارک آن حضرت اصابت کرد به نحوی که خون دهان مبارک بر محاسن شریفش جاری شد و آن حضرت نگاه حسرتش به شط فرات و چشم دلش به حرم بود که ظالمی فریاد کرد (به دروغ) که ای پس ابوتراب تو آب می نوشی و لشکر خیمه های تو را غارت می نمایند پس آن جناب آب را بر آب ریخته متوجه خیمه ها گردید و تا رسیدن به حرم جمع کثیری را به جهنم الهی وارد نمود ولی وقتی به حرم نزدیک شد دید که آن خبر دروغ بود و آن ولد زنا خواسته تا با این مکر، فرزند زهرا را از خوردن آب منع نماید پس آن حضرت به خیمه ها رسید و اهل بیت داغدار خود را وداع آخر نمود و دوباره بر ذوالجناح به عزم شهادت سوار شده و رو به معرکه اشقیاء نهاد (لا لعنه الله علی الظالمین).

### **شعله سی و دوم: مقدمه نجات قیس سلطان هندی به طی الارض .....**

آورده اند در کشور هندوستان سلطان عادل بود که همواره به پیروی دین مبین اسلام پرداخته و علاقه وافر به اهل بیت عصمت و طهارت داشت و نام او قیس بود پس در روایات معتبره وارد شده است که در روز عاشورا در هنگامی که همه عزیزان او به شهادت رسیده و آن حضرت گرم مقابله با لشکر ضلالت بود، قیس هندی با لشکر بی شمار به عزم شکار بیرون رفته بود و به دنبال آهوئی حرکت نموده و از لشکر بدور افتاد و داخل در دره به تجسس آهورفت که شیری چون بلای آسمانی بروی نازل و چون راه چاره بر او مسدود گردید روی امید بسوی مدینه طیبه و (امام زمان خود) نمود که ای فرزند رسول خدا و ای پاره جگر فاطمه مرا دریاب پس سلطان قیس هندی گرم استغاثه بود که آوازی بلند شد که (ن-م) مترس ... چون نیک نظر کرد شهریاری دید که سوار بر توسن و تیغ دو دم عریان بدست داشت و نهیب بر آن شیر زد که ای زبان بسته مگر تو نمی دانی که گوشت و پوست دوستان ما بر شما درندگان حرام است پس آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را به



پای ذوالجناح سوده و به عقب کار خود رفت و قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب آن حضرت را بوسیده و از سبب آشفته حالی آن شهریار سؤال چند نمود و جواب شنید و چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم آن حضرت انداخت و افسر شاهی خود بر خاک افکند و عرض کرد (ن-م) که این چه حال است پس اشک از دیده های حق بین آن امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که منافقان امت به یاریم چه قسمها خوردند تا مرا به عهد و سوگند چند به کربلا بردند پس پیمان شکسته و آب بر روی من بستند و یاران و برادران مرا کشتند و چون معین دیگری باقی نماند خود به نفس نفیس خود متوجه جهاد بدم که صدای استغاثه تو را شنیده و خود را به یاری تو رسانیدم و از چنگال شیر رهانیدم پس قیس گریان عرض کرد که ای مولای من، لشکر در این بیابان مساعد و آماده دارم مرا به همراه لشکر به کربلا ببر تا جان خود را فدای شما سازم پس آن مظلوم فرمود ای قیس امروز روز شهادت من است و البته شهید خواهم شد پس چون به شهر خود برگردی ماتم مرا برپا نما پس این سخن را فرمود و از نظر قیس ناپدید شد.

### **شعله سی و سوم رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عبا به میدان اشقیا و ....:**

در روایتی چون غیر از انصار آن حضرت (یعنی 8 نفر از آل عقیل، سه تن از آل جعفر طیار، 7 فرزند از علی مرتضی، شش جوان از حسن مجتبی، ...) به شهادت رسیدند و تنها عباس علمدار با حسین مظلوم تنها مانده که آن مظلوم از آن شاه مظلومان اذن جنگ خواست و شاه و سردار او چون سیاره و ماه آماده حرب گردیدند و بعد از وداع اهل بیت، به حرب آن کفار روانه گشتند و هر دو بر صف آن کفار حمله ور شدند، پس آن نهنگ دریای غضب یعنی فرزند شیر خدا، عباس در پیشگاه آن امام مبین، لشکر خناس را چون کرباس از هم درید و از آن سونیز فرزند اسدالله و اسد الرسول حضرت سید الشهداء، لشکر کفار را در هم ریختند به نحوی که بانک الحذر و الامان از آن لشکر بیوجود برخاست و بنابر قول شیخ مفید، آن گروه حق شناس احاطه کرده و بر جناب عباس غالب گردیدند

و بدان گونه که قبلا بیان گردید که دو دست از تن مطهرش جدا شد اما آن امام مظلوم گرم مقاتله بود و زخم بسیار به وجود نازنین آن امام مظلوم وارد آمده بود که به جز جراحتهای نهان، هفتاد و دو زخم نمایان داشت که به تعداد داغ عزیزان اوست و در آن حال آواز استغاثه (یا ایا ادرکنی) از سمت رزمگاه بگوش هوش آن خلیفه الله رسید، چون به هر طرف نظر کرد عباس را ندید پس ذوالجناح را به حرکت در آورده و قلب سپاه را درید و خود را بر سر نعش برادر رسانید که دید آن شاهباز اوج اعزاز، با دستان قطع شده به شاخسار بهشت پرواز نموده پس آن حضرت دست بر کمر گرفته و فرمود (الآن انکسر ظهري) یعنی الحال پشت من شکست. در این زمان آن قوم بدبخت و شقی هجوم آور شده و نگذاشتند که آن امام غریب برادر خود را به قتلگاه شهیدان برساند و پیکر پاک آن عزیز دل ام البنین و امیرالمومنین را در میان کشتگان خود ببرد. پس زاده زهرای اطهر با وجود کثرت جراحت از انبوه آن کافران پروا نکرده و مرتبه آخر پا به دایره رکاب گذارده و سوار ذوالجناح گردید و آن حضرت لحظه ای تامل فرموده به سوی سرادقات عصمت به اندوه نگریسته و بر حال آن غریبان گریست پس در این زمان دریای صولت فرزند حیدر علی، شیر خدا و رسول به تلاطم در آمده و با شمشیر آتش بار مانند پدر بزرگوار، بار دیگر خود را قلب سپاه بدتر از کفار زد و مکرر به آواز بلندی می فرمود (انا ابن رسول الله) (جان ما فدای غربت و مظلومیت تو یا سید الشهداء، اگر نبودیم در آن رفت تا جان ناقابل خود را قربان تو و عزیزان تو کنیم پس در این زمان برای تو اشک ریخته و خون گریه می کنیم انا لله و انا الیه راجعون و لا اله الا الله) پس ارکان زمین را به تزلزل در آورده و آفتاب به نصف النهار رسید که آن عزیز زهرا در سه حمله زیاده از ده هزار رجاله را به جهنم واصل نمود پس آن بزرگوار با صولت اسداللهی گرم جهاد بود که هاتقی ندا داد (یا حسین (ن م) بگذر ز قتال وقت است به وعده گر وفا خواهی کرد) پس چون ندای الهام از غیب به گوش هوش آن حضرت رسید، از مضمون آواز هاتقی معنی جان نثاری را فهمید و راضی به رضای حق گردید و

مروری است که در چنین حالتی که مظلوم کربلا- تن به مرگ داده و مستعد جان نثاری بود، صالح بن وهب ولد زنا نیزه بر تهی گاه آن حضرت زد به نحوی که آن عرش الهی از پشت ذوالجناح نگونسار و پهلوی راست و صورت آن حضرت بر زمین آمد و در این حال فرمود (بسم الله و بالله و علی مله رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله) پس در این زمان بادهای مخالف وزید و زمین کربلا بر خود لرزید و وحوش از چرا بازماندند و حالتی بر ساکنان آسمانها و زمین ها رخ نمود که گمان کردند قیامت واقع شده است.

### **شعله سی و چهارم افتادن فرزند رسول خدا بر زمین و شراکت.....**

شعله سی و چهارم افتادن فرزند رسول خدا بر زمین و شراکت هریک از کفار به خون ایشان و به وارد آوردن ضربتی به آن حضرت:

در آن حال که آن عاشق الله و رسول و دین مبین، مستعد جان فشانی و مهیای قربانی گردید بسمل وار در میان خاک و خون می غلطید (کجا بود حضرت مهدی تا تو را یاری نماید یا سید الشهداء یا مظلوم) و گاهی می نشست و زمانی که از نشستن عاجز می شد می افتاد و فوجی از لشکر دین به دنیای پست باخته، رو به حرم مطهر آن عزیز خدا به قصد غارت نمودند که چشم مبارک آن بزرگوار به شمر ملعون افتاد (ن-م) و فرمود به سوی حرم نرو تا من زنده هستم شمر بی حیا فریاد زد ای پسر فاطمه این التماس تو به اجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شد و آن بی شرفان را از رفتن به سوی خیمه گاه منع نمود و در آن حال عمر سعد لعین به قصد قتل آن حضرت از قلب لشکر مرکب تاخته و چون به نزدیک آن حضرت رسید آن امام مبین متوجه گردید (ن-م) فرمود شرم نمی کنی که خود اراده قتل من نموده ای که آن ملعون ازل و ابد شرمسار گردیده برگشت پس مانند پرگار حضرتش را در میان گرفتند و مالک بن یسیر، عمودی به سر مبارکش حضرتش وارد نمود و عمامه رسول خدا را پر از خون نمود ابوالحنوق مردود، تیری به سوی سجده گاه آن حضرت انداخت و حضرتش خواست خون پیشانی را پاک کند پس پیراهن خود را بالا برد که ناگهان تیری سه شعبه

بر سینه پاک آن ولی خدا قرار گرفت پس فرمود بسم الله و بالله و علی مله رسول الله) و چون تیر را بیرون کشید خون به مثل ناودان جاری شد پس خون را گرفته به سوی افلاک می افشانند و قطره ای از آن باز نمی گشت، پس در آن حال حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان حقگوی آن حضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و ایوب عنوی چون فرصت یافت تیری زهر آلود افکنده و حلق مبارکش را شکافت و زرعه بن شریک ضربتی بر دست آن دست خدا زد و سنان ملعون باسنان ظلم خود آن حضرت را به صورت به خاک کربلا درانداخت اما چون غیرت اسداللهی به این راضی نبود که فریاد اهل بیت بگوش نامحرمان کوفه و شام برسد، ایشان را امر فرموده بود به صبر و شکیبایی و لذا در هنگامی که باران تیر و شمشیر بر بدن ناز پرور خیر البشر می بارید دختران کوچک و زنان حرم بزرگ و کوچک بر در خیمه ایستاده و آن قیامت عظمی را مشاهده و از ترس آن لشکر خونخوار بر خود می لرزیدند و بنا به وصیت آن حضرت صبر می کردند تا زمانی که صالح بن وهب ملعون نیز نیزه ای بر پهلوی آن سید بشر زده و آن حضرت را برو در افکند پس دختر امیرالمومنین را طاقت طاق شده از خیمه گاه بیرون دوید و فریاد برآورد و اخاه، و ا مظلوما، و ا علیاه، کاش امروز آسمان ها بر زمین فرود می آمدند و ...، و روبه این سعد ملعون کرده و فرمود (ن-م) آیا حسین مظلوم را در چنین حالتی می بینی و شادی می نمایی و کاری نمی کنی پس از ناله آن علیا جناب ارکان زمین به تزلزل آمد و هوا تیره و تار شد (پس ای شیعه نمی دانم رسول خدا و فاطمه زهرا در آن وقت کجا بودند که آن غریب مظلوم اینگونه با لب خشک و جگر تفتیده بسمل وار بر روی خاک می طپید.

### **شعله سی و پنجم: آمدن نصرانی بقصد قتل آن حضرت و مسلمان شدن و کشته شدن در راه آن امام مبین:**

پس در آن حالت از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک سجده وار می نهاد و هر زمان که تاراج شدن سرادقات محمدی به خاطرش مبارکش می گذشت، بی تابانه سر مطهر خود را بالا می آورد ولی

لحظه ای طاقت نشستن نداشت و از ضعف می افتاد، در این زمان هر یک از آن طایفه تباه کار به قصد قتل آن سرور کائنات می آمد از بیم صولت اسداللهی یا از منزلت پیامبر و مقام زهرای اطهر شرم کرده با اعضای مرتعش و لرزان و هراسان برگشته و از آن خیال فاسد صرف نظر می کردند که در این زمان چشم عمر سعد بر جوانی مسیحی افتاد به او گفت تو مسلمان نیستی و از قتل مسلمانان باکی نداری و اگر کشتن این جوان هاشمی بر ما مسلمانان ناگوار است اما نزد شما ناگوار نیست و از طرفی کشنده او را نزد من جایزه بی شمار است پس به وعده های بسیار آن جوان مسیحی را به قصد قتل آن حضرت به گودال قتلگاه فرستاد و آن جوان ترسا، ترسان ترسان به قتلگاه رسید و چشمش بر فرزند رسول خدا افتاد که از تیرباران حوادث پر در آورده و فرق مبارکش با عمامه تا به ابرو شکافته و از تشنگی مشرف به هلاکت رسیده و قطره آبی نیافته و اینگونه نصرانی به حیرانی متوجه آن جناب و محو سیمای روحانی و با عظمت آن حضرت شده و در دل می گفت الهی این جوان ماه رو کیست و تقصیر او چیست و...، پس در آن حالت، آن برگزیده رب و دود، دیده های حق بین گشوده و بر وی نظر کرد و به نگاهی آن نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و هدایت فرمود و جوان نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم نام گرام تو را نمی دانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم (ن-م) شامیان گویند که تو از اولاد احمدی، تو کیستی، پس حضرت خود را معرفی نمود و آنگاه آن جوان نصرانی اشک حسرت به رخ جاری نمود و خود را در قدم آن بزرگوار انداخت و عرض کرد ای شاه بیدار دل، تعبیر خواب می دانی آنحضرت فرمود بلی و سپس خود خواب آن جوان و تعبیر آن را بیان فرمود که آن نصرانی گفت هزار جان من فدای چون تو بیدار دلی که از خواب دیگران خبر دارد پس بدست آن حضرت به شرف اسلام مشرف گردیده و سپس رخصت جان نثاری یافته به نزد عمر سعد آمده و گفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی آیا مگر مرا مانند خود نسل زنا می پنداشتی و آیا نمی دانستی که کشنده زاده فاطمه زهرا ولد الزناست پس شمشیر

کشیده خویش را به قلب آن کفار زد و به نوعی در جهاد کوشید که تعجب همگان را بر انگیخت و بعد از کوشش بسیار شربت شهادت را به سر کشید و راهی جنت و بهشت جاویدان گردید.

### **شعله سی و ششم: شهادت طفل صغیر امام مجتبی به نام عبدالله در آغوش عموی بزرگوار:**

مروی است در اول ظهر روز عاشورا و در آن زمان که امام مظلوم در میان خاک و خون می طپید، فرزند امام مظلوم حسن بن علی علیه السلام بنام عبدالله بن حسن که طفلی بود کوچک بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که در ایام حیات کوتاه خود، پدر بزرگوار را ندیده و یاد او را در خاطر نداشت و به عوض پیوسته در مزرعه دل، تخم محبت عموی نامدار را می کاشت و در واقع در سایه ملاحظت آن حضرت پرورش یافته بود، چون عموی نازنین خود را در آن حالت دید دوان دوان و به تعجیل تمام روانه قتلگاه گردید و در چنان حالتی علی رغم آن همه مصائب، مظلوم کربلا- و آن غیرت الله، لحظه ای از فکر اهلبیت خود بیرون نمی رفت و لحظه ای چشم مبارک از حرم مطهر خود بر نمی داشت و چون عبدالله را عازم به قتلگاه دید و اراده او را فهمید به آواز بلند خطاب به خواهر مظلومه خود فریاد کرده و فرمود: (یا اختاه احبسیه) یعنی ای خواهر او را نگهدار و مگذار به قتلگاه بیاید پس جناب زینب از خیمه بیرون دوید و هر چه سعی فرمود نتوانست که مانع دویدن او به سوی قتلگاه شود و آن نوگل حسن بن علی به شتاب و لرزان و دوان دوان آمده خود را بر روی بدن مطهر عموی مهربان خود انداخت که در این زمان یکی از اشقیاء بقصد سر مطهر حضرت سید الشهداء تیغ کین را بلند نمود و چون آن طفل معصوم عموی مظلوم خود را در زیر تیغ آن جلاد خون آشام مشاهده کرد دست کوچک خود را جلو آورده و سپر جان عمو نمود و فرمود (ویلک یا بن الخبیثه اقتل عمی) یعنی وای بر تو ای فرزند زن فاحشه و زناکار ناپاک می خواهی عموی مرا بکشی، پس آن ملعون شمشیر ستم خود را فرود آورد و دست آن طفل معصوم را از تن جدا کرد و به روایتی به پوست آویزان شد و آن طفل مظلوم از شدت درد فریاد کرد که یا (عمّا لقد قطعوا یدی) یعنی ای

عمو بدرستی که دستم را قطع نمودند. پس آن حضرت عبدالله را در بر کشید و فرمود ای نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنات به آبی خود ملحق و از دست جدت سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت و با وجود آنکه از دست آن طفل مظلوم خون جاری بوده و قریب به شهادت بود اما از فکر عموی مظلوم خود خارج نمی شد که ناگه حرمه ولد زنا به پرتاب تیری آن کودک را در آغوش عموی مظلوم خود به شهادت رسانید.

«الا لعنه الله علی الظالمین»

«و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

### **شعله سی و هفتم: شهادت سید جوانان اهل بهشت و .....:**

(بهر ایزد گر خلیل نیک نام / کرد یک قربانی آنهم ناتمام / سید خونین کفن سبط رسول / کرد هفتاد و دو قربانی قبول / هر یکی تاج شرف اکلیل او / خود خلیل و هر یک اسماعیل او / مثل اکبر نوجوان ماه رو / تیرباران شد به پیش چشم او / شست عباس از حیات خویش دست / قاسمش از خون حنا بر دست بست / تیر خورد اصغر در آغوش پدر / گشت معراجش سر دوش پدر):

پس در زمانی که آن شاه شهید در میان خون خود دست و پا می زد و در مقابل حملات آن قوم شقی و دین تباه، کسی به یاری فرزند غریب رسول خدا نمی رسید. پس زرعه بن شریک شقی بر دست چپ آن مظلوم ضربه شمشیر وارد نمود و خولی بی حمیت بر سینه شاه غریب ضربه نیزه زد و دگر باره نیزه را بر پشت گردن شاه دین وارد نمود و آنگاه به قصد قتل شاه دین حرکت کرد ولی حضرت علیرغم زخمهای بی حد، به سوی خولی نظر نمود، آن شقی چون چشمش به حضرت افتاد هراسان شد و رفت و آنگاه سنان عازم قتل شاه مظلومان گردید و وی نیز دست و دلش از هراس لرزید و او نیز از این کار برگشت نمود و مروی است چون شمر حرام زاده سنان مردود را لرزان دید گفت خدا بشکند بازوی تو را برای چه می لرزی جدا کن سر سید عرب را پس سنان باز ابا کرد و

گفت بخدا قسم نکنم کاری را که که محمد خصم من باشد پس شمر غضبناک شده آمد بر سینه ای که صندوق علوم ربانی بود نشست حضرت بیحرمی شمر را ادراک فرموده و دیدگان مبارک خود را باز کرد و فرمود تو کیستی و وای بر تو، به مکان مرتفع و عظیمی بالا رفته ای پس آن نانجیب از خدای بی خبر گفت منم کشنده تو، شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا می شناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی، پدر تو علی مرتضی، مادر تو فاطمه زهرا است حضرت فرمود ای شمر با آنکه حسب و نسب مرا می دانی چرا متعرض قتل من می شوی پس شمر لعین گفت اگر من تو را نکشم جایزه یزید را که خواهد برد حضرت فرمود ای شمر جایزه بهتر است یا شفاعت جد من پس آن کافر گفت یکدانگ از جایزه یزید بهتر است نزد من از تو و جد تو پس آن حضرت برای اتمام حجت، گریست و فرمود (ن-م) (جرعه آبی به لب عطشان من برسان) ولی شمر با بی ادبی و شقاوت تمام پای نحس را بر پیکر مطهر آن امام غریب زد و گفت که ای پسر ابوتراب آیا تو آن نیستی که گمان می کنی پدرت ساقی کوثر است، صبر کن تا پدرت بیاید و تو را سیراب کند و گفت: (یا حسین و الله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت) یعنی یا حسین قسم به خدا که نخواهی نوشید قطره آب تا ننوشی شربت مرگ را پس آن حضرت نگاه حیرت آمیزی بر آن ملعون کرد و خندید به روایتی آن حضرت فرمود ای شمر می دانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت گفت بلی روز جمعه و وقت نماز جمعه است حضرت گریان فرمود ای شمر قبل از این در خواب دیدم که چند سگ بر من حمله می کردند و در آن میان سگ درنده ای ابلق، بیشتر از دیگران مرا می درید اکنون علامت خواب من ظاهر شد ای شمر بگشای روی شکم خود را پس چون گشود دید که بدن او ابلق و به مرض برص گرفتار است و شبیه بود صورت او به صورت سگ و خوک پس آن ملعون به غضب آمده و لگدی بر سینه مطهر عزیز زهرا زد و آن جناب را به رو انداخت و گفت ای پسر ابوتراب مرا به سگ و خوک تشبیه می کنی قسم به خدا ترا از قفا ذبح می کنم (یعنی تا با زجر و شکنجه از جهان بروی)، پس آن



ولد زنا به خشم تمام آن امام انام را به رو خوابانید و شروع کرد در قطع کردن رگ های گردن آن عزیز زهرا و می گفت (اقتلک الیوم و نفسی تعلم / علماً یقیناً لیس فیه مغرماً / اقتلک الیوم و سوف اندما / و اصل بقتلک فی غد جهنماً) یعنی (ن-م) (می کشم تو را امروز و می دانم به علم یقین و قطعی که زود پشیمان می شوم و فردا و در آخرت وارد جهنم خواهم شد)، در آن حال آن حضرت از عطش زبان خود را در کام تشنه خود گردش می داد و می فرمود: (واجده وامحمداه و ابو القاسماه ، واعلیّاه، تشنه کشته می شوم و حال آنکه جد و پدر من ساقی حوض کوثرند) پس آن ملعون ازل و ابد به دوازده ضربه سر مبارک آن حضرت را از قفا (با نهایت زجر و شکنجه در حالی که آن حضرت زنده بود از پیکر مطهر) جدا کرد (خدایا عذاب او و همه دشمنان محمد و آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم را لحظه به لحظه و آن به آن زیاد بفرما و اجر ما را هم در مصیبت و غم آن حضرت زیاد بفرما آمین آمین آمین یا رب العالمین).

پس در آن حال باد سیاهی وزیدن گرفت و غبار سرخی پیدا شد (یا مظلوم کربلا یا حسین تشنه لب سلام خدا بر تو باد تا ابدالآباد) و ارکان زمین به تزلزل درآمد و شرق و غرب تیره و تار شد، صاعقه و زلزله ظاهر گردید و آسمان خون بارید و قرص آفتاب منکسف شده و منادی در آسمان ندا کرد (بخدا قسم کشته شد امام پسر امام) و جبرئیل به صورتی در میان لشکر ابن سعد ملعون ظاهر شد و بی اختیار فریاد می کرد از وی احوال را پرسیدند که مگر تو را جنون عارض شده گفت بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را که در میان شما ایستاده و به چهار سمت متوجه است و می ترسم نفرین کند و همه مخلوقات هلاک شوند و من در میان آنها باشم، پس آن روز بر اهل بیت گذشت مانند و بلکه سخت تر از روزی که رسول خدا، علی مرتضی، فاطمه زهرا و حسن مجتبی به شهادت رسیدند (الا لعنه الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

پس در آن ساعت که جهان روشن، در نظر اهلبیت اطهار از قتل سرور خود، تیره تر از شب های ظلمانی گردید، لشکریان کوفه و شام به انواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند فاطمه بر خاک گرم و سوزان کربلا افتاده که از هامون گرد و غبار نمودار گردید و از میان آن گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین، با زین واژگون و یال آلوده بخون و گسسته عنان و شیهه کنان به قتلگاه شاه شهیدان آمد. پس آن حیوان با بدن مجروح و خسته وارد قتلگاه شد که ابن سعد ملعون حکم کرد به گرفتن ذوالجناح و لشکر از چهار سمت آن اسب را در میان گرفتند ولی آن اسب اول به لشکر کفار حمله نموده و چهل کافر را به جهنم واصل نمود و آنگاه رو به قتلگاه نمود و یک یک پیکر های شهیدان را بوئید چون به پیکر مطهر امام رسید خویش را بلند نموده بر زمین زد سر و یال و کاکل خود را از خون مبارک راکب عالی قدر خود رنگین نموده و سر به سوی آسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفرین کند ظالمی را و اینکه شکایت قاتلین حسین مظلوم را به خلاق دارین نموده باشد، نعره کنان و شیهه کنان روانه خیمه گاه شد چون به جوار حرم مطهر دختران رسول خدا رسید شیهه ای کشید که خواهر ستمدیده حسین فرمود که ای بی کسان غم رسیده این صدای شیهه مرکب برادرم ذوالجناح است پس علیا جناب زینب با بزرگ و کوچک به یکباره سراسیمه از خیمه بیرون دویدند و چون ذوالجناح را به آن حال دیدند، آن مرکب بی صاحب را در میان گرفتند یکی دست در گردنش در آورده و صورتش را می بوسید یکی یال و کاکل خون آلودش را می بوئید هر یک به نوایی نوحه گری می کردند (لا اله الا الله، انا لله و انا الیه راجعون) که ای ذوالجناح مولای ما را چه کردی و صاحب خود را چرا از میدان نیاوردی (در نقل ها آمده است که در بهشت جای حیوانات نیست الا- ذوالجناح و سگ اصحاب کهف ...) پس آن زنان و کودکان بی پناه از آل رسول خدا بر دور ذوالجناح می گردیدند، یکی غبار از رخسارش پاک می کرد یکی می نشست بر سر خاک

می کرد یکی می گفت ای ذوالجناح بی صاحب، صاحب ما کجاست و... آری و بر آن محنت کشیدگان چه رسید فقط خدا آگاه و عالم است (لا-اله الا-الله...) پس آن غریبان بی کس تنها در آن بیابان سوزان در میان لشکر خون خوار و سفاک از آن مرکب بی صاحب، صاحب خود را جستجو می کردند. در آن وقت اهل بیت امام غریب مستعد اسیری و مهیای دستگیری گردیدند اما ذوالجناح بی صاحب، از فراق صاحب خود چندان سر خود را بر در خیمه ها بر زمین زد که از جهان رفت و در چنین حالتی به اهل بیت رسول خدا خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل تازه زده و می خواهند اسبها را بر ابدان مطهر شهدا بتازند و منقولست که فضنه رفتار شیری را که در آن ناحیه بود مخبر ساخت که آمد و ابدان شهدا را حراست کرد (نگارنده این نقل را نمی پذیرد مگر برای بعد از ترک کربلا که تا سه روز ابدان دفن نشده بود و از طرفی چون پیکر مطهر حسین بن علی بر اثر نعلها و حرکت آن اسب ها پایمال شد..... لذا چهار فرسخ در چهار فرسخ تربت محسوب می شود و ما در کتاب حیات جاویدان خود اشاره نمودیم دلیل اینکه چرا ده نفر از دشمنان خدا و رسول اسب های خود را نعل تازه زدند و آنگاه به بدن مطهر مولانا المظلوم حسین بن علی تاختند زیرا اسب در حالت عادی بدن را لگدمال نمی کند ولی وقتی نعل تازه می زنند، این حیوان وقتی پای خود را به زمین قرار می دهد دچار درد شدید می شود و وقتی دو دست و دو پای او نعل می شود از دشت درد به حالت جنون می رسد به گونه ای که اگر پارچه ای را زیر پای او بگذارند آن را تکه و پاره می کند از شدت کوبیدن پاهای خود بر روی آن و این بود دلیل نعل تازه کردن آن اسب ها تا با این عمل بدن زاده زهرای اطهر را تکه تکه و ریز ریز نمایند انا لله و انا الیه راجعون). مصنف نیز گوید این حدیث ضعیف است چرا که از بسیاری از اخبار و از آثار بزرگان معلوم می شود که در نهایت مرکب ها بر پیکر مطهر آن عزیز رسول خدا و فاطمه زهرا و پاره جگر علی مرتضی تاختند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا

دوشنبه سال 61 هجری واقع شد و در آن زمان از عمر شریف آن حضرت 57 سال گذشته و اثر خضاب بر محاسن مبارکش ظاهر بود.

### شعله سی و نهم: غارت نمودن اموال اهل بیت و اسیری آل رسول خدا...:

در زمانی که اهل بیت آن امام مظلوم بعد از شهادت امام تشنه لب، تاخت و تاز آن لشکر سفاک را می دیدند چون بید بر خود می لرزیدند و در روایت است در وقتی که اهل بیت مظلوم رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بر دور ذوالجناح امام حلقه زده بودند و بر مصائب وارده می گریستند، ناگاه از چهار طرف به خیمه های حرم مطهر رسول خدا حمله ور شدند و به عزم غارت اموال خاندان رسول خدا حمله نمودند (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که دنیا طلبی چه می کند با اهل دنیا که اینگونه مباح می کنند قتل فرزند رسول خداوند و جرئت می نمایند به غارت حرم او انا لله و انا الیه راجعون)، پس در آن حال اهل حرم به خیمه بیمار کربلا می گریختند و اطفال حرم از خوف به چادر زنان حرم رسول خدا می آویختند. پس لعنت بی انتها بر آن فرقه دین تباه که حرمت حریم اهل حرم رسول خدا را نگاه نداشته و آنها را ترسانیده و اموال ایشان غارت نموده و معجز از سر دختران فاطمه کشیده و غنیمت جنگی برای زنان بی دین خود می بردند و گوش ام کلثوم دختر دیگر زهرا اطهر به جهت گوشواره دریدند و ظالمی خلخال از پای فاطمه نو عروس بیرون می کرد و می گریست پس جناب فاطمه بنت الحسین با حیرت بروی نگریسته و فرمود ای دشمن خدا باعث گریه چیست گفت ای دختر چگونه گریه نکنم که دختر پیغمبر خدا را غارت می کنم فاطمه فرمود ای مرد از خدا بترس و آن ملعون گفت ای دختر حسین اگر من غارت نکنم دیگری غارت خواهد نمود فاطمه گوید من مدهوش بر در خیمه ها افتاده بودم وقتی بهوش آمدم دیدم ملعونی دیگر پیدا شده و به چوب نیزه بر پشت زنان بی پناه می زند و اسباب ایشان را غارت می نماید و ایشان فریاد می کردند که واجداه، وامحمداه، وامحمداه، واعلیا، وواحسیناه ولی آن ملاعین حیا نمی کردند و ایشان را غارت

می نمودند ناگاه چشم یکی از آن منافقان بر من افتاد دید که از تاراج اشقیا گوشواره ای در گوش من باقی است پس متوجه من گردید من گریختم ناگاه دیدم که نوک سنان آن ملعون به دوش من رسید پس به رو در افتادم پس آن ملعون حمله نمود و گوشواره را از گوشم کشید به نحوی که گوشم دریده شد و بیهوش افتادم چون به هوش آمدم دیدم که عمه ام زینب سرم را در کنار گرفته زار زار می گرید پس فرمود ای ستم رسیده برخیز تا به خیمه مخدرات رفته و در احوال بقیه کودکان و زنان تجسس نمائیم فاطمه گوید عرض کردم عمه جان مقنعه ندارم که خویش را بپوشانم و حضرت زینب فرمود عمه ات به قربانت من نیز چون تو معجز به سر ندارم، از حمید بن مسلم مروی است که چون لشکر بی حیای کوفه و شام بتاراج خیمه گاه امام مشغول شدند جمعی از سپاهیان بی دین با شمر لعین به خیمه گاه امام زین العابدین آمدند در حالی که آن امام در نهایت ضعف و ناتوانی و در تب بیماری می سوخت و بی حال و بی رمق افتاده بود، شمر با جمعی از آن اشرار (لعنهم الله تعالی) به بالین آن بزرگوار دویدند تیغ کشیده تا حضرت را به شهادت برسانند که عمر سعد بی بنیاد (از ترس شورش لشکر، زیرا در میان آنان کسانی بودند که طرفدار اهل بیت بوده ولی برای مال و منال دنیایی در سپاه او بودند و دلیل آنهم اینست که بعد از واقعه کربلا و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام کودکان او را در کوچه ها نشانه کرده و می گفتند قاتل حسین، قاتل حسین) قدم به خیمه بیمار کربلا نهاد و چون آن حضرت را در زیر تیغ آن جلاد خون آشام مشاهده کرد بانگ بر شمر زده که ای کافر ظلوم و نادان وای دشمن خدا و رسول، هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر نشده ای پس آن ملعون را از خیمه بیمار کربلا بیرون کرد و در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید الساجدین و اهل بیت طاهرین نگردد و آنچه از مخدرات به غارت برده اند پس دهند اما چیزی پس ندادند پس آن ثانی عمر بن خطاب حکم کرد که خیمه های زنان و کودکان خاندان عصمت و طهارت را آتش زدند مروی است که در همان روز اهل بیت را حرکت داده و بیمار کربلا را با وجود شدت تب، به غل

و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیران اهل بیت را برخی بر کجاوه و بعضی را بر شتر بی جهاز سوار کرده و روانه کوفه خراب نمودند اما از کثرت عنادی که با پیامبر و اولاد وی داشتند آن بی کسان را با یک جهان اشک و آه از کنار قتلگاه گذرانیدند پس چشم آن ستم دیده گان بر پیکرهای پاک و پاره پاره آن شهیدان افتاد پس دختران بی پدر و زنان سوخته جگر چون نعش تازه جوانان خویش را پاره پاره و بی سر مشاهده نمودند ناله های جگر خراش واجداه و وامحمداه و واعلیاه و واحسیناه سر دادند و هر یک از شتری بخاک افتاده پیاده شده و هر یک پیکر مطهر به خون آغشته ای را در برکشیدند پس علیا جناب زینب کبری سلام الله علیها در قتلگاه چهار خطاب کرد اول به سوی قبر پیامبر و دوم بسوی نجف سوم به سوی بقیع چهارم به پیکر مطهر پاره پاره مظلوم کربلا پس خویش را بر روی آن پیکر غرقه به خون انداخت و حضرت ام کلثوم دوید و پیکر مطهر بی دست عباس بن علی را در برکشید و ام لیلا مادر علی اکبر دویده و نعش علی اکبر خود را چون جان شیرین در برکشید، مادر قاسم و فاطمه نوعروس، جسد پاره پاره قاسم را در برگرفته و سکینه نازپرور حسین، دستهای کوچک خود را در گردن بی سر پدر در آورده و لب بر حلقوم بریده آن مظلوم نهاد و زار زار گریست، از اخبار صحیحه مستفاد می شود که شمر ولد زنا رسید و ضربه ای بر سر آن طفل بی پدر زده و او را به جبر و تعدی از پیکر مطهر پدر جدا کرد و علیا جناب زینب فرمود (و یحک یا شمر قطع الله یدک و...) یعنی وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو را، هرگاه سکینه به بوسیدن و بوئیدن تن بی سر قناعت می کند ممانعت وی ظلمست پس لشکر بیحیای مخالف گریسته با خود گفتند کسی در حق ما نمی کرد آنچه ما در حق خود نمودیم که به جهت فرزند مرجانه فاحشه، سید جوانان اهل بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شده که بر ابن زیاد خروج نمایند که البته خروج کردند ولی فایده نبخشید، آری گریه ایشان که سهل است، اشک از چشم مرکب های ایشان نیز جاری شد، به دستور ابن سعد، آن مظلومان را مرتبه دیگر بر شتران سوار

کردند و سرهای شهدا را با قبائل عرب قسمت کرده، از آن جمله سر مبارک فرزند فاطمه زهرا را به خولی اصبحی ولد زنا داده و مروی است که چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد آن شب را توقف نموده و ابدان نحس و نجس کشتگان خود را غسل داده و کفن نموده بخاک سپرد (که لعنت خدا و رسول و ائمه اطهار بر آنان همگی تا ابدالآباد نثار باد) ولی اجساد پیکرهای مطهر آل رسول و اصحاب باوفای سید الشهداء سه روز و سه شب بی غسل و بی کفن و عریان بخاک گرم کربلا افتاده بود. پس روز چهارم طایفه بنی اسد رحمه الله علیهم آمدند و پیکرهای مطهر آل رسول الله و ابدان مطهر سایر شهدا و اصحاب و باران مظلوم کربلا را بخاک سپردند و حضرت سید الساجدین (به طی الارض) آمد و بر پیکر مطهر و مبارک پدر مظلوم خود و سایر شهداء نماز خوانده و آنها را به خاک سپرد (السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک علیک منی سلام الله ابداً ما بقیت و بقیت لیل و نهار و لا جعل الله الاخر العهد منی لزیارتکم السلام علی الحسین و علی بنی الحسین و علی اولاد الحسین علی اصحاب الحسین).

پس توای عاقل دانا و خردمند به دو نکته مهم در موضوع کربلا توجه نما، اول به اینکه در تعداد کشتگان که بزرگان کربلا و خصوصاً در حملات مولانا حسین بن علی مذکور است و توجه داشته باشید مخاطب به اینکه در فتنه عمر سعد و شمر و... در هر حمله حضرت در آن سپاه کفر و شرک هرج و مرج ایجاد شده و اینکه گروه بسیاری اینگونه از بهم ریخته شدن به دوزخ واصل می شدند و در این سپاه فریب خوردگان بسیاری از دوستداران اهل بیت بودند که برای اینکه شناخته نشوند نقاب بر چهره زده بودند و بسیاری بودند که برای مطامع دنیایی شرکت کرده و جزء سیاهی لشکر بودند و به قول خود اقدام عملی نمی کردند و یا تیرها را به سمت های دیگر می انداختند و گروهی روی تپه ها و تل ها نشستند و گریه می کردند، و... و بسیاری از شواهد و قراین دیگر خارج از حد احصاء که این حقیقت را تحکیم می نماید، که ظلم بر امام حسین و اهل بیت در عین حال اینکه با

خشونت همراه بود با احترام صورت پذیرفت زیرا قلوب بسیاری با اهل بیت ولی شمشیرهای آنها بر علیه آنها بوده است و لذا این همان وعده ای بود که مولانا المظلوم حسین بن علی به خاندان خود داد که خداوند آنها را از شرور و فتنه ها حفظ می فرماید تا به وطن برگردند.

### شعله چهلم: کیفیت عمل جمال ملعون:

منقول است که یکی از مومنان و پیروان حضرت جعفر بن محمد یعنی صادق آل محمد صلوات الله علیه، به نام جعفر عفان روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بود پس حضرت امر فرمود در رثاء (ن-م) مظلوم کربلا شعر بخوان که با ذکر آن مرثیه از حرم جعفر بن محمد صادق امام ششم آه و فغان بلند شد و از چشمان آن امام مبین خون به جای اشک روان شد و حضرت در حق او دعا فرمود: (یا جعفر جزاک الله خیرا و... بیشتر از ما ملائک اشک فشاندند و احسان ما بر تو فردوس برین وصل حور باشد و... و فرمود تو بر ملائکه بزرگی و فخر داری بواسطه مدحت جدّم حسین، و در روایات چنین آمده است که طاغیان بیدادگاه کربلا و قاتلین مظلوم دشت نینوا بعد از شهادت مظلومانه خامس آل عبا هر یک قبل از دخول در جهنم و دوزخ ابدی الهی، به عقوبت و بلایی در دنیا گرفتار شدند، از جمله آنکس که عمامه آن حضرت را غارت کرد یعنی جابر بن زید، و آن را بر سر بست، در همان ساعت دیوانه شد و جعویه بن جویه که جامه آن حضرت را به یغما برده بود و آن را پوشید، به مرض برص مبتلا شد، یحیی بن عمر ردای آن حضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد و... منقولست به سند صحیح که جمعی از محبین شیعی دور هم نشسته و موضوع شهادت سید جوانان بهشت مذکور شد، یکی از ایشان گفت این همان فسادی است که خداوند عالم در قرآن فرموده است که *ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس*، زیرا شروع فسادهای عالم، کشتن هایبیل بود و آخر آن فسادها، کشتن فرزند فاطمه و نیز آن فرقه که شریک شدند در خون آن حضرت، هیچکدام سال را به سر نبردند بلکه هر یک به بلایی مبتلا شدند پس مرد غریبی در



آن مجلس بود گفت شما شیعیان دروغ می گوئید چون من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا به حال المی به من نرسیده پس دست پیش برد که چراغ بیفروزد آتش در انگشتش گرفته خواست به دهان خاموش کند آتش به ریش نحس او افتاد و خود را به نهر فرات افکند، ولی آتش بر روی آب منتظر بود چون بیرون می آمد او را می سوزانید تا فرو می رفت منتظر بود تا به بدترین وضعیت راه جهنم ابدی را در پیش گرفت و از سعد بن مصعب منقولست که روزی در طواف بیت الله شخصی به دامن کعبه آویخته بود و می گفت (اللهم رب هذا البیت اغفر لی و ما اظنک ان تغعل بی و لو تشفع سگان سمواتک و ارضین) یعنی ای پروردگار عفو کن مرا و گمان ندارم که مرا عفو کنی اگر چه شفیع من برای آمرزش همه ساکنان آسمان ها و زمین ها شوند) از مکالمات آن منافق ملعون طواف کنندگان از طواف کعبه باز ماندند و بر دور آن منافق جمع شدند و زبان به طعن و لعن وی گشودند که ای بی خرد، این همه نومیدی از رحمت پروردگار چیست ای شخص کی هستی و این همه شرمساری برای چیست و بعد از مبالغه بسیار آن روسیاه گفت نمی دانم از کدام مقدمه شروع کنم من از مدینه تا به عراق به ساریانی قافله سالار کربلا سرافراز و به خدمت گذاری به ایشان از خدام دیگر ممتاز بودم و با وجود نیکی های آن حضرت، ستمکاری بجای آوردم و در طول سفر برای حضرت زیر جامه ای بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می آورد و به من می سپرد و در دور آن زیر جامه بندی بود گرانبها، مدتی بود پابند آن بودم و راه چاره می پیمودم تا روزی که آن جناب را با اصحاب به درجه رفیع شهادت رسانیدند. پس آن قدر صبر نمودم تا ظلمت شب عالم را فرا گرفت، من به قتلگاه شهیدان رفتم و بیابانی دیدم که از خون جوانان او رنگین شده بود ولی ای مسلمانان، من که همراه تر از فرعون و هامان بودم به طلب آن ثانی موسی رفتم و به دنبال پیکر فرزند پیامبر آخرالزمان، در میان آن کشته شدگان می گردیدم تا به نزد پیکر پاره پاره آن حضرت رسیدم (فوجدته مکبوا علی وجهه و هو جثه بلا رأس) یافتم آن شهید مظلوم را که به رو افتاده در حالی

که پوشیده بود آن زیر جامه را و سر در بدن نداشت پس بر آن زیر جامه که من پابند آن بودم گره بسیار زده بود پس دست بی حرمتی دراز کرده و همه گره ها را گشودم تا یک گره باقی ماند (ن-م) چون دست ستم به سوی آن گره دراز کردم (آن مفخر دودمان آدم / آن بند بکف گرفته محکم / قدرت چو نیافتم بر آن دست / زان بادیه حربه ای شکسته / تا دست یمین او بریدم / با دست چپ آن امام مظلوم / آن بند بکف گرفته ناچار / من شرم نکردم و دگر بار / آن تیغ شکسته برگرفتم / ابیداگری ز سر گرفتم / زان تیغ ستم به ضربت چند / دست چپ او جدا شد از بند / دستم چو به سوی بند شد راست / فریاد ز عرش و فرش برخاست / ناگاه به آه و زاری چند / آمد به زمین عماری چند (هودج) / در نوحه گری زبان ایشان / گوینده ای از میان ایشان / می گفت که آه نور عینم / ای کشته تشنه لب حسینم ..... ) پس ساریان ملعون ادامه داده و می گوید که من از هراس و بیم خود را در میان کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن پریشان مو، بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند یکی از ایشان به ناله درآمد که (وا ابتاه، وامقتولاه، واحسیناه، یا بئی قتلوک و ماعرفوک و من شرب نت الماء منعوک) یعنی ای فرزند تو را مقتول ساختند و قدر تو را شناختند و از خوردن آب تو را منع کردند و تو را سر بریدند پس از آن سه نفر، شخصی دیگر که آثار جلال و بزرگواری او زیادتر از دیگران بود دست بر کمر گرفته فرمود (یا حسین فداک جدک و ابوک و امک و اخوک) ناگاه آن پیکر لطیف چاک چاک از روی خاک حرکت کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار گرفته نشست و عرض کرد (لبیک یا جداه، یا رسول الله، لبیک یا ابتاه یا امیرالمومنین، لبیک یا امه یافاطمه، لبیک یا اخا بالسم الجفا، علیکم السلام یا جدا به کدام زبان شکایت امت نمایم که از جور جفا کاران آل ابوسفیان چه ها دیدم و چه ها کشیدم یا جداه قتلوا و الله رجالنا یا جداه ذبحوا و الله اطفالنا، سبوا والله نساءنا، نهبوا و الله اموالنا، یا جداه بخدا که کشتند مردان ما را، ذبح کردند به خدا اطفال ما را، اسیر کردند

به خدا زنان ما را، به خدا قسم اموال ما را تاراج نمودند (ن-م) یا جداه حسینی را که (حسین منی و انا من حسین)، در شان او فرمودی در کربلا نبودی تا ببینی به او چه ظلم ها و ستم ها نمودند، در وقتی که جوان هیجده ساله ام علی اکبر را به میدان فرستادم چگونه او را پاره پاره می کردند، یا جداه نبودی تا ببینی در وقتی که آب را جهت علی اصغر بی شیر خود طلبیدم و چگونه و با چه زبان الحاح می کردم، ولی آخر به عوض آب، تیر به حلق شیرخواره ام زدند یا جداه نبودی در وقتی که تنها و غریب در میان لشکر کفار طلب یاری می کردم و می گفتم (هل من ناصر ينصر آل محمد المختار، هل من دافع يدفع الشر من العتره الطهار) ای جد بزرگوار کسی جواب مرا نداد گویا که با تو هیچ قرابت نداشتیم و...، از مکالمات آن حضرت خروش از رسول خدا و سید الاوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و ملائکه ملاء اعلی بلند شد پس حبیب خدا فرمود ای نور دیده جد و پدر، آیا این همه ستم ها بر تو بس نبود که دستهای تو را هم قطع کردند بگو این ظلم از کدام ظالم بتو رسید پس آن حضرت گریست و عرض کرد یا جداه، آن ظالمی که این ظلم را به من کرده است ساریانی است که با آنکه نیکی بسیار در حق او کردم آن ملعون یاری من نکرد و از حربگاه گریخت و بگوشه ای پنهان شد تا چون شهید شدم، بجهت بند زیر جامه ام دست های مرا قطع کرد و الحال در میان کشتگان خوابیده پس حضرت رسول بر بالین من آمده و فرمود ای ملعون از خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیده من را قطع کردی آیا ستمها که بر وی وارد آمد کافی نبود خدا روی تو را سیاه و دستهای تو را قطع نماید و هرگز ترا نیامرزد و...، سپس آن جمال و ساریان خبیث رو به مردم نموده گفت: (با وجود این ای مسلمانان چگونه مایوس از رحمت خدا نباشم که می دانم هرگز آمرزیده نخواهم شد پس اهل حاج همه بر وی لعن کرده و آن شقی ملعون را از طوافگاه بیرون نمودند)

(الا لعنه الله علی الظالمین)

## آتشکده ششم: کیفیت احوال فخر الزاهدین امام زین العابدین علیه السلام):

### شعله اول: ورود اهل بیت به کوفه خراب و مقدمه مسلم گچ کار:

پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم را، دلشکسته و ملول با امام زین العابدین آن فخر الزاهدین، به همراه سرهای ساطع النور شهدا بسوی کوفه خراب حرکت دادند و تا پاسی از شب گذشته به کناسه کوفه رسیدند

پس لشکر فرود آمده و اسیران آل محمد (ص) را در محاصره نمودند و خانه خراب خولی ولد الزنا در حوالی کوفه بود پس او سر مطهر مظلوم آل عبا را برداشته و به خانه نحس خود رفت، آن ملعون ولد الزنا پس از ورود به خانه، سر مطهر امام حسین (ع) را در تنور و به روایتی دیگر در خانه گذاشت و به نزد همسر خود رفت و او پرسید از کجا می آیی و چه آورده ای گفت از کربلا می آیم و تحفه با خود سر مولای تو حسین را آورده ام پس آن زن با ایمان به گریه درآمد و گفت ای رانده شده درگاه خدا و رسول، از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی، بخدا دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از اتاق بیرون آمد دید از آنجا که سر آن بزرگوار قرار دارد کروبیان ملاء اعلی هر یک به شکل مرغی سفید بر سر مبارک آن حضرت صعود و نزول می کردند پس زوجه خولی ملعون در آن شب آن نور و معجزات را از آن سر مبارک دید، پس مویه کنان و موی کنان و بر سینه و سر زنان، از خانه آن ملحد و کافر بیرون رفت و دیگری کسی از وی نشانی نیافت. اما چون صبح شد سر مبارک آن حضرت را با سرهای شهدا و اهل بیت داغدار رسول خدا به دارالجفای کوفه وارد نمودند، مسلم گچ کار گوید من در آن روز به تعمیر آن بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرجانه طاغی بی ایمان، مشغول بودم، مسلم گچ کار گوید من از ملازم عبیدالله زیاد پرسیدم که این شورش عظمی چیست و این قیامت کبری برای کیست گفت یاغی شد کسی بر امام زمان یزید بن معاویه و علیه او خروج کرد و اینک امیر عبیدالله بن زیاد، آن شخص یاغی را بقتل رسانیده سرهای یاران او

و اهل بیت او را داخل کوفه می نمایند مسلم می گوید پرسیدم آن شخص یاغی که بود گفت حسین پسر فاطمه، مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا آن شخص بیرون رفت و آنوقت از ناراحتی دو دستی چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از دو چشم نابینا شود، اما ابن زیاد کافر آن روز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای برهنه بر سر راهها فرستاد و هر گذر را کمینی به از خدا بی خبری سپرد تا وقتی مردم اهل بیت را به آن احوال بینند مبادا دوستان ایشان قیام و شورش نمایند و فتنه ای بر پا شود پس مسلم گوید دست از کار کشیده و دست از جان شستم و روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد و قریب به چهل کجاوه و محمل نمودار گردید و در میان هر محمل خورشید تابانی منزل نموده است، در آن حال زنی از غرفه خانه خود سر بیرون کرد و پرسید ای اسیران و ای ماتم داران شما اسیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهریار هستید پس حضرت ام کلثوم پاسخ وی داد که ما ز نسل رسول خدا و آل طاهائیم و ما دختران بتول عذاریم پس آن زن چون اهل بیت را شناخت سراسیمه و بر سر زنان از بام خانه خویش به زیر آمد و قدری اجناس پوشش از چادر و معجز به جهت اهل بیت هدیه آورد و در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورش برخواست که گویا قیامت بر پا شده است، زنان و اطفال کوفیان برای طفلان نان و خرما و جوز می آوردند و گریه می کردند ولی علیا جناب حضرت ام کلثوم آن نان و خرما و جوز را علیرغم نیاز اضطراری کودکان از دهان و دست اطفال می گرفت و دور می افکند و می فرمودند صدقه برای آل رسول خدا حرام است پس حضرت زینب سلام الله علیها با وجود ضعف و ناتوانی خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود به نوعیکه مردم گمان کردند حیدر کرار تکلم مینماید (ن-م) که ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر آیا شما بر ما گریه می کنید با آنکه هنوز اشک دیده ما از جور شما ساکن نگردیده، آری البته باید بسیار گریه نموده و کم بخندید، از این عیب و عار که بر خود خریدید و سید جوانان بهشت را بقتل آورده و بزرگواری را کشتید که به هر بلیّه پناه به او می بردید، پس

روهای شما قبیح و لعنت خدا بر شما باد (ماذا تقولون اذ قال النبی لکم / ماذا فعلتم و انتم آخر الامم / بعترتی و باهلی بعد مفتقدی / منهم اساری و منهم ضرجوا بدم) چه خواهید کرد و چه پاسخی دارید، در وقتی که پیامبر خدا به شما بگوید که ای آخرین امت ها، بعد از من چه کردید با عترت من، بعضی را کشتید، و بعضی را اسیر کردید و بعضی را به خون غلطانیدید...، و شخص فرتوت و پیری در مقابل کجاوه آن معصومه آمد و عرض کرد که راست می گویی پدر و مادرم فدای شما باد پس بیمار کربلا فرمود ای عمّه جان به حمد الله که عاقله و کامله و دانایی و می دانی که جزع بعد از مصیبت بی فایده است و منقولست که دختران مولانا المظلوم امیرالمومنین یعنی حضرت زینب و ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهداء هر یک خطبه ای ادا نمودند و زبان به طعن و لعن کوفیان گشودند. و بیمار کربلا نیز خطبه ای ادا نموده و بعد از ثنای الهی، فرمودند که ای اهل کوفه روهای شما سیاه و دستهای شما بریده باد که پدر مرا به مهمانی طلبیده و زاده مرجانه را بر وی مسلط گردانیدید و...، پس از بیانات بیمار کربلا خروش و ناله از مرد و زن بی حیای کوفه برخاست و همه به یکباره گریانها دریدند و صورتها خراشیدند و عرض کردند راست می گویی پدر و مادر ما فدای تو باد منفعل و شرمساریم و اکنون مطیع و فرمان برداریم هر چه بفرمایی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمنیم پس آن حضرت زار زار گریست و فرمود هیئات هیئات ای مردمان محیل غدار و ای منافق ترین اشقیای روزگار، بخدا قسم که دیگر فریب نخورده و دروغ شما را باور نمی کنم می خواهید با من آن کنید که با پدرم حسین و جدم علی بن ابی طالب کردید پس مسلم گوید اهل بیت شکایت می نمودند و کوفیان سیل اشک روانه می نمودند که ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوه حضرت زینب گذرانیدند دیدم آن مظلومه همینکه چشمش بر سر برادر افتاد (چو دید بر سرنی راس شاه دین به مقابل / بلند کرد و زد سر خویش به چوبه محمل / سر مبارک او

همچو دیده اشک فشان شد / ز زیر مقنعه اش خون به جای اشک روان شد) پس آن معصومه خطاب چند به سر مبارک برادر نمود و اشعار جانگداز چند بیان فرمود:

(اخی یا هلالاً غاب بعد کماله / فمن فقدمه اضحی نهاراً کللیه) ای برادر ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن مثل شب گردید.

(اخی یا اخی زود سکینه نظره / نسرېها یا خیر حی و میت): ای برادر صبر کن که سکینه با نظر کردن به روی تو توشه بردارد یعنی و قلب او آرامش یابد، پنهان مشو ای بهترین زندگان و مردگان.

(اخی فاطم الصغر لقد کاد قلبها / یدوب اسی فاعطف علیها بنظره) ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از غم ذوب شود پس نظری از مهربانی بر وی کن.

(اخی یا اخی ای المصائب اشتکی / فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی) ای برادر کدامیک از مصائب را بگویم و از آن ها شکایت کنم، فراق تو را یا خواری و غریبی خود را.

(ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریاً / ام النحر منحور بیض صقیله) بی چادری خود را بگویم یا جسم برهنه تو را که در صحرا افتاده است.

(ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا / ام الشعر منشورا لعظم المصیبه) یا از استخوانهای شکسته و ریز ریز شده تو بگویم یا محاسن پر خون تو، یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو.

(ام الطفل مذبحاً، ام القلب طامیاً، ام الدمع مصبوباً بکل تنوفه) یا طفلی که سر بریده شد یا جگر تشنه تو را، یا اشک چشم خود را که در بیابانها روانست.

(ام الجسم لم یدفن / ام النحر رامیا / ام الرأس مرفوعاً کبدر الدجیه) یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم بریده تو را که خون آلوده است یا سر تو را که چون ماه تابان بر نیزه بالا برده اند.

(ام الرحل منهوباً ام المهر ناعیاً / ام الوجه مکبوباً بحر الطهیره) یا خیمه های تو را که غارت کردند یا مرکب خون آلود یا روی تو را که در برابر آفتاب گرم افتاده بود.

(ام العابد السجاد اضحی مغلا علیک یقاسی فی الغلا کل کره) یا عابد سجاد را که با وجود بیماری در غل و زنجیر کرده اند و در بیابان ها چه بسیار شکنجه ها می بیند.

(ام الضایعات الفاقات حواسرا / کمثل الاماء یشهرن فی کل بلده) یا زنان بی یار و یاور را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها به رسوایی می گردانند.

(اخی هدرکنی فقدکم یا بن والدی / فحزنی لکم باق الی یوم بعثه) (ای برادر فقدان تورکن های مرا در هم شکست) و ای پسر پدر من حزن من در ماتم تو باقی است تا روز قیامت.

(اخی لم تحدثنی اللیالی برزئکم و قد کنت عن هذا الزمان مغفله) ای برادر من، حدیث نمی کردم هیچ شیئی مصیبت تو را و به تحقیق که بوده ام از این زمان و قضیه غافل.

(اخی یا اخی من ذالوذ بظله و من بعدکم ارجو لثکلی و ضیعه) ای برادر ای برادر، سایه تو همیشه بر سر من بود و الحال پناه به که ببرم و بعد از تو به که امیدوار باشم.

(اخی یا اخی قل للثام ترفقوا / لسلب حریمی و ارحموا حال عتره) ای برادر ای برادر بگو به این پست فطرتان که با ما مدارا کنند و رحم کنند به حال عترت رسول خدا.

(اخی یا اخی سلب النساء اسائنا / و ضرب الیتامی یا بن امی تبسوه) ای برادر ای برادر بگو این اطفال یتیم را اینقدر نزنند و به سر غلاف شمشیر به سرهای ایشان نکوبند.

(اخی یا اخی فصم الخلاخل خل ضربنا / فقم سیدی وازجر علوج امیه) ای برادر ای برادر ضرر می رسانند قلب مرا به خلخال بیرون کردن از پای زنان پس برخیز ای آقای من و زجر کن کفار بنی امیه را (یا حضرت زینب ناله های تو و شکایت های تو را خدای تو شنیده و انشاء الله حضرت مهدی انتقام همه ستم ها را از بنیان ستم کاری و ستمکاران به شما خاندان عصمت خواهد گرفت و قلبهای شما را شفا خواهد داد.



(اخی لیت هذا الذبیح کان بمنوی / و یالیت ذاک السهم کان بمهجتی) ای برادر ای کاش خنجر شمربر گلوی من می آمد و کاش تیری که بر پیشانی تو خورد بر برجان من اصابت می کرد.

(اخی یا اخی ماکان اطیب عیشنا / و اطیب ایاما تفضت بطیبه) ای برادر چه خوش بود زندگانی ما و چه پاک و طاهر بود ایام ما در وقتی که با تو در مدینه طیبه بودیم.

(اخی بلغ المختار طه سلامنا / و قل ام کلثوم بکرب و محنته) / ای برادر برسان سلام ما را به پیامبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم به غم و محنت گرفتار است.

(اخی بلغ الکرار منی تحیه / و قل زینب اضحت تساق بذله) ای برادر برسان به حیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو زینب را با خواری و ذلت به اسیری بردند.

پس دختر امام حسین فاطمه می گفت (ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل) یعنی ای پدر ای پدر چه بسیار زود بود جدایی من از تو و کیست برای من بعد تو که پناه من باشد.

(و تشکوا الی الزهرا بنت محمد / بقلب حزین بالبکاء متفض) و شکوه می کرد بسوی فاطمه دختر محمد با دل شکسته که گویا حزن و گریه دل او را قفل زده بود.

(اجدتنا قومی من القبر و انظری / حبیبک مسلول الجبین مرمل) ای جد بزرگوار برخیز از قبر نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده و رخسار او بخاک گرم کربلا چسبیده است.

(عرایا علی العاری متعفرا / قتیلاً خضیباً بادماء مغسل) فرزند تو عریان و بی گناه در بیابان افتاده و محاسنش به خونش خضاب و جسدش به خون غسل داده شده است.

(سبایا علی الاقتاب تبدو لحومها / عرایا بلا ظلّ به يتظلل) ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالی که بدنهای ما از آفتاب پوشش نداشت و سایه ای نبود که بروی پناه بریم.

پس آن روز از ناله های جانسوز خاندان رسول خدا و دختران پیامبر اکرم در بازار های خراب کوفه شورشی برپا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان پست فطرت کوفه دست به دهان گزیدند و زار زار گریستند و می گفتند که واحسرتا، خویش را بدنام کردیم و روسیاه در دنیا و آخرت ساختیم و رانده درگاه خدا و رسول، گردیدیم (الا لعنه الله علی الظالمین).

### **شعله دوم: وارد شدن مظلومانه امام سجاد و اهلبیت مظلوم رسول خدا بر ابن زیاد ملعون کافر:**

پس منقولست که چون سرهای مطهر شهیدان کربلا و اسیران آل رسول را با بال بسته و مغلول در زنجیر داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا نمودند آن خسر دنیا و الآخره به جهت تماشای اسرای آل الله بار عام داده و بنا بر روایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان بن انس ملعون در طبقی نهاده به نزد آن ملعون بدتر از یهود قرار داد و گفت (املاء رکابی فضّه و ذهباً / انی قتلت سیّد المحجبا / قتلت خیر الناس اما و اباً / و خیر هم ان ینسبون النسبا) یعنی ای ابن زیاد پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که به قتل رساندم پادشاهی عظیم الشان را که به حسب و نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه بهتر بودند پس آن نانجیب برآشفتم و گفت ای ملعون هرگاه می دانستی که چنین است چرا کشتی، پس حکم به قتل وی نمودی و آن بدبخت خسر دنیا و الآخره را به دوزخ واصل نمودند. پس آن ملعون چوب دستی گرفته و اشاره به لب و دهان و ابروان آن شاه مظلوم نموده و اظهار فرح و شادی بسیار نمود (و گفت خدا را شکر که قصاص شد برای کشتگان نهروان) پس زید بن ارقم، از صحابه رسول خدا در آن مجلس حاضر و محزون و ملول نشسته بود و گفت ای یزید ثانی چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیدم که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه می داد پس به آواز بلند شروع به گریستن نمود که آن ملعون (به جهت ارباب مردم) گفت ای دشمن خدا گریه می کنی که خدا به ما فتح داده است و اگر نه این بود که پیر شده ای و خرافت تو را دریافته، الحال تو را شربت ناگوار مرگ می چشاندم، پس زید گریان گریان از مجلس آن بی ایمان

بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه (نگارنده گوید پس ای کاش با آن کهولت سن با حربه ای به آن حرامزاده حمله می کرد و می کشت و یا کشته می شد و جان ناقابلش را فدای سر بریده حضرت سید الشهداء می نمود زیرا آن جان ناقابل را برای چه مصرفی و چه مقصودی بهتر از آن مجلس می توانست بیرون برد؟ مرویست که چون اسیران آل الله را داخل مجلس آنکافر بیدادگر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرده و در گوشه ای نشست کنیزان معجزوار دور خاتون محشر را گرفتند و ابن زیاد شقی پرسید این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرده و در گوشه ای نشست گفتند دختر امیرالمومنین است گفت (ای خواهر حسین دیدی (ن-م) چگونه آل علی دلیل شده و... ای دختر فاطمه حمد می کنم خدا را که دروغ شما را ظاهر و شمار را رسوا کرد پس دختر فاطمه (مانند مادرش فاطمه که در مقابل ائمه کفر قیام الهی نموده بود، پاسخ داد ای پسر مرجانه (یعنی نسبت او را به مادرش مرجانه داد نه به پدرش چون مرجانه زن زانیه و فاحشه فاسدی بود) منت خدای را که گرامی داشت پیغمبر و آل او را و دروغ نمی گوید مگر فاسق و رسوا نمی شود مگر بدکردار و آن ما نیستیم بلکه دیگرانند (یعنی تو و رهبر مشرک و کافر تو یزید و طرفداران شما) پس ابن زیاد گفت خواهر حسین دیدی خدا با برادرت و یاوران متمرد اهل بیت چکار کرد و سینه های مجروح ما را شفا داد پس مولانا زینب، زینب مولای مظلوم ما علی علیه السلام در پاسخ آن کافر فرمود ای پس زیاد ما ندیدیم جز نیکی و حسین آن شاه شهید به سعادت شهادت فائز گردیده پس ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینه توست پس وای بر تو، زیرا زود است که خداوند تو را با اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه برآیند و آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه با کیست پس آن ولد الزنا که در مقابل سخنان فاطمه وار آن شفیعه روز جزا چیزی نداشت، اشاره به قتل آن مظلومه نمود که عمرو بن حریث با ناراحتی به شفاعت برخاست و گفت مواخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست پس آن حرامزاده کینه توز برای جبران حقارت خود متوجه بیمار

کربلا گردید و پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست گفتند علی بن الحسین است، پس آن بی شرافت گفت شنیدم که در کربلا علی بن الحسین را خدا کشت پس حضرت سجاد فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتیم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند و ابن زیاد (آن سگ جهنمی) شقی گفت بلکه او را خدا کشت، آن بیمار تب دار و غم زده خسته جگر فرمود ای دشمن خاندان پیامبر جان همه کس را خداوند قبض می نماید در هنگام خواب و زمان وفات و... از مکالمات سید سجاد آتش خشم آن پست لعین مشتعل گردید و گفت ای فرزند حسین، تو چگونه جرئت می نمایی که در حضور من، زبان به عتاب و خطاب من بگشایی، بخدا قسم تو را شربت مرگ می چشانم و خود را از زحمت زبان بنی هاشم می رهانم (ن-م) پس چون به جلااد اشاره کرد و آن جلااد بدبخت بازوی فرزند سید الشهداء را گرفت، حضرت زینب از جای خود برخاست و دامن لباس سید سجاد را گرفته رو به ابن زیاد کرد و با گریه فرمود ای ابن زیاد (هنوز سیر نگردیده ای ز خونخواری / هنوز از آل علی دست بر نمی داری)، پس حضرت سجاد فرمود ای عمه مرا به ابن مرجانه واگذار و آنگاه رو به ابن زیاد کرده فرمود ای ولد الزنا مرا از کشتن می ترسانی بخدا سوگند از کشتن تو پروایی ندارم و بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم و آن مردود ازل و ابد (از ترس شورش مردم) از ایشان رو گردانید و گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص کنید و حکم کرد که اسیران آل الله را در خانه ای که پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه ها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند. زید بن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم که دیدم سرهای شهدا را آوردند و در جلو آن سرها، سر مطهر فرزند فاطمه را دیدم که سوره کهف را تلاوت می نمود و به آواز بلند به این آیه رسید (ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا) پس زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قصه تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر آن حضرت هاتقی ندا داد که اهل کوفه شنیدند که (رأس ابن

بنت محمد و وصیه المسلمین علی قناه یرفع) یعنی سر فرزند دخت محمد رسول الله و وصی او که رهبر برای مسلمین بود را بر سر نیزه بالا بردند (والمسلمون بمنظر و بمسمع لاضارع منهم و لا متوجع)، مسلمانان او را می بینند و می شنوند و کسی زاری نمی کند و دل او بدرد نمی آید، پس اهل بیت رسول خدا چند روز در آن زندان به سر می بردند و به غیر از کنیزان کسی به دیدن ایشان نمی آمد و ابن زیاد حرامزاده (ن-م) فتوح نامه ها به بلاد فرستاد و از آن جمله نامه ای بود که به والی مدینه نوشت و مروی است که چون فتح نامه ابن زیاد را در مدینه و بالای منبر خواندند خروشی از خانه های بنی هاشم برخاست که گویی نشنیده بود پس ابن زیاد نامه ای به یزید نوشت و خیر فتح و غارت آل رسول خدا ا داد و (ملحدی ملحدی را شاد کرد) و سپس تدارک دیده تا آن داغداران را روانه شام نماید.

### شعله سوم گفتار عبدالله عفیف و گزاش اهل بیت در راه شام و ...

چون اهل بیت داغدار آل رسول در زندان ابن زیاد ملعون محبوس گردیدند، ابن زیاد به مسجد رفته و بر منبر قرار گرفته و گفت حمد می کنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و (نعوذ بالله) کذاب پسر کذاب را کشت و به سزای خود رسانید، عبدالله عفیف که از جمله شیعیان خالص امیر المومنین بود او یک چشم خود را در جنگ جمل و چشم دیگرش را در جنگ صفین از دست داده و لذا از هر دو چشم نابینا شده بود و پیوسته در مسجد به عبادت حق تعالی مشغول بود در این زمان بی اختیار از جای برخاست و گفت ای پسر مرجانه، کذاب پسر کذاب تویی لعنت خدا بر تو و پدر تو باد ای ولد الزنا، اولاد رسول خدا را می کشی و بر منبر مسلمانان بالا می روی و به این نوع مزخرفات زبان می گشایی، ابن زیاد شقی و بی بنیاد برآشفتم و گفت که بود که اینگونه گستاخی و جرئت نموده و زبان به سخنان هرزه و نامناسب گشود جناب عبدالله عفیف رحمه الله علیه گفت من بودم ای قاتل ذرّیه بتول و ای دشمن خدا و رسول و قاتل اهل بیتی که آیه تطهیر (انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) در شأن ایشان نازل شده و تویی آن قاتل که جمعی را قتل، بعضی را ذلیل و به اسیری شهر به شهر و دیار به دیار گردانیدی و با این کافری، دعوی اسلام داری پس از سخنان آتشین آن یار باوفای امیرالمومنین و دفاع سخت از اهل بیت، آتش غضب آن ولد زنا مشتعل گردیده و رگهای گردنش برجسته شد و گفت بیاورید این کور منافق را به نزد من ولی اقوام و بنی اعمام وی ریخته او را بیرون بردند و آن ملعون قبایل را جمع کرده و به حرب وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع شد که آخر الامر دستگیر شد و این سرباز شجاع و یار باوفای علی علیه السلام را نزد آن کافر حربی و مشرک عنود بردند و آن بدبخت شقی (می خواست تا با ایجاد جو فتنه در قتل عثمان، خود را در کشتن آن مرد شریف و شجاع موجه جلوه دهد لذا) سؤال کرد (ن- م) که عثمان را که کشت عبدالله باشجاعت بسیار پاسخ داد که ای بت پست بی ایمان مرا چکار به عثمان و قاتل عثمان از من سؤال کن درباره خودت و پدر فاسدت که هر دو نطفه های حرام و کافر کیش هستی از من سؤال کن درباره یزید و اجدادش که از زنا بوجود آمدند یزید کجا و سبط رسول خدا کجا و تو کافر از همه مردم عارف تر به حق حسین هستی و ابن زیاد ملعون آن شیر بیشه ولایت را در حال اسارت به شهادت رسانید و او نیز جزء کشتگان راه حسین قرار گرفت.

پس آن مشرک شقی محضر بن ثعلبه، طارق بن ابی طیار، شمر بن ذالجوشن ملعون و جمع کثیری از ملاءین دیگر اهل کوفه را موکل سرهای شهدا و اهل بیت مظلوم رسول خدا نموده و روانه شام نمود و امام مظلوم، سید العابدین حضرت سجاد(ع) را غرق در غل و زنجیر به روش اسیران ترک و ختا به هر منزل می بردند و به هر شهر که وارد می شدند مردم آن دیار ابن زیاد شقی را استقبال نموده و بساط شادی و طرب می گشودند و در منازلی که وارد می شدند معجزات از سر مبارک، مظلوم آل عبا مشاهده تا به دیر و صومعه یک مسیحی فرود آمدند و سپاهیان آن اسیران را محاصره محاصره نموده و ملعونی از نگهبانان می گوید که ما سر مبارک فرزند فاطمه را بر نیزه کرده بودیم و

در کمال خوشدلی و خوشحالی مشغول حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم فولاد با مداد و جوهری از خون بر دیوار نوشت (اترجوا امه قتلوا حسیناً / شفاعه جدّه یوم الحساب) یعنی (آیا امتی که حسین را کشتند، از جد او در روز قیامت انتظار و امید شفاعت دارند) ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی برخاست که آن دست را بگیرد پس آن دست پنهان شد و چون آن فرد نشست باز آن دست ظاهر شد و نوشت (فلا و الیه لیس لهم شفیع، و هم یوم القیامه فی العذاب) یعنی نه به خدا قسم که نیست از برای ایشان شفیع و در عذاب خواهند بود در روز قیامت) پس نگهبانان بار دیگر قصد گرفتن آن دست کردند که آن دست غایب شد و چون نشستند دوباره پس از لحظه ای ظاهر شد و نوشت (لقد قتل الحسین بحکم جور / و خالف حکمهم حکم الکتاب) یعنی به تحقیق که کشتند حسین را به حکم ستم و حکم آنها که از روی ظلم بود، با حکم کتاب خدا مخالف کرد، پس در آن حال پیرمرد راهب مسیحی که در آن دیر و صومعه زندگی می کرد به بام دیر رفت و سئوالاتی نمود که نگهبانان پاسخ دادند از جمله اینکه از کجائید، آنها پاسخ دادند که از عراق می آئیم و به محاربه حسین رفته بودیم و اینک سر او را با اهل بیت او به جهت یزید به شام می بریم. پس آن راهب نصرانی گفت همان حسینی که پدرش، پسرعم پیغمبر شماست، گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما که بد امتی هستید و خدا لعنت کند شما را که فرزند پیامبر خود می کشید و اهل بیت او را اسیر می کنید. (رسول محترم عیسی بن مریم / اگر می داشت فرزندتی در عالم / نصارا مرد و زن تا زنده بودیم / بخاک درگه او بنده بودیم) پس به آواز بلند گفت ای قوم آیا چه شود که به فرمانده خویش بگوئید، ده هزار درهم از من نقد بگیرد و این سر مبارک را به من بسپارد تا وقت رحیل یعنی رفتن کاروان باز تسلیم وی نمایم و چون شمر ولد زنا صحبت زر شنید بی اختیار شده و گفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را به دنیا فروختیم پس زر را بگیرد و سر را بدهید که آن ملعون زر نصرانی را صرافتی کرده و شمرده و در کیسه نهاد و سر آن را مهر کرده و به یکی از معتمدین خود

سپرد و در ازاء آن زر، سر مبارک را تسلیم راهب مسیحی نمود، چون سر نورانی سبط رسول خدا داخل صومعه و دیر راهب مسیحی شد دیر آن نصاری از نور آن سر مبارک روشن گردید و وهاتقی ندا داد که ای نصرانی جزاک الله خیرا و مرحبا، پس آن راهب آن سر مطهر را به مشک و گلاب شست و بر روی سجاده خود نهاد و خود به اطاق دیگر رفت، چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف آن خانه شکافته شد و چند هودج بزیر آمده و فرشتگان فریاد می کردند طرخوا، طرخوا یعنی کنار بروید فریاد کردند ..... راه دهید که حوا، مادر آدمیان و مریم مادر عیسی، ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسماعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند و آن زنان مقدس هر یک آن سر مطهر را دست به دست داده و زیارت می کردند که ناگاه هودجی نورانی فرود آمد و یکی فریاد کرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگر گوشه سید کائنات می آید. پس پرده حجابی در پیش چشم راهب مسیحی کشیده شد و او کسی را نمی دید ولی آوازی می شنید که یکی می گفت ای غریب مادر، ای شهید مادر، ای بی گناه مادر و...، پس آن بانوان مکرمه و آن زنان مقدس و محترمه با مادر حسین یعنی حضرت فاطمه هم آواز شده و به نحوی گریستند و بگونه ای نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلی را به گریه و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد و چون بیهوش آمد، اثری از آن هودج ها و آن مقدسین ندید پس با چشم اشکبار دوید و سر نورانی را برداشت و به سینه قرار داد و عرض کرد ای برگزیده درگاه خداوند و ای مقتول بناحق کشته شده و مذبح از جفای ابن زیاد، سوگند می دهم تو را به ارواح مطهر آباء و اجداد بزرگوارت که با من تکلم کن و به لفظ مبارک بفرمای، که هستی که در این زمان لبان بخون خشکیده مظلوم کربلا به حرکت درآمده و فرمود انا المظلوم، انا الغریب، انا الشهید، پس نصرانی عرض کرد (ایها الرأس المبارک زدنی بیانا) یعنی ای سر مبارک بیشتر بفرمای، فرمود (انا بن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن الفاطمه الزهرا و انا الحسین الشهید بکربلاء) پس نصرانی دو دست بر سر زد و عرض کرد (ای قبله اسلام و اسلامیان



بذات خداوند و به روح عیسی بن مریم قسم می خورم که دست از دامن احسان تو بر نمی دارم تا به زبان خود به من بفرمایی که در قیامت تو را شفاعت می کنم و آن حضرت فرمود (ن-م) (ز ننگ نامسلمانان تو چون کردی وفا با من / مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من) پس آن راهب نصرانی شهادتین به زبان خود جاری نمود و به اعتقاد کامل پای اخلاص به دایره اسلام نهاد و محب خاص شاه شهیدان گردید و چون صبح طالع شد و بانگ الرحیل برخاست، شمر ذی الجوشن به طلب آن سر مطهر به پای صومعه آمد پس آن تازه مسلمان (کلب آستان حضرت علامه امینی گوید آری وعده خداوند است که فرمود والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و.....) یعنی اگر کسی واقعاً خدا را جويا باشد و در راه او کوشش کند خداوند راه های رستگاری را به او نشان می دهد و البته کسی که در راه اسلام است و مسلمان است نمی تواند با خدا مکر نماید و به راه شیطان برود و در عین حال رستگاری را طلب نماید که والذین کفروا که راه شمر و یزید و...، است چنان بود) سر حضرت را تسلیم آن ملعون نموده و سفارش کرد و گفت که از خدا بترس و اهانت به این سر مطهر منما و شمر به ظاهر قبول کرد ولی هرگز به آن وعده عمل نکرد. پس آن راهب به همراه اقوام خود بیرون آمده به خدمت سید سجاد رسیدند و بعد از آنکه آنان بشرف اسلام مشرف شدند، آماده جهاد و دفاع از حریم رسول خدا گردیدند ولی حضرت سجاد ممانعت نموده و ایشان را مرخص فرمود و کاروان به حرکت درآمد و آن لشکر بی بنیاد چون به نزدیک دمشق رسیدند دیدند از معجزه امام حسین همه آن زرها که راهب داده بود (قلب ماهیت داده) از طلا به سفال تبدیل شده و بیک روی آن نوشته شده بود (ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون) و روی دیگر نوشته بود (و سيعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون)

## شعله چهارم حکایت ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر آن حضرت بود:

(بغیر مصاب السبب دمعک ضایع / ولم تخط بالحظ الذی انت طامع)

یعنی (گریه تو در غیر مصیبت فرزند فاطمه بیجاست / و آنچه از گریه خود طمع داری هرگز به آن نمی رسی)

به سند صحیح از جناب سید بن طاووس (طاب ثراه) روایت شده است که شخصی را در طواف خانه خدا در مکه دیدند که بر دامن کعبه آویخته و می گوید الهی مرا عفو کن، اگر چه یقین دارم که مرا نخواهی بخشید، به او گفتند که ای لئیم، نو میدی از رحمت خدای کریم کفر است، گفت شما نمی دانید که من در حق خود چه کردم، من از آن پنجاه نفری هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه بودند، شبی آن سر مطهر را در میان گرفته و رفیقان به شراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند (میان ارض و سما شورشی گشت بلند / خروش یا حسن و یا حسین گشت بلند) پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید و ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد صدای شیهه اسب و قعقه و صدای سلاح مردان بگوش من آمد، دیدم حضرت آدم و نوح و ابراهیم خلیل و اسماعیل و یعقوب و محمد بن عبدالله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند، پس حبیب خدا (به زبان حال به آن سر مبارک خطاب کرده و با چشم اشکبار می فرمود: که ای پیغمبران خدا ببینید که امت جفاکار دین تباہ با فرزند بیگناه من چه کردند پس حبیب خدا گریست به گریستن شدید، پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم تا این فرقه دین تباہ را نیز معدوم گردانم پس آن بزرگوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم کرد پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که یا رسول الله مامور از جانب ایزد منان هستیم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم آن جناب اجازه داده تا به هر

یک آنان از عمود های آتش، عمودی زدند آن ملعون گوید چون نوبت به من رسید فریاد کردم که الامان، الامان یا رسول الله پس آن جناب فرمود پنج روزی او را امان دادیم که خدا او را نیامرزد و... با وجود این ماجرا چگونه مایوس نباشم، آری نظیر این قصه جانسوز حکایت آن آهنگر و حدّاد است. ابن شهر آشوب رحمه الله علیه گوید چون لشکر عمر سعد ملعون روانه کربلا شد، مرد حدّادی آهن بسیاری برداشته که در راه اسلحه آن ملاعین را اصلاح نماید او بعد از شهادت آن حضرت، نقل می نماید که شبی در خواب دید که قیامت قیام کرده و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناگاه سواری که حسن و جمالش به سر حد کمال بود در غالب استعجال گذشت و انبیاء و شهداء و صدیقان در خدمت او گذشتند و از عقب سوار دیگر در نهایت مهابت و صولت که ملائکه بسیار در رکاب آن جناب نیز می رفتند و آن بزرگوار با این اقتدار چون به حداد بی بنیاد رسید نهیب زد ملائکه را که بگیری این ملعون را آن مرد گوید ملکی چنان بازوی مرا گرفت و کشید که پنداشتی دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای ملک ترا به خدا سوگند می دهم که این شخص که بود گفت حیدر کرار گفتم آنکه اول گذشت که بود گفت احمد مختار، پرسیدم سبب گرفتن من چیست؟ گفت ای ملعون گناه تو مثل گناه این جماعت است چون نظر کردم، ابن سعد را دیدم با لشکریان او که در زنجیرهای آتشین آنها را بسته بودند و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله می کشید، با این هیات من و ایشان را به صحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی گفتند فدای تو بگردم، احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم مگر اینکه همه اینها را جمع کردم، پس آن حضرت به گونه ای گریست که حبیب خدا و همه پیامبران و ملائکه به گریه درآمدند، در آن حال ابن سعد لعین و جمعی از بی دینان را در حضور آوردند و حبیب خدا فرمود ای ناخلف امتان ظلوم و جهول و ای دشمنان خدا و رسول، شما هر یک با فرزند رشید غریب من چه کردید (ن-م) پس هر کدام هر جنایتی مرتکب شده بودند را گفتند، سپس منقذ بن مره عبدی

(قاتل حضرت علی اکبر)، حکیم بن طفیل (قاتل حضرت عباس)، عمر بن سعد ازدی قاتل حضرت قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهداء را به حضور آوردند، حبیب خدا فرمود ای ملاعین شما هر یک به اولاد من چه کردید...، همه پیامبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان از کلمات آن مشرکان بی دین به نوعی خروش و ناله برآوردند که غلغله و زلزله در امکان پیچید و سپس حبیب خدا گریستن گریستن شدیدی و فرمود ای پیامبران ببینید که امت جنایتکار من به نوباوگان گل‌عذار من چه کردند پس متوجه عمر سعد ازدی و شمر ذی الجوشن (لعنه الله علیهم) شد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول، شما به اولاد مظلوم من چه کردید پس آن دو شقی آنچه از ظلم و بیداد کردند را بیان داشته و از مکالمات آن دو ولد زنا، آه از نهاد حبیب خدا برآمد و دست بر کمر گرفته آهی کشید و فرمود وا ابتاه وامقتولاه واحسیناه حداد گوید به فرموده پیغمبر آن لشکر کافر را با غل و زنجیر آتشین به سوی بس‌المصیر یعنی قعر دوزخ کشیدند و مرا و نجاری را پیش بردند و آن جناب فرمود ای دشمنان خدا کشتید اولاد مرا، حداد و نجار عرض کردند یا رسول الله ما مرد میدان کارزار نبودیم و دست به سلاح و حربه نبردیم پس آن حضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بودید و بر سیاهی لشکر آنها افزودید و حکم فرمود که ایشان را به جهنم کشیدند و حداد از اضطراب از خواب بیدار شد و دید که نصف بدنش خشک شده و بهمین حال باقی بود تا به عذاب ابدی الهی در جهنم خدا واصل گردید (لعنت الله علیهم اجمعین).

### **شعله پنجم ورود اهلبیت به شام خراب و .....**

پس چون با رنج و مشقت و مرارت بی نهایت که خدا بر آن آگاه است آل الله را به نزدیک دارالجفای شام رسانیدند، یزید پلید حکم کرد که شهر را آذین ببندند. و منافقان به یکدیگر مبارکباد گویند و سهل ساعدی که یکی از اصحاب خیرالانام بود در آن روزها تازه وارد شام شده بود. چون آذین بندی و بازار گرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از شخصی پرسید که من در این دیار غریب هستم

و از قانون این ولایت اطلاع ندارم پس (ن-م) علت این شادی و سرور چیست ولی آن شخص گریست و گفت که ای شیخ مگر تو غریبی گفت آری من سهل ساعدیم و از اصحاب رسول خدا، آن مرد شامی گفت (ن-م) که به دستور یزید ملعون سبط رسول خدا را شهید و آل الله اسیر او شده اند، پس سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که ای مرد آیا مردان آل رسول شهید و زنان ایشان اسیرند گفت آری پرسید که از کدام دروازه داخل می نمایند گفت از دروازه ساعات، پس سهل با چشم گریان خود را به دروازه رسانید و دید که که از کثرت نیزه داران و لشکریان مسلح و جمعیت بی حد تماشاگران، قیامتی برپاست، سهل گوید از کثرت خلاقیت نتوانستم خود را به خدمت سید سجاد برسانم تا اینکه ناچه ای از برابر من گذشت و دختری با چشم گریان بر روی آن سوار بود، عرض کردم تو کیستی فرمود من سکینه دختر حسین هستم، عرض کردم فدای تو شوم من کمینه خادمی از خدام جدت رسول الله هستم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ اگر می توانی به آن ملاعین که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو تا سرها را از میان اسرا بیرون برند تا مردم متوجه سرها شده و به جانب ما اسیران کمتر نظر کنند، سهل گوید به نزد بزرگ ایشان رفته و چهارصد دینار طلا دادم که سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند ولی بخدا سوگند که زرها را گرفتند و حاجت مرا روا نکردند در آن حال ام کلثوم، شمر بی شرافت را طلبید و گفت ای شمر درخواست ما غریبان آنستکه اسیران را از راهی و سرها را از راهی دگر ببری و یا سرها را پیشتر از اسیران ببر که مردم نظاره گر سرها شده و این قدر بی حرمتی به آل پیامبر نمایند (ای خدا تو را به حق مظلومیت آل الله عذاب آن مشرکین و آن کفار و کسانی را که به ظلم آنها راضی هستند را لحظه لحظه زیاد بفرما تا ابدالآباد آمین آمین یا رب العالمین) پس آن ولد زنا بدفرجام از راه عناد حکم کرد به نیزه داران که سرهای شهدا را در میان کجاوه های اسرا ببرند (لا اله الا الله) تو ای عاقل دانا و خردمند آیا انتظار بیشتری است از کسی که سر مظلوم کربلا را به آن نحو برید

که به غیر این روش عمل نمایند و حضرت سجاده (ع) می فرماید آن روز من به شدت ناتوان و تب دار بودم و من با وجود شدت آن بیماری بر ناقه عریان سوار و در غل و زنجیر با اهل بیت اطهار وارد شام خراب شدیم که الهی شام خراب می شد که هر یک از مردم بی حیای شام در هر گام به تیر و خنجر شماتت سینه های ما را مجروح می کردند و از آن جمله ملعونی توجه به سوی اسیران نموده اشاره به سر بناحق بریده مظلوم کربلا کرده و سخنی گفت که عرش به لرزه درآمد (ن-م) (این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند / حرم محترم خاصه آن ملعونند) پس پیرمردی ضعیف و نحیف دیگر حضرت سید سجاده را مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که روسای شمارا کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد، بیمار کربلا فرمود ای شیخ آیا قرآن خوانده ای گفت آری فرمود این آیه را خوانده ای (قل لا استلکم علیه اجر الا- الموده فی القربی) گفت بلی فرمود مائیم آن کسانی که خداوند حکم کرده است که حق ما را به ما عطا کنند، ای شیخ آیا این آیه را خوانده ای که خداوند می فرماید: (واعلموا انما غنمتم من شی فان لله خسه و للرسول و لذی القربی) گفت آری پس حضرت سجاده فرمود ای شیخ مائیم (ن-م) ذی القربی و همان نسل یس و آل طه، پس آن پیرمرد از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه ای مولای من عفو بفرمائید که من شما را نشناختم و از تقصیر من بگذرید پس حضرت او را دعا کرد و چون این خبر به یزید پلید رسید آنمرد پیر با ایمان را به شهادت رسانید، در این زمان اهل بیت عصمت و طهارت را در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جا دادند و حضرت سکینه بنت الحسین مظلوم علیه السلام عرض کرد ای عمه جان گناه ما چیست که در چنین خرابه ای که سقف ندارد ما را جای داده اند و حضرت زینب، آن مظلومه را در کنار خود نشانیده و دلجویی و تسلی فرمود و در آن حال فرزند ناخلف طلحه ملعون به نام ابراهیم که جراحت جنگ جمل در سینه پر کینه او بود، از روی عناد به حضرت سجاده گفت الحمد لله که آخر مغلوب شدید و آن بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به

بینی که آوازه چه کسی بلند است (یعنی شهادت به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم صلی الله علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و سهل مخرجهم و العن اعدائهم الی یوم القیامه آمین آمین یا رب العالمین).

### **شعله ششم: رفتن اهل بیت مظلوم سید الشهداء به مجلس یزید نحس و پلید ....:**

به سند معتبر منقول است که یزید حرامزاده و ملعون ازل و ابد، اسرای آل الله را در خرابه جای داده بود که سقفی و سایه بانی نداشت و آن مظلومین را از گرما و سرما محافظت نمی کرد، بلکه صورتهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود ولی یزید پلید در مجلس خویش مانند همیشه بساط عیش چیده و به زهرمار کردن شراب و شطرنج باختن مشغول گردید و در چنین مجلس نحس و نجس، اهل بیت مظلوم رسول خدا را وارد نمود و آل الله در آن مجلس در نهایت خواری و بازوی بسته وارد شدند و به این منظور ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل آن خرابه شدند و اسرا را حرکت دادند، از بیمار کربلا، امام برحق حضرت سجاد مروی است که وقتی ما اسیران را به مجلس یزید عنید می بردند، همه ما یعنی دو امام حضرت سید الساجدین و امام محمد باقر، و سه تن از کودکان امام مجتبی بنام های عمر و هانی و زید که پسران امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و کنیزان) را به یک ریسمان بسته بودند و هر گاه یکی در رفتن کوتاهی می کرد همه بر روی هم می افتادیم پس حضرت زینب دختر ارجمند حضرت امیرالمومنین با تمامی این اسرا و با این خواری و مذلت به مجلس شوم یزید پلید و عنید وارد شدند و چون بیمار کربلا را با اهل بیت رسول خدا به در قصر یزید ولد الزنا آوردند ناگهان محضر بن ثعلبه ملعون فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را به جهت امیرالمومنین پس بیمار کربلا که تا آن وقت با کسی تکلم نکرده و نمی کرد از سخن آن ملعون بی تاب شد و فرمود (ن-م) ای دشمن خدا و رسول (ندارم شکوه از کس شاکیم از گردش گردون / خدا و خلق می دانند که فاجر کیست ای ملعون) پس یزید که لعنت

خدا بر او باد، اول سر شهیدان را طلبیده و در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاد و سپس اسرای آل الله را در حضور خود طلبید و چون چشم پلید عبدالرحمن بن حکم بر آن مظلومین افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی که یزید سر در پیش گوش او برد و گفت این مجلس (عام) جای این سخنان نیست پس آن ملعون ازل و ابد متوجه بیمار کربلا شد و سؤال کرد این جوان کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیده ام که علی بن الحسین را خدا کشت پس حضرت سجاد فرمودند خدا بکشد کسی را که علی بن الحسین را کشت و سپس فرمود: ای یزید علی اکبر برادر کوچک من بود که او را به ظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی (ن-م) اگر چه بحث و سخنی در شرافت پدرت نیست و همه به آن اقرار داریم ولی ادعای خلافت برای او سود نداشت و سر خود را زیر شمشیر آل مروان داد پس در یک عصر کسی دو خلیفه ندیده و اگر تو نیز قصد شورش داری بایستی از سرنوشت پدر خود عبرت بگیری پس حضرت سید الساجدین فرمود ای یزید نام پدر مرا اینگونه مذکور منما که پیغمبری که تو به او فخر می کنی، جد پدر من است (پس فاسق کجا و مسند رسول خدا کجا)، پس یزید بی حیا به غضب درآمده حکم به قتل آن حضرت نمود که بیمار کربلا فرمود ای یزید اگر مرا به قتل برسانی حرم پیامبر تو محرمی ندارند پس ایشان را چه کسی به مدینه خواهد رسانید پس آن ملعون حیا نمود و گفت یا علی تو ایشان را به مدینه خواهی برد و سوهانی طلبیده و به دست نحس خود زنجیر از گردن آن حضرت گشوده گفت یا علی هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم پس حضرت فرمود به جهت اینکه کسی دیگر بر من منت این نیکی را نگذارد و در روایت است که آن ملعون چوب خیزرانی طلبیده و بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا می زد و می گفت ای کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و می دیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و می گفتند شل نشود دست های تو ای یزید که خوب انتقام کشیدی (که این



فقره در زیارت نامه حضرت زینب نیز آمده است) پس یزید ملعون متوجه امام زین العابدین شده و این آیه ها را خواند که (و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم) یعنی آن مصائبی که به شما می رسد به جهت آن چیزی است که کسب کرده دستهای شما (یعنی ادعای خلافت کردید) پس حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است و این آیه در شأن ماست که (ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل نبراهما لیکیلا تا سوا علی ما فاتکم و لا تقرحوا بما اتیکم) یعنی (نمی رسد به شما مصیبتی نه در زمین و نه در خانه های شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق کنیم شما را تا آزرده نشوید از آنچه از شما فوت شود و شاد نشوید به آنچه به شما داده شود) پس ابوهریره اسلمی که از اصحاب رسول خدا، در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولد زنا هر لحظه چوب به لب و دندان فرزند فاطمه می زند پس فریاد کرد (ن-م) ای یزید تباه کار حیا کن از رسول خدا، چوب بردار از لب و دندان فرزندش حسین که بارها دیده ام که این لب ها را می بوسید جدش رسول خدا پس آتش غضب آن ملعون مشتعل شد و حکم نمود که او را از مجلس بیرون نمودند پس حضرت زینب سلام الله علیها به سخن در آمد و به ذوالفقار زبان مانند پدر گرامی خود سخن آغاز فرمود که ای یزید شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ نمودی و ما را به اسیری گرفته و شهر به شهر گردانیدی و سید جوانان اهل بهشت را کشتی و کارهای دنیا نیز به تو منتظم گردید و پادشاهی به تو منتقل شد ولی به خدا قسم که به زودی به بزرگان و اشیخ پلید خود در جهنم ملحق خواهی شد و آرزو خواهی کرد که ای کاش دست من از مرفق خشک شده و مرتکب این اعمال شنیع نگردیده بودم پس یزید پلید گفت این گونه سخنان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان بعید نیست پس مروی است که شخص شامی سرخ مویی از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دخترک کوچک را به کنیزی به من ببخش و اشاره کرد به سوی فاطمه دخت حسین علیه السلام نمود (لا اله الا الله پس تو ای عاقل دانا و خردمند توجه نما که چگونه ظلم خلفا ناحق و به دنبال آنها

معاویه علیه الهاویه و اتباع آنها تا ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ادامه دارد و چه بدبختی ها و فتنه ها که به امت اسلام از دست سگان هار اهل جهنم نمی رسد؟) پس حضرت فاطمه ترسان و لرزان به دامن عمه اش زینب مظلومه پناه برد و حضرت زینب فرمود ای شامی قطع الله لسانک یعنی خدا زبان ترا قطع نماید، ای ملعون دختران پیامبران خدمتکار زناکاران نمی شوند و بخدا قسم تو و یزید، هیچیک قادر بر این مطلب نیستید که یزید لعین گفت اگر بخواهم می توانم فرمان دهم و حضرت زینب فرمود والله نمی توانی مگر آنکه از دین خدا بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی پس یزید در خشم شد و گفت ای خواهر حسین پدر و برادرت از دین بیرون رفتند پس شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده نمود و یزید گفت ساکت باش خدا تو را مرگ دهد و به روایتی ام کلثوم نفرین نموه و دست آن شامی ملعون خشک و روی او سیاه و چشمان او کور گردید. پس یزید پلید را مسخره ای (دلچکی) بود ظهیر نام و آن مردود ازل ابد را به صحبت او میل تمام بود (ن-م) پس به ناگاه به آن مجلس وارد شد و پس از نظاره سرهای شهدا متوجه اسرا گردید و خواتین سرپرده عصمت و طهارت را دید که از بی معجری با موهای خود صورت های خود را پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند، پس ظهیر چون نظر بر زنان اسیر نمود، ایشان را از اسرای کفار فرض کرد و تخم تمنای فاسد در دل نهاد و قدم به پیش گذاشت و از یزید پلید درخواست نمود تا یکی از زنان اسیر را به کنیزی به او دهد و اشاره به حضرت ام کلثوم سلام الله علیها نمود (ای آسمان چرا در آن لحظه از غم آن حضرت واژگون نشدی)، یزید پلید که از خجلت سر به زیر انداخته بود جواب ظهیر را نداد و ظهیر سکوت یزید را حمل بر رضایت او نموده و دست دراز کرد که بازوی آن حضرت را بگیرد که آن معصومه مظلوم از حرکت بیجای آن دلچک خروش برآورد و رو به مدینه رسول خدا نمود و بگریه گفت که (یا جدنا سلام علیک انا دخیلک یا جدی التجائت الیک) و رو به آن دلچک نموده و چند در سرزنش وی فرمود (ن-م) و

چون ظهیر کلام حضرتش شنید و دید که حضرتش به زبان عربی تکلم می فرماید به نزد بیمار کربلا آمده و عرض کرد ای جوان من شما را از اسرای غیر مسلمان می دانستم اما تکلم شما به اسلام میان می ماند پس سوال چند نموده و جواب شنید پس ظهیر بیچاره از حقیقت امر آگاه شد و چون اسرای آل محمد را شناخت، عمامه خویش بر زمین انداخته و طپانچه بر صورت خود زده و از مجلس بیرون رفته و آن دستی را که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع نموده و دست بریده خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد که ای مخدّرات آل رسول الله التوبه التوبه من شما را نشناختم و نظر بفرمائید که چگونه دستی که به سوی شما به بی حرمتی دراز شد اینگونه قطع کردم و سپس رو به یزید پلید نمود و در سرزنش او سخنانی گفت و آنگاه دست بریده خود را به سوی آن ملعون ازل و ابد انداخته و از مجلس بیرون رفت و دیگر اثری از او ندیدند (غفرالله ذنوبه)، پس در آن حال آواز نوحه از زنان ابوسفیان از حرم یزید پلید بلند شد و دیدند ناگاه هند دخت عبدالله عامر با سر برهنه وارد مجلس شد و گفت ای حرامزاده دختران فاطمه را اسیر می کنی و زنان خود در پس پرده حجاب می نشانی پس یزید از جای خود به سرعت برخاست و ردای خود بر سر وی افکند و گفت برو نوحه کن برای حسین که خدا لعنت کند پسر مرجانه را که در قتل او عجله کرد و من در قتل او راضی نبودم و او را از مجلس بیرون فرستاد (لا اله الا الله چه می توان گفت بر عوام فریبی این تبهکار که اینگونه تظاهر می کند و البته از مکالمات حضرت سجاد علیه السلام و تفسیر روایی ما از آیه شریفه کل يعمل علی شاکله آگاه می شوی که برای یزید و مانند او هرگز نمی تواند توبه ای وجود داشته باشد الا لعنه الله علی القوم الظالمین.

### **شعله هفتم: گفتار سفیر روم در مجلس یزید و خطبه حضرت سجاد علیه السلام:**

پس مروی است در زمانی که حضرت سجاد در مجلس یزید تباه کار جهنمی، انگشت نمای خاص و عام گردیده بود آن ملعون مشغول بازی شطرنج بود و وقتی که بر حیف غالب شد، آن مستحق

عذاب الهی به شعرخوانی پرداخت (که الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها) پس سه پیاله شراب زهرمار کرد و دُرد آن شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند رسول خدا در آن بود و در روایت است که مردی از فرقه نصاری یعنی مسیحیان که در آن روز بعنوان سفیر از جانب پادشاه روم آمده بود، در آن مجلس حضور داشت و چون نظر به آن سرها و اسرای آل محمد داشت پرسید ای یزید این سر پر خون که در صورت او آثار بزرگی هویداست کیست و از نسل کدام پادشاه است، آن ملعون گفت ای نصرانی تو را آشنایی با صاحب سر و معرفت به حق آبا و اجدادی وی نیست، پس مقصود تو از تقحس احوال و طرح اینگونه سؤال چیست و آن شخص خارجی گفت ای یزید می خواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و مقدمه فتح و ظفر آگاه باشم تا در مراجعت علت شادی و سرور پادشاه عرب را به خدمت سلطان فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید و آن ملعون گفت (ن-م) گناه او آن است که خود را از من برتر و پدر و مادر و جد خود را از من بهتر می دانست و این باعث قتلش شد و اگر می خواهی از حسب و نسب او آگاه شوی او با من خویش و با اسلامیان هم کیش است نام گرامش حسین و نام مادرش فاطمه است گفت ای یزید این فاطمه کیست پس یزید از خجالت سر به زیر افکند و بعد از لحظه ای سر بالا نمود و گفت (ن-م) که او دختر پیامبر و همسر وصی رسول خدا است نصرانی ناگهان بی اختیار برخاست و گفت ای یزید پس این حسین نبیره احمد مختار است که پیامبر شماسست یزید گفت آری، فرنگی به گریه درآمده و به حیرت بر او توجه کرد و گفت اف بر تو باد ای بی حیا و بی بنیاد! ای یزید آگاه باش که از خر عیسی نعلی در دست ماست که نقل است نعل مرکب عیسی بوده است که ما به آن احترام می کنیم و نمی دانیم راست باشد یا دروغ، پس دست تو از مرفق خشک شود زیرا اگر از روح الله مسیح دختری می ماند ما او را سجده می کردیم پس دین ما بهتر و کاملتر از دین توست، یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی به غضب درآمده و جلاد را طلبید و گفت به این سفیر شربت مرگ را بچشان که در همه

فرنگ زبان به طعن و لعن ما خواهد گشود و آل ابوسفیان را رسوای عام و خاص خواهد کرد پس جلاد ملعون بازوی فرنگی را چسبیده و در این هنگام فرنگی گفت بخدا سوگند ای یزید که شب گذشته پیامبر شما را در خواب دیدم و نوید بهشت از وی شنیدم و بدست وی مسلمان شدم و اینک اثر خواب من ظاهر شد پس آن سر خون آلود را از طشت طلا برداشت و بر سینه خود چسبانیده و عرض کرد (ن-م) ای سر گواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار به ولایت تو نیز نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله و آن فرنگی در کنار سر آن امام مظلوم تشنه لب اظهار ایمان می نمود که به دست آن کفار خونخوار شربت شهادت نوشید و با مولای خود حسین بن علی علیه السلام محشور شد پس یزید عنید، اهلبیت مظلوم را به ویرانه ی که زندان ایشان بود فرستاد و امام انام را با خود به مسجد برد و خطیب را منبر فرستاد پس آن نا نجیب کذاب زبان به ناحق گشوده و ذم آل محمد علیهم السلام و عجل فرجهم و مدح آل ابوسفیان نمود پس حضرت سجاد را طاق طاق شده و فرمود بد خطیبی هستی ای ملعون خاک در دهان تو باد که جهت خشنودی مخلوق، خالق را به خشم آوردی پس ای یزید مرا مرخص کن تا به منبر در ایم و زبان به ذکر عباراتی بگشایم که خشنودی خدا در آن باشد پس آن کافر مرتد مانع شده او از ترس رسوایی، روی خود را برگردانید ولی امرای شام زبان به اصرار و الحاح گشوده و التماس نمودند که ایها الامیر استدعای ما آنست که علی بن الحسین را اجازه دهی که پای به منبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم گوش زد فصحا گردد یزید گفت می ترسم چون پای بر منبر نهد آل ابوسفیان را رسوا کند و فتنه بر پا نماید، اعظام شام مبالغه را از حد گذرانیدند که ای خلیفه کامکار از این جوان علیل و تب دار چه بر می آید و آن ملعون از روی ناچاری رخصت داد پس آن حضرت از جا برخاست و بر عرشه منبر جای گرفت پس خطبه ای مشتمل بر حمد الهی و نعت رسول خدا بیان فرمود و زبان مبارکش به مضامین این عبارات گویا گردید که ای مردم آگاه باشید

که خداوند به ما شش خصلت داده و با هفت ویژگی برتری بخشیده است، آن شش خصلت 0علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبت در قلوب اهل ایمان) و آن هفت ویژگی اینکه پیامبر بزرگ اسلام از ما است، صدیق امت از ما است، جعفر طیار از ما است، و حمزه سیدالشهداء شیر خدا و شیر رسول خدا از ما است و دو سبط این امت یعنی سید جوانان اهل بهشت از ما است، و سپس فهرست وار عناوین فضایل و مناقب رسول خدا و مولانا المظلوم علی علیه السلام را بیان فرمود، آن حضرت در معرفی شخصیت والای مولای مظلومان چنان عمل نمود که زبان از توصیف آن قاصر است و...، پس از مکالمات آن مظلوم خروش و ناله از حضار برخاست و بزرگ و کوچک و...، گریستند و چون صدای حضار به گریه بلند شد یزید ترسید مبادا شورشی بلند شود به موذن اشاره کرد که اذان بگو موذن گفت الله اکبر پس حضرت سجاد فرمود (نعم لا شی اکبر منه) یعنی بله هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهدا ان لا اله الا الله آن جناب فرمود (شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی) یعنی شهادت به وحدانیت خدا می دهد گوشت، مو و پوست و خون من و چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله بیمار کربلا عمامه مبارک از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای موذن به حق این محمد که نام بردی لحظه ای ساکت باش و آنگاه رو به یزید پلید نموده و فرمود ای پسر معاویه این محمد که نامش را به رفعت مذکور می سازی جد توست یا جد حسین اگر بگویی که جد توست دروغ می گویی اگر گویی که جد حسین است به کدام تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی پس صدای گریه و ناله اهل شام به گونه ای بالا رفت که مردم گمان کردند قیامت قیام کرد پس آن ولد الزنا از ترس زوال حکومت نحس خود مضطرب شد و نهیب زد تا موذن را اقامه بگوید و سپس به نماز ایستاد ولی هیاهو برپا شد گروهی به نماز ایستادند و گروهی به عنوان اعتراض از مسجد نماز نخوانده خارج شدند الا لعنه الله علی الظالمین

## شعله هشتم: وفات رقیه (زبیده)، دختر سه ساله حسین و خواب دیدن حضرت سکینه بنت الحسین و هنده و....:

(چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن)

به سند صحیح مروی است که رقیه (زبیده) دختر سه ساله حسین علیه السلام از روزی که به درد جدایی پدر مهربان و عزیزش گرفتار شد، شب و روز گریه می کرد و با قلب ماتم زده می گفت پدر بزرگوار من کجاست و جواب می شنید که پدرت به سفر رفته است فردا می آید تا آن شبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد پس سراغ پدر را از عمه اش زینب گرفت و می گفت عمه جان پدرم را می خواهم ای عمه جان پدر بزرگوارم اگر به سفر رفته بود مراجعت می فرمود و مرا دلداری می داد و نوازش می کرد همین لحظه پدرم در کنار من بود و غبار از آینه خاطر می زدود، از مکالمات آن طفل یتیم، داغ دل اهل بیت رسول خدا تازه شد و دانستند که او پدر بزرگوار خود را در خواب دیده و هر چند سعی و دلجویی نمودند که او را آرام نمایند آن کودک مظلومه ساکت نشده و آرام و قرار نگرفت، پس صدای ناله آن غم دیدگان و مصیبت زدگان به اوج رسید و یزید پلید از خواب شیطانی خود بیدار شد و سؤال کرد که باز چه فغان و فریاد است گفتند ای یزید، دختر سه ساله مظلوم کربلا امشب پدر خود را در خواب دیده و اکنون داغ اهل بیت را تازه نموده و گریبان آن غریبان را گرفته (ن-م) و پدر خود را می خواهد و می گوید (اتونی بوالدی و قره عینی) یعنی بیاورید پدرم را و نور دیده ام را، پس یزید پلید و عنید از روی عداوت و کینه و قساوت قلب گفت که سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد (پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که چگونه کفر و جهالت انسان را تا قهقرا می برد که آن مشرک و ملحد می گوید سر پدر را نزد فرزندت ببرید تا تسلی یابد، انا لله و انا الیه راجعون)، پس سر مبارک مظلوم کربلا را در میان ظرف طلایی گذاشته و داخل خرابه نمودند (مایوس شد از پای طلب چو شه مظلوم / از بهر پرستاری طفلان به سر آمد) و چون

آن طبق و ظرف طلا را در مقابل آن طفل مظلومه قرار دادند تصور نمود که برای او غذا آورده اند و چون سرپوش از طبق گرفتند چشم طفل مظلوم حسین علیه السلام بر محاسن بخون خضاب پدر مظلوم افتاده و هر دو دست بر سر زد و عرض کرد (یا ابتاه من ذا الذی ایتمی علی صغر سنی یعنی ای پدر، کدام سنگدلی مرا در این کوچکی یتیم نمود، یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء/ یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا، یعنی ای پدر کاش فدای تو می شدم و دیده ام قبل از این روز نابینا می شد و تو را به این حالت نمی دیدم) پس آن طفل لب بر پدر گذاشته جان رنجدیده خود را نثار پدر بزرگوار نمود پس صدای خروش اهل بیت رسول خدا ساکنان ملاء اعلی را از عبادت بازداشته و آن ولد الزنا برای مصلحت کار خویش و جلوگیری از شورش مردم، امر کرد که اسرای آل الله را از خرابه به قصر آوردند و زنان آل ابوسفیان زیورهای خود برداشته و لباس سیاه پوشیدند و برگرد اسیران حلقه ماتم زدند و به نوعی گریستند که مرغ و ماهی را به گریه درآوردند و بعد از این واقعه، یزید پلید در باب حرمت داری اهل بیت ظاهر سازی می کرد و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می آورد و عذرخواهی بسیار می نمود تا آنکه روی سکینه بنت الحسین به نزد یزید خبیث آمد و گفت ای یزید شب گذشته خوابی دیده ام اگر می خواهی بیان نمایم، یزید گفت بگو، پس حضرتش فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم بر احوال خود گریه بسیار نمودم و از شدت گریه به خواب رفتم در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حوریان بسیار بزیر آمدند و باغی به نظر من آمد که در نهایت سبزی و خرمی بود و قصری که مانند دانه یاقوت احمر بود و در صحن آن باغ دیدم که ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه ای به نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت رسول خدا تو را سلام می رساند پرسیدم که (من انت) یعنی تو که هستی گفت از حوران بهشتم گفتیم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه رو چه کسانی بودند گفت اول آدم صفی، دوم نوح نجی، سوم ابراهیم خلیل، چهارم موسی کلیم الله گفتم ای حوریه آن خسروی که بر همه آنها مقدم است و قد او خمیده و



محزون است کیست پس آن حوریّه گفت ای سکینه آن جد بزرگوارت محمد مصطفی است که به جهت مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که می روم و شکایت دشمنان پدرم را به جدم رسول خدا می نمایم پس پیش رفتم و عرض کردم (یا جداه قتلوا و الله رجالنا و ذبحوا و الله اطفالنا یعنی ای جد گرامی بخدا مقتول نمودند مردان ما را و ذبح کرده و سر بریدند اطفال ما را) پس حبیب خدا مرا در برگرفت و فرمود ای پیامبران خدا بدانید که با جگر گوشه حسینم چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه، رسول خدا را به گریه در آوردی و آنوقت دست مرا گرفته و به قصری داخل شد و در آن قصر هم پنج زن با جلالت و در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم این زنان مقدس کیستند، گفت یکی حوا، دیگری مریم، سوم خدیجه، چهارم هاجر مادر اسماعیل، سؤال کردم آن زن دیگر کیست که لباس سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد و همه زنان احترام او را به جای می آورند، گفت ای سکینه او جده تو فاطمه زهرا مادر حسین علیه السلام و خیر النساء عالم است پس پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده من، ای مادر غم دیده حسین، چرا احوال یتیمان خود را نمی بررسی و از دختران اسیر غریب خود خبر نمی گیری، ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند، آن حضرت مرا در بغل گرفت و بسیار گریست و آن زنان دیگر همگی گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند تو حسین، پس یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بنت الحسین بسیار خائف و ترسان شده و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دادم و می گفت (چکار بود مرا با فرزند رسول خدا، چکار بود مرا با فرزند رسول خدا) (و این کافر برای جلوگیری از شورش مردم به ظاهر عبیدالله ابن زیاد را مسبب شهادت حضرت سید الشهداء معرفی و خود را بظاهر پشیمان نشان می داد ولی اعمال ننگین بعدی او در قتل و غارت مردم مدینه و تخریب خانه کعبه نشان می دهد که او فقط برای حفظ حکومت ننگینش اینگونه تظاهر می کرد و این رفتارهای او همه برای ظاهر سازی و جلوگیری از شورش مردم

بود مثل همان اعمالی که هارون و مامون ناپاک و امثال او انجام می دادند. آنها مصداق بارز دوزخی بودن وفق آیه شریفه کل يعمل علی شاکله بوده اند پس کسی که می خواهد از این راز قرآنی آگاه شود پس به کتاب تفسیر ما مراجعه نماید.....) مرویست که هند زوجه یزید ناپاک نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه و پیامبران فوج فوج نازل می شدند و به نزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و می گفتند السلام علیک یا اباعبدالله پس حبیب خدا آن سر مبارک را بر سینه خود چسبانیده و فرمود ای نور دیده، کشتند تو را و شناختند قدر تو را، و جدت به قربانت شود و اینک پدرت علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهای تو جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند و بعد از ناله و گریه بسیار، احمد مختار آن سر پر نور را با خویش برد و شکی نیست که آن سر را رسول خدا با خود برد و بعد از آن کسی آن سر مبارک را ندید و هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شده و گفت بروم یزید را از خواب خود خبردار کنم، هند گوید چون به مکان خواب (آن نحس و آن پلید) رسیدم آن ملعون را در رختخواب خود ندیدم و بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاریکی یافتیم که در نهایت خوف و ترس و بیم نشست و مکرر می گوید (مالی و للحسین مالی و للحسین) (یعنی مرا چکار با حسین بود، مرا چکار با حسین بود) پس هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد پس خوف آن پلید زیادتر شد و سر به زیر افکند و جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار کربلا و اهل بیت را احضار نموده و چون آن حضرت وارد شدند، آن ملعون حکم کرد پرده کشیدند و اهل بیت در پس پرده قرار گرفتند و آنوقت گفت (یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام می مانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه می دارم و اگر به مدینه جدت می روی مختار و صاحب اختیاری آن حضرت گریست و فرمود به روایتی که (ای کذاب و متظاهر)، (اگر می خواهی مرا بکشی پس فرد امینی را به همراه آل رسول خدا بفرست و...) (یعنی این سخنان تو همگی دروغ و یاهوه است و آن را برای فریب مردم اظهار می نمایی) و ای یزید بقیه

عمر خود را در محل هجرت جدّ بزرگوارم بگذرانم و درخواست اول، آنستکه ما اجازه داشته باشیم برای عزاداری و منزلی برای تعزیه داری ما مقرر شود که دل‌های ما پر است به جهت آنکه تا امروز ما را فرصت نداده اند که لحظه ای بر شهیدانمان گریه کنیم. پس یزید پلید اذن داده تا خانه ای به جهت معین نمودند و حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم که در شامند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول خدا را و سرهای شهیدان را نیز به جهت ایشان فرستاد پس آن مظلومان ستم زده هر یک دویده و سر بی تنی را در برکشیدند و قیامتی بر پا شد (آری یزید پلید به خواسته های خود رسیده بود که همانا شهادت ستارگان روی زمین بود و آنگاه گناه را بر گردن دیگری انداختن و تظاهر به پشیمانی کردن و رفتن به راهی که همه کفار عنید در پیش گرفتند من جمله خلفاء ناحق که حضرت زهرا را در رختخواب مرگ انداخته و حقوق الهی او را ضایع نمودند و ..... و آخر کار اراده کردند تا همه جریان ها و جنایات خود را عادی نشان دهند) پس مروی است که آن روز از گریه و زاری اهل بیت رسول خدا، زنان شام بلکه زنان ابوسفیان به نوعی گریستند که هیچ دیده ای ندیده بود و هیچ گوشی نشنیده بود اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم تا هفت روز ماتم داری کردند پس روز هشتم یزید ایشان را از ترس شورش مردم دعوت نمود و اظهار شرمساری و عذرخواهی بسیار نموده و ایشان را مخیر نمود در باب رفتن از شام به مدینه طیبه و یا ماندن در شام خراب با عزت و احترام پس آن غریبان رفتن به مدینه طیبه رسول خدا را اختیار کرده و آن ولد زنا اسباب سفر ایشان را مهیا نمود و ایشان را مرخص کرد الا لعنه الله علی القوم الظالمین).

### **شعله نهم: حرکت اهل بیت از شام خراب به کربلائی پر بلا و از آنجا به مدینه النبی:**

یزید پلید در اثر عکس العمل مردم، به ظاهر خود را پشیمان نشان می داد و لذا روزی سید سجاده، آن امام انام را طلبید و به عزت و احترام تمام در پهلوی خود نشانیده در آن لحظه خالد فرزند نحس

و نجس او، در نزد او نشسته و عمرو طفل دوازده ساله امام حسن نیز در پهلوی پسر عمش یعنی حضرت زین العابدین نشسته بود پس یزید پلید رو به عمرو کرده و گفت ای نوباوه امام مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری پس آن شاهزاده مظلوم در جواب آن کافر فرمود کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری گرفته با هم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شد مغلوب را بقتل برساند، پس آن کافر گفت ای فرزند ارجمند امام حسن بنی هاشم (ن-م) از صغیر و کبیر همه شجاعند و مرد افکن و شیرگیر و آنها شجاعت را از اجداد خود ارث برده اند، آری آن ملعون می خواسته با کشتی گرفتن ضعف و شکستی حاصل شود تا تخفیفی در حالت امام سجاد ایجاد نماید و یا بدینوسیله اسباب عیشی حاصل نماید و خودش را تبرئه نماید که پاسخ دندان شکن فرزند امام حسن مجتبی، دهان کثیفش را بست، پس یزید پلید متوجه سید سجاد گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه و از کمالات بعدی امام با آن تبهکار معلوم و مشخص می شود که حضرت فریب آن کذاب را نخورده و تا آخرین لحظه حضرت احتمال شهادت خود را می داده و لذا فرمود (ن-م) اگر می خواهی مرا بکشی فرد امینی را معلوم کن و لذا فرمود سه حاجت دارم حاجت اول سربابیم حسین دوم برگرداندن اسباب حرم و آنچه به غارت رفته سوم آنکه اگر قصد قتل مرا داری حرم مطهر پیامبر خدا را با امینی به سوی مدینه روان کن پس یزید پلید خسر دنیا و الآخره گفت ای مفخر عباد و سید سجاد من از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت امری است محال و هرگز آن را نخواهی دید مصنف گوید آن ملعون بی بنیاد این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دسترسی به آن سر مبارک نداشت زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم، سر انور را با خود به ملکوت اعلی برده بود اما جواب مطلب سوم یزید پلید خام مغز عرض کرد آنچه از شما برده اند من از خویش می دهم (و در بعضی از نقل ها آمده است که گفته بود من (دیه) و خون بهای حسین را میدهم که حضرت

زینب سلام الله علیها فرمود خون خدا (ثارالله) قیمت ندارد آری عجب از این سخنان است که این شیطان لعین یعنی یزید پلید می گفت و اینگونه قلب اهل بیت را بدرد می آورد) بیمار کربلا فرمود ای یزید مال تو را نمی خواهم بلکه اسباب خود را خواستیم زیرا جامه ای چند در میان آنهاست که تار و پود آنها را جده ام فاطمه زهرا بدست خود رشته است پس آن پلید سرداران سپاه را طلبید و گفت آنچه که در کربلا به غارت برده اند حکماً و حتماً بیاورند پس آنچه که ممکن شد از اسباب غارت شده در کربلا را یک یک می آوردند و به دست امام مبین حضرت زین العابدین می سپردند و آن الم کشیده و اهل بیت رسول خدا، بعد از ملاحظه اسباب به غارت رفته خویش فریاد یا جده و وامحمداه و واعلیا و واحسیناه بفلک رسانیدند، پس آن پلید عذرخواهی بسیار و دلجویی بسیاری می نمود و می گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین، بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا می خواست مضایقه نمی کردم و بکشتن او راضی نمی شدم پس قدری از اموال و جیفه بی مقدار نزد اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان دیه آوردند و یزید بدبخت گفت ای خواهران حسین اینها به عوض آن خون هایی که از شما به زمین ریخته و آن ستم هایی که به شما رسیده است پس ام کلثوم طاقت نیاورده و برابر این وقاحت آن تبهکار گفت ای یزید چه قدر بی حیایی (عالم بهای یک سر موی حسین نیست / تا کی حیا نمی کنی این ترهات چیست) پس نعمان بن بشیر جذلم و جمعی دیگر را که به صلاح و سداد مشهور بودند به جهت خدمت کاری و رعایت اهل بیت تعیین و سفارش بسیار نموده و محمل های زرین ترتیب دادند که علیا جناب حضرت زینب فرمود به یزید بگوئید که کجاوه های ما را سیاه بپوشند و بعد از آن اسیران آل رسول خدا به محمل های سیاه پوش سوار شده به اتفاق کاروان اشک و آه رو به راه نهادند و نعمان بن بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر و قبله اهل یقین یعنی امام زین العابدین بود و نهایت خدمتگزاری را بجای می آوردند تا بر سر دوراه رسیدند که یکی به مدینه و دیگری به سوی کربلا معلاء بود پس بنا به فرمان حضرت

سید الساجدین و سفارش باقی اهل بیت طاهرین، کاروان روانه کربلا شد و مروی است اول کسی که به زیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبدالله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آن جناب و شیعیان به طواف حرم آن قبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردید و در قتلگاه آن مظلوم و یاران باوفای او یکدیگر را ملاقات نمودند و اهل بیت خویش را بر روی تربت سید الشهداء افکندند و با سایر زائرین به عزاداری مشغول شدند و... پس از گریه و زاری و تعزیه داری در نهایت غم و حرمان راهی مدینه طیبه گردیدند و چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمه زدند و سرا پرده به جهت بیمار کربلا بر سر پا نمودند و آن حضرت بشیر بن جذلم را طلبید و فرمود (ن-م) ای بشیر پدرت خوب شعر می گفت آیا تو نیز بهره ای داری و بشیر عرض کرد بلی پس آن حضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه به گردن بینداز و قدم به مملکت حجاز بگذار و مژده آمدن این کاروان ماتم زده را به اهل وطن برسان و در کوچه و بازار پرچم و لوای ماتم برپا کن و شعر جانگداز در ماتم پدر مظلومم انشاء کن پس بشیر بن جذلم، به فرموده آن قبله عالم و آدم، شال سیاه در گردن افکنده روانه مدینه طیبه خاتم الانبیاء گردید و چون به در مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم به این مضمون گردید (یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار / الجسم منه بکر بلا مفرج / و الرأس منه علی القناه یدار و... یعنی ای اهل یثرب مدینه جای قرار شما نباشد، حسین به قتل رسید و اشک های من به این دلیل ریزان است، بدنش در کربلا به خون آغشته و تکه تکه و سر او بر نیزه ها در گردش قرار گرفت و البته اهل مدینه از قبل به طرف دیگر از این واقعه یعنی خبر شهادت امام مظلوم آگاه شده بودند یک مرتبه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر بام خانه فاطمه صغرا دختر مظلومه سید الشهداء نشست و زار زار نالید و خون حسین مظلوم از پرو بالش می چکید. مرتبه دوم مرغ خون آلود دیگر به باغ یهودی رفت و آن یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته بود پس

آن مرغ آمد و بر بالای آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر اعضای ناقص آن دختر چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیامبر دید آن خاکی که سید الشهداء به او داده و در شیشه ضبط کرده بود به خون تبدیل شد و مرتبه چهارم وقتی که فتحنامه ابن زیاد ملعون به مدینه رسید و لذا اهل مدینه علی‌رغم این آگاهی‌ها، ماتم شاه شهید را باور نمی‌کردند و چون این کلمات جانگداز را از بشیر بن جذلم شنیدند همه مردان و زنان مدینه بر گرد وی جمع شده و بعد از اطلاع از محل نزول اجلال سید سجاد علیه السلام، همه مردان و زنان قریش و بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و واحسیناه گویان به سوی آن ستم دیده گان روانه شدند و بشیر گوید مردم چنان با سرعت و سراسیمه حرکت کردند که من از عقب مردم مرکب خود را می‌دوانیدم ولی به ایشان نمی‌رسیدم و با این کثرت ازدحام، زنان فوج فوج در خدمت دختران مظلوم زهرای اطهر و مردان گروه گروه در خدمت بیمار کربلا می‌رفتند و آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل نیز حرکت داده شده داخل مدینه گردیدند و چون به نزدیک تربت پیامبر رسیدند، هر یک از اهل بیت پیاده شده و دویده و ضریح مقدس آن حضرت را در آغوش گرفتند و شکایت‌ها کردند و آن حضرت و سایر اهل بیت مظلوم نزد قبر پیامبر به نوعی گریه و عزاداری نمودند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد (الا- لعنه الله علی الظالمین و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون).

### **شعله دهم مقدمه گریستن سید سجاد و شرح حال مرد بلخی و .....**

چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری بیمار کربلا سالی گذشت و یزید ولد الزنا شنید که آستان حضرت سید سجاد ملجاء خلق گردیده و کوچک و بزرگ به امامت آن حضرت معترفند پس آن کافر مشرک بار دیگر همان آتش کینه در وجود نحس او مشتعل گردید و اینبار مسلم بن عقبه را با لشکر بی کران فرستاد که سه روز خلق مدینه را قتل عام و غارت کردند و به نوامیس آنها تجاوز نمودند به گونه ای که قلم از کتابت آن شرمگین است و سپاهیان برای اثبات بی‌احترامی چهارپایان خود را

در مسجد رسول خدا بستند و مشکل تر از این، یزید بی بنیاد دعوی خدایی نیز کرد و مسلم بن عقبه را سفارش نمود و پیام داد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندگی بگیر پس مسلم عقبه یعنی آن کافر و مشرک، مردی از قریش را طلبید که اقرار کن به بندگی یزید ولی آن شخص خودداری کرد پس او را به قتل رسانید و در همان روز حضرت سجاد (ع) را نیز به همین گونه تکلیف کرد و آن حضرت گریست و به آن ملعون که مأمور بود فرمود اگر اقرار به بندگی یزید نکنم چه خواهی کرد پس آن مشرک گفت شریعت شهادتی که آن مرد چشیده تو نیز خواهی چشید پس حضرت فرمود اقرار می کنم به آن چیزی که از من به زور و جبر خواستی پس آن مرتد ملعون گفت محافظت خون خود کردی و چیزی از شرف تو کم نشد مروی است که مردی از اهل بلخ که اقرار به ولایت سید الساجدین علیه السلام داشت، هر سالی یکبار با تحفه ای محقر به خدمت مولای خود مشرف می شد و سالی چون از خانه خود بیرون می آمد، تحفه ای نیز جهت مولای خود ترتیب داده بود که زوجه اش با ناراحتی گفت ای مرد هر ساله به جهت سید و مولای خود هدیه و پیش کشی می بری ولی آقای تو را ندیدم که او نیز انعامی به تو مرحمت کند پس آن مرد بلخی ناراحت شد و در مقام عقاب و خطاب برآمد و زوجه خود را ساکت نمود و روانه راه شد تا به نزد مولای خود رسیده و به شرف پای بوسی سرافراز و در حالی که که آن حضرت با جمعی از اصحاب صبحانه میل می فرمودند وارد شد و همینکه این مرد سلام کرد حضرت جواب سلام را داده و خندید و چون آن حضرت از صرف چاشت فارغ گردیدند خادمه آب و طشتی به جهت شستن دست حاضر نمود و آن جوان بلخی از جا برخاست و ظرف آب و طشت را از خادمه گرفته و به خدمت امام آورد و عرض کرد، فدای تو شوم یابن رسول الله، می خواهم به این فیض عظمی سرافراز گردم، حضرت دست خود را جلو آورده و فرمود بریز آب را که الحال معجزی به تو نشان دهم که دیده های تو روشن شود پس آن مرد بروی دست آن عزیز درگاه حضرت ربوبیت آب ریخت تا ثلث طشت را آب گرفت پس آن



جناب فرمود که ای جوان در طشت نظر کن و بگو چه می بینی آن جوان نظر کرد و عرض کرد فدایت شوم آبست پس حضرت فرمود نیکو بنگر که یاقوت سرخ است پس بار دیگر چون نظر کرد در طشت یاقوت سرخ دید و باز فرمود بریز آب و آن مرد بلخی آب ریخت تا دو ثلث طشت پر شد فرمود در طشت نظر کن که چه می بینی آن مرد نظر کرد گفت فدایت شوم آب است آن حضرت تبسمی نمود و فرمود نیک نظر کن که زمرد سبز است پس دید زمرد سبز است پس مرتبه سوم حضرت فرمود آب بریز پس آن مرد آب بر روی دست مبارک آن حضرت ریخت تا همه آن طشت پر از آب شد پس فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم آب است آن جناب فرمود آب نیست بلکه در سفید است پس از معجزه دست مبارک آن حضرت سه رنگ جواهر در آن دید و در این زمان، عزیز دل زهرای اطهر، آن طشت جواهرات را در دامن آن جوان بلخی ریخت و فرمود ببر اینها را به جهت زوجه ات و سلام مرا به او برسان و بگو دیگر با ما عتاب نکند پس آن جوان دیده اش روشن شده مراجعت نمود و جواهرات را به نزد زوجه اش بر زمین نهاد و شرح آگاهی امام از اعتراض او و شرح عتاب کردن او را از قول امام معصوم در میان آورد و آن زن مؤمنه نادم و پشیمان شده و اعتقاد وی زیاده گردید و به التماس بسیار در سال بعد به اتفاق شوهر خویش به عزم زیارت مولای خود روانه مدینه طیبه گردید ولی وقتی به یک منزلی شهر بطحا رسیدند آن زن مومنه و صالحه به ملاقات آن فخر کائنات نائل نگردیده بلکه مریض شده و دار فانی را وداع نمود و آن مرد با چشم گریان به خدمت امام زمان خود رفته و کیفیت را به عرض آن حضرت رسانید پس امام سجاد، آن فرزند پاک و معصوم رسول خدا و فرزند امیرالمومنین و حضرت زهرا و زاده حسین مظلوم سر مبارک را به پیشگاه حضرت احدیت بر زمین ادب قرار داده و به سجده رفتند و لحظه طولانی دعا کرده و سر برداشت و فرمود ای مرد برو که خداوند علیّ اعلیّ زوجه تو را حیاتی دیگر کرامت فرمود و اوسی سال دیگر زندگانی خواهد نمود پس آن مرد چون به نزد زوجه خود بازگشت او را صحیح و سالم

یافت و وقتی کیفیت احوال او را جويا گردید، آن زن صالحه گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیده و مسافر سفر پر خطر آخرت گردیدم، قابض ارواح در میان جسم و جان من جدایی افکند و روح مرا به آسمان اول رسانید (بر فلک دیدم جوانمردی مقیم / چون به کوه طور موسی کلیم / محترم شاهی در اقلیم جلال / ماه، اما زرد و لاغر چون هلال / ساکنان آسمان از خاص و عام / داشتند او را به غایت احترام) پس ای مرد چون ملک الموت بخدمت آن جناب رسید، سلام کرد، آن حضرت بعد از دادن جواب سلام فرمود ای قابض ارواح و ای فرستاده پروردگار برگردان روح آن مومنه را به جسدش زیرا من از خداوند درخواست کردم که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید، پس ملک الموت عرض کرد که فدای شما شوم من فرمان بردار شمایم و آنوقت روح مرا به جسد من بازگردانید، پس آن مرد بلخی گریان شده و گفت به خدا قسم که نشانه هایی که از آن جوان می گویی به مولای من علی بن الحسین می ماند پس دو نفر روانه زیارت جمال پر جلال زاده زهرا گردیدند و چون چشم آن زن بر آن جناب افتاد خود را بر قدم های آن جناب افکنده و گفت به ذات خداوند سوگند که همین شخص بود که در آسمان ملاقات نمودم و... آری آن بزرگوار با این جلال و این عظمت و این اقتدار بعد از شهادت مظلومانه پدر گرامی خود، تا چهل سال گریست و نالید تا همچون هلال لاغر شده و بدن مبارکش به غایت ضعف رسید و غذایی میل نمی فرمود که از شدت غم به آب دیده او آلوده نشده باشد و حتی آن زمان که آب وضویی حاضر می کردند از تشنه کامی پدر شهید خود یاد نموده و آنقدر می گریست که آن آب مضاف می شد و آن حضرت نمی توانست وضو بگیرد، روزی خادم آن حضرت عرض کرد ای مولای من آیا زمان و موسم آن نشده که اشک دیده شما باز ایستد و ناله شما ساکن شود پس آن حضرت فرمود وای بر تو، یعقوب پیامبر چون به درد مفارقت یوسف گرفتار شد با آنکه می دانست که یوسف زنده است آنقدر گریست تا کور شد (ن-م)، با آنکه یازده پسر دیگر داشت، پس من چگونه گریه نکنم بر مظلومیت پدر خود که

برگزیده خلقت و آفرینش و سید جوانان اهل بهشت بود و.....، در روایت است که روزی علیا جناب حضرت زینب بنت الزهرا طاهره علیها السلام به محضر حضرت سجاد آمده و عرض کرد ای یادگار رفتگان و ای فرزند برادر، من دیشب خوابی دیده ام اگر خواهی برای تو حکایت کنم پس امام فرمود که ای عمه جان حکایت خواب خود را بیان و عقده دلم را بگشا، حضرت زینب سلام الله علیها عرض کرد دیشب در خواب مادرم را دیدم، پیش رفته و سلام کردم و جواب سلام شنیدم و عرض کردم ای مادر چرا از دختران غریب خود خبری نمی گیری و از فرزندان اسیرت احوالی نمی پرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی که از لشکر مخالف چه ها دیدیم و چه ها کشیدیم و...، (زبان حال) و از آن مصائب کربلا و شام شکایت پیش مادر نمودم (ای مادر تو که گیسوان حسین را در نوک سنان ندیدی چرا اینقدر پریشانی، ای مادر تو که تیرباران علی اکبر را ندیدی چرا مانند ابر گریانی، ای مادر تو که سیلی خوردن اطفال و تشنگی حسین را ندیدی چرا رنگ از رخسار تو رفته است، ای مادر تو که در وقت اسارت ما در بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا گیسوانت سفید گردیده، ای مادر در وقتی که عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر گرفتن برادرم حسین را ندیدی پس چرا قامت خمیده است و ای مادر تو صدای العطش کودکان ما را نشنیدی و از چهار طرف هجوم دشمن را ندیدی و ای مادر تو همچون ما به اسیری رفتی و یا دست بسته به بازار خاص و عام رفتی پس چرا اینگونه رنجور هستی) پس چون قدری شکایت روزگار به مادر غمگین خویش نمودم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب من از همه ظلمهایی که از بی دینان امت بر شما رسید نه تنها اطلاع دارم بلکه خود همه جا همراه شما بوده و همه آن ظلم ها را دیده ام (به این نشان که حسینم غریبانه شد سواری او / به این نشان که تو کردی رکاب داری او) ای زینب ستم کشیده و ای دختر داغ دیده من از کربلا- تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه ای از گریه و ناله نمی آسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین بدرود اهل بیت اطهار و وداع طاعت پروردگار

می نمود، من آن شب دقیقه ای نیارمیدم و تا صبح بر دور خیمه گاه می گردیدم پس حضرت زینب عرض کرد یا علی از مکالمات جانگداز مادرم فاطمه و از شدت گریه خود از خواب بیدار شدم پس حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب آن علیا جناب تعزیه داری از سر گرفته و شورشی از غم بر پا کردند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده است (الا لعنه الله علی اعداء الحسین و اهلبیته و اصحابه آمین آمین آمین یا رب العالمین).

### **شعله یازدهم: گزارش برخی احوالات سید ساجدین و شهادت آن بزرگوار:**

شد وقت آنکه مرهم وصل پدر نهد / بر زخم ریش سینه تبار کربلا / شد وقت آنکه فخر زمن زین عابدین / فارغ شود ز رنج گران بار کربلا) پس در ایام امامت بیمار کربلا ستمی که بر آن جناب و اصحاب وی وارد شده است را هیچ زبان قوت تقریر و هیچ قلم قوت تحریر ندارد، از آن جمله روزی حجاج ولدزنا گفت که من یکی از اصحاب ابوتراب را می خواهم به قتل برسانم تا به وسیله کشتن وی تقرب به سوی خدا داشته باشم پس ملازمان ملعون وی حضرت قنبر غلام وفادار امیرالمؤمنین را نشان دادند و او حکم نمود تا وی را حاضر ساختند، گفت تویی قنبر که مولای تو امیرالمؤمنین است قنبر گفت (به حمد الله بعالم، صاحب جاه و جلال من / سگ مستحفظ دربان شیر ذوالجلال من) پس حجاج آن یزید پلید ثانی گفت از دین علی بن ابی طالب بیزاری بجوی پس آن غلام وفادار گفت ای منافق از دین علی بهتر نشان بده تا از وی بیزاری بجویم پس آن ملعون رذل به غضب درآمده گفت ای قنبر تو را البته خواهم کشت پس هر نوع کشتنی که بر تو گواراست اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا من گفت به جهت آنکه به هر نحو امروز شهید شوم به همان طریق فردا تو را قصاص خواهم کرد اما آگاه باش که مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا سر خواهی برید (جان عالم فدای تو یا قنبر سلام الله علیک) پس آن ملعون حکم نمود تا به همان طریق که مولای مظلوم ما علی علیه السلام خبر داد حضرت قنبر را شهید نمودند انا لله

و انا الیه راجعون، آری بسیاری از شیعیان را در زمان امامت حضرت سید الساجدین بناحق شهید کردند که به جهت هر کدام از آنان حضرت مهموم و محزون می گردید، مروی است روزی هشام بن عبدالملک مروان ملعون در طواف گاه کعبه حاضر شده و هر قدر کوشش نمود از کثرت ازدحام خلائق نتوانست خود را به حجرالاسود برساند ناگاه دید جوانی در نهایت صلابت و وقار داخل مسجد الحرام گردیده و متوجه حجرالاسود شد و خلائق همگی بکنار رفته و راه باز نمودند تا آن حضرت به سهولت خود را به حجرالاسود رسانید، هشام علیرغم آنکه می دانست خود را به نفهمی زد و پرسید که این جوان کیست که مردم او را راه دادند و من که امیر آنان هستم برای من میسر نشد پس فرزدق شاعر شعری با معانی بلند در مدح آن حضرت سرود که نقل است خداوند او را بواسطه این اشعار آمرزید و جامی می گوید اگر خدا اهل عالم را به این اشعار بیامرزد جا دارد، این اشعار که از شاهکارهای ادبیات عرب است را او یعنی ابوفراس (فرزدق) فی البداهه سرود که طلیعه آن این است (هذا الذی تعرف البطحا.....) پس هشام ملعون از آتش خشم مشتعل شده و حکم کرد که فرزدق را به زندان بردند پس وقتی حضرت سید الساجدین مطلع شد مبلغ سیصد دینار به جهت هشام فرستاد و خواهش استخلاص فرزدق را نمود پس هشام ملعون فرزدق را آزاد کرد و زر را پس فرستاد و آن حضرت پیام داد که ما خاندان کرم و بخشش هستیم آنچه عطا نمودیم دیگر تصرف نمی کنیم و هشام آن زر را به فرزدق بخشید و این سهل مطلبی است نسبت به جلال و بزرگواری آن حضرت که اهل حاج به دلیل عظمت آن حضرت، راه را برای ایشان در طوافگاه باز نمایند در جایی که خداوند علی اعلی (لیبک و عبدی) در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری در خصوص امام حسین مروی است که در مسجد الحرام در هنگام سحر بزرگواری را دیدم که در سجده رفته و می گوید (یا ذالمعالی علیک معتمدی / طوبی العبد تکون مولاه) یعنی (ای خداوند علی اعلی بر تو است اعتماد و من خوشا بنده ای که تو آقای او باشی)، (طوبی لمن تاب خائفاً و جلالاً / یشکو

الی ذی الجلال بلواه) یعنی (خوشا به حال کسی که در این شب ترسان و لرزان / شکوه کند به سوی خداوند بلاهای بر خود را) (اذا خلا فی الظلام مبتهلا / اکر مه ربه و لباه) یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع می کند نیکوست که گرامی می دارد دوست او را و یکمرتبه لبیک در جواب او بفرماید) پس همینکه حضرت سخن را به اینجا رسانید ناگاه هاتقی آواز داد که لبیک، لبیک، انت فی کنفی و کلما قلت قد سمعناه) یعنی ما تو را عوض یک مرتبه، دو مرتبه لبیک می گوئیم تو در پناه ما آمدی و آنچه گفتی شنیدم (وصوتک تشتاقیه ملانکتی و عذرک اللیل قد قبلناه) (پس صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند به آواز تو و عذر تو را قبول کردیم (سل ما تشا غیر خائف خجل / و لا تخف انتی انا لله) یعنی سؤال کن از ما آنچه خواهی بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو) پس حسن بصری گوید افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که او کیست و انتظار می بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم و دیدم کشتی شکسته طوفان کربلا، فرزند مظلوم فاطمه زهرا یعنی حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید می لرزد و رنگ مبارکش متغیر شده است. الحاصل این منزلت پدر او یعنی امام حسین است و اما تقرّب فرزند بیمارش امام زین العابدین پس طاووس یمانی گوید در صفا جوانی را دیدم در نهایت هیبت و صولت اما لاغر و نحیف که سر به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود (الهی عریان کما تری و جائع کما تری / فیما تری یا من یری و لایری) یعنی ای خداوند من برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای خدایی که می بینی و دیده نمی شوی، پس طاووس یمانی گوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه دیدم که از آسمان طبقی بزیر آمدی و بر روی او دو برد یمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه به نقل های خراسان دیدم از روی حیرت بر وی نظر کردم فرمود یا طاووس، تعجبم زیاده شد که مرا نیز می شناسد عرض کردم بلی یا سیدی فرمود به اینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم به جامه احتیاج ندارم اما به آن میوه محتاجم پس

قدری از آن میوه به من داد و جامه را پوشیده و جامه ای که در تن داشت به مستحق رسانید، من در فکر بودم که این جوان کیست فرشته است یا جن، پس به هر طرف که او می رفت متوجه او بودم تا در انبوه خلق از نظر من ناپدید شد، از کسی جويا شدم گفت (ویلیک یا طاووس) یعنی وای بر تو ای طاووس آیا او را نشناختی، او راهب عرب و امام عصر و پسر زاده رسول خدا، امام زین العابدین است و طاووس گوید باز در حجر اسماعیل آن جناب را دیدم که در سجده است و می گوید (الهی عبدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک) چون در لغت فنا به معنی درگاه خانه است این دعا یعنی خدایا بنده تو، مسکین تو، فقیر تو بر در خانه تو آمده و منتظر رحمت تو است، طاووس می گوید بعد از شنیدن این کلمات هرگاه برای من مشکلی پیش آمد، بعد از نماز در سجده این استغاثه را بیان کردم و حاجات من برآورده شد و نفع کثیری یافتم الحاصل فرزند مظلوم کربلا تا رمقی و نفسی در حیات باقی داشت، لحظه ای بی اذیت و آزار دشمنان و معاندین خدا و رسول او نبود که از جمله این ستمگری ها به اسارت رفتن اهل بیت خیرالانام در مرتبه ثانی به سوی شام خراب است و قبور بعضی از مخدرات سرا پرده عصمت و طهارت مانند حضرت زینب و ام کلثوم و...، در شام شاهد رفتن اهل بیت است اما چون عبدالملک مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا آن حضرت را گرفته به زنجیر گران بستند و روانه شام نمودند زهری گوید من به هزار تعب خود را به نزد مولای خود رسانیدم، زهری گوید گریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیر بودم که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار گران نیست پس آن حضرت اشاره نمود و غل و زنجیر به کناری افتاد و فرمود ای زهری اگر خواهم چنین است اما می خواهم این زنجیر بر دست و پاهای من باشد که از قهر و غضب خدا فراموش نکنم (یعنی عذاب دشمنان آل محمد را)، پس زنجیر را بر دست و پای خویش نهاد و فرمود که دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت و چنان شد که فرموده بود و نیز روزی مستحفظین برگشتند و در مدینه جوایای آن

حضرت بودند و می گفتند امر این مرد یعنی حضرت سجاد عجیب است که شب تا صبح بیدار بودیم و حراست می کردیم، چون صبح شد به جز غل و زنجیر به جای آن حضرت چیزی ندیدیم پس راوی گوید که همان روز آن حضرت در شام به نزد عبدالملک مروان رفت و به او فرمود که (ای منافق دنیا پرست نامعقول / چه دشمنی تو داری به خاندان رسول) مروی است که مهابت آن حضرت به نحوی بر عبدالملک شقی غالب شد که عذر خواهی بسیار نمود و گفت که در نزد من با عزت و احترام خواهی ماند و آنگاه حضرت به او فرمود که احترام و ملاقات تو را نمی خواهم و از مجلس او بیرون رفت و دیگر مردم آن حضرت را در شام ندیدند، آری آن عزیز قلب حسین، شب و روز از خوف پروردگار خود می گریست و دقیقه ای به استراحت در این دارفانی نیاسود تا اینکه به آبا و اجداد گرامی و طاهرین خود ملاقات فرمود سلام الله الملك غفار علیه و علی آل رسول الله، به سند صحیح مروی است که هشام بن عبدالملک در پنهان زهری فرستاد و آن عزیز در گاه الهی را مسموم نمودند، امام محمد باقر فرمود که چون زهر در پیکر پاک پدر بزرگوار من اثر نمود یعنی در تن مطهر ایشان کارگر افتاد، آب طلب نموده و وضو ساخت و فرمود ای نور دیده من، امشب شبی است که مرا وعده بهشت داده اند پس ای فرزند گرامی وصیت می کنم که زنهار ستم مکنید بر کسی دادخواه او خداوند باشد (یعنی زنهار ستم مکنید بر کسی فریاد رسی جز خداوند ندارد) پس آن جناب اسرار امامت را به فرزند ارجمند خود امام باقر سپرده و لحظه ای از هوش رفت و چون بهوش آمد فرمود (الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض تنبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین) و روح کثیر الفتوحش به شاخسار جنان پرواز کرد پس فریاد و فغان از خانواده عصمت و طهارت بلند شد و در روایت است که چون آن امام معصوم را با اعضای دردناک و جسم نازک از شدت زهر الماس، چاک چاک را در دل خاک سپردند برای آن بزرگوار ناچه ای بود که بر آن ناچه سی و دو حج بعمل آورده و یک تازیانه بر وی نرده بود پس آن ناچه خود را بر روی تربت آن حضرت افکنده به نوعی



گریست و نالید که ساکنان آسمان و زمین را به گریه در آورد و چون امام محمد باقر مطلع شد به نزد ناچه آمده فرمود ساکت شو برگرد خدا ترا برکت دهد، آن ناچه برگشت ولی اندک زمانی توقف نموده و طاقت نیاورده دوباره برگشت و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر زمین زد که از دنیا رفت مانند روزی که ذوالجناح بی صاحب امام حسین علیه السلام، داخل قتلگاه شد و آن حیوان باوفا نیز سر و یال خود را به خون مظلوم کربلا- رنگین نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت، چندان سر خود بر زمین زد که از دنیا رفت و مروی است که حضرت سید الساجدین در سن 59 سالگی، عالم فانی را وداع نموده و روح مطهرش به اعلیٰ علیین به پدر مظلومش ملحق و جان نازنینش از رنج این دنیا و مردم دنیا طلب و سفاکان ریاست طلب و پیروان کثیف آنها راحت گردید. و این واقعه غم انگیز در سال 95 از هجرت روز شنبه یازدهم ماه محرم واقع شد، آن حضرت دو سال از عمر شریف خود را با جدش امیرالمومنین به سر برده و در صحرای کربلا نیز بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی و پنج سال نیز بعد از پدر بزرگوارش خلافت و امامت کرده و همه عمر پر رنج و غم خود را به عبادت و گریه به سر برده و لحظه ای در این عالم آسایش و استراحت نفرموده بود (الا لعنه الله علی الظالمین و لعنه الله علی اعدائه الحسین المظلوم آمین آمین آمین یا رب العالمین).

## آتشکده هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهداء

### شعله اول سرانجام یزید آن سگ هار و خروج مختار علیه الرحمه و به دوزخ فرستادن ابن زیاد:

حمد مخصوص خداوندی است که به تیغ مختار وفادار، انتقام فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی را از بنی امیه بدکردار کشید. نویسنده گوید حکایت به دوزخ رفتن یزید بن معاویه علیهم العنه و العذاب اینگونه است که روزی آن ملعون ازل و ابد به شکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود شد پس لشکر نحسش هر قدر تجسس و تفحص کردند از آن مشرک ولد الزنا اثر و خبری نیافتند مگر آنکه

آواز هاتقی را شنیدند که گفت: (این دشمن خدا و رسول را به جایی که می بایست ببرند برده اند یعنی به دوزخ جاوید و به عذاب قهاری معذب گردیده) پس به سند صحیح منقول است که مختار بن ابوعبیده ثقفی علیه الرحمه، روزی از حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب شنیده بود که فرموده بود به او که روزی خروج خواهی کرد و سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس حضرت مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه می گفت که خروج خواهم کرد و نسل بنی امیه را قطع خواهم نمود پس حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت حضرت مختار را محبوس کرده و اراده قتل وی نمودند و گویند از آنجایی که نام کشندگان امام حسین در قبضه شمشیر او نوشته شده بود، نجات یافت تا در شب شنبه 16 ربیع الاول سال 66 هجرت خروج کرده و مردم با وی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه کردند با او ابراهیم فرزند برومند و سرافراز جناب مالک اشتر نخعی یار باوفای امیرالمومنین علی علیه السلام و ابو عبدالله جدلی و ابوعمارہ کیسائی و جمعی از اعظام اعراب بودند که با او متفق القول شده و به خونخواهی فرزند احمد مختار به سوی ابن زیاد خبیث که عامل خونریزی اصلی صحرای کربلا بود حرکت کردند پس جناب ابراهیم بن مالک اشتر با لشکر بی کران به محاربه آن ولد الزنا بی بنیاد حرکت کرد و چون لشکر فرزند عالی مقام مالک اشتر نخعی یعنی ابراهیم رحمه الله علیه به موصل رسید، ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر منحوس خود فرود آمد پس جناب ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا اینک این قاتل فرزند فاطمه زهرا یعنی ابن زیاد بد گوهر است که به پای خود به نزد شما آمده است، پس جهاد نموده و کوشش نمائید که آن ملعون را به قتل رسانیم تا سینه های محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود پس لشکر به شوق تمام از جای جنبیده و چنان به لشکر ابن زیاد تاختند که از کشته ها پشته ساختند پس چون گرم محاربه بودند و مقاتله می کردند ناگهان روی لشکر ابراهیم برگشته و منهزم گردیدند ولی یکی از

لشکریان او فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا، بخدا قسم که شنیدم از امیرالمومنین که در محاربه ابن زیاد بی دین اول اسلامیان مغلوب و سپس غالب خواهند شد پس ای جوان مردان دقیقه ای پا ننگه دارید که در این زمان آن لشکر شکسته و شکست خورده، دل به هم رسانیده و باز متوجه صحنه نبرد گردیدند پس جناب ابراهیم خود را با شجاعت مالک اشتری به میمنه لشکر آن ملعون خبیث زده و شورش محشر برپا نمود که با این رشادت ها کوکب بخت اسلامیان از خواب بیدار شد و دشمنان دین شکست فاحشی خوردند و چون آتش حرب فرو نشست معلوم شد که به حول و قوه الهی ابن زیاد ملعون و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و ابن حوشب، عبدالله بن ایاس سلمی و ابی الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن دشمن، به دوزخ واصل شده اند پس ابراهیم سرهای آنان را با فتح نامه برای مختار فرستاد که آن جناب مسرور و مشعوف شد و به جهت مبارکباد کفش نو پوشیده و ته کفش خود را بسیار بر روی ابن زیاد زد و سپس آن کفش را نزد غلام خود افکند و فرمود آن تطهیر کن که به نجاست آلوده و نجس شده است پس جناب مختار سر ابن زیاد را با سرهای دیگر مشرکان به نزد محمد بن حنیفه فرستاد که آن حضرت بسیار خوشحال شده و ایشان نیز آن سرها را نزد حضرت سید الساجدین فرستاد در وقتی که آن جناب با اصحاب خود چاشت میل می فرمود پس همینکه چشم آن حضرت بر سر آن تباه کار شقی افتاد به سجده رفته و شکر و حمد الهی به جای آورد و روی به اصحاب کرده و گریست و فرمود (ن-م) که ابن زیاد مرا در غل و زنجیر به همراه اهل حرم رسول خدا، به مجلس خود احضار نمود و در نهایت قساوت با یاران خود به غذا خوردن پرداخت و ای اصحاب من، در آن ساعت حالتی بمن دست داد که تقریر نتوان نمود پس به درگاه خدا دعا نمودم که از دنیا بروم تا سر آن ملعون را نزد من بیاورند در زمانی که من به چاشت خوردن مشغول باشم پس منت خدای را که دعای مرا مستجاب فرمود، در این زمان آن حضرت با اصحاب کبار مشغول به تماشای سر آن بدبخت شقی گردید و

مسرور عنایات خدای لایزال بودند که ناگاه خشمگین مار سیاهی پیدا شد و به دماغ آن ملعون رفته از گوش وی بیرون آمد و پیوسته مشغول آن کار با سر نجس آن پست آن بود الا لعنه الله علی الظالمین.

### **شعله دوم به جهنم واصل نمودن حضرت مختار مجموع قاتلان مظلوم کربلا را:**

الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبیدالله زیاد، آن فاسق شرابخوار زنزاده فارغ گردید بزرگان قبایل اعراب را طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است پس طلب نمایند کشندگان و یاری کنندگان قاتلان امام حسین را و اجازه شفاعت احدی ندارید حتی اگر فرزند من باشد پس سه تن از سرکردگان این مشرکین یعنی عبدالله بن رشید جهنی و مالک بن هشیم کنندی و جمیل بن مالک بن بشر را حاضر کردند و مالک همان ملعونی بود که کلام الله ناطق را تاراج کرده بود مختار به او گفت ای دشمن خدا، فرزند پیامبر را به قتل رساندید و به قطره آبی بروی ترحم نکرده او را غارت کردید پس آن ملعون انکار کرد و گفت من غارت نکردم مختار فرمود ای ولد الزنا تو غارت کردی پس حکم کرد تا آن ملعون را گردن زدند و سپس فرمود تا خولی را دستگیر نمایند، پس ابو عمرو و با جمعی از محبین، خانه آن ملعون را محاصره کردند ولی آن شقی گریخت و به خانه یکی از شیعیان پنهان شد و صاحب خانه از خانه بیرون آمده و گفت نمی دانم خولی در کجاست اما با دست خود اشاره به سوی مزبله خانه خود نمود پس آن ابلیس لعین را بیرون آورده و به نزد مختار سعید بردند پس چون چشم جناب مختار به آن ملعون افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه که سر فرزند فاطمه زهرا را بر آن نصب کرده بودی و در بازارهای کوفه می گردانیدی پس حکم فرمود که آن ملعون را به آتش عقوبت سوخته اند و به جهنم واصل فرمودند سپس امر فرمود تا عبدالله کامل به طلب حکیم بن طفیل قاتل عباس بن علی قمر بنی هاشم علیه السلام و منقذ بن مره عبدی قاتل حضرت علی اکبر فرزند مظلوم

امام حسین شهید برود و او هر دورا دستگیر فرموده به امر آن حضرت به جهنم واصل کردند پس نوبت به سنان بن انس ملعون رسید پس آن ملعون از کوفه به بصره گریخت و محبان خانه او را خراب کردند و چون خواست از بصره به قادیسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفته به نزد حضرتش آوردند و آن جناب حکم فرمود تا اول دستها و پاهای آن ملعون را بریدند و روغن زیت را داغ نموده و سنان ملعون را در آن انداخته و به دوزخ واصل کردند، یاران مختار دلاور عمر بن صبیح و محمدبن اشعث را دستگیر کردند حضرت مختار سلام الله علیه حکم فرمود که با نیزه آن حرامیان را پاره پاره کردند و بجدل بن سلیم که به طمع انگشتر، انگشت آن مظلوم شهید را قطع نموده بود را دستگیر و چون به حضور حضرت مختار آوردند امر فرمود اول انگشتهای نحس آن ملعون را بریده و بعد از آن دستها و پاهای نجس او را بریدند و آن ملعون در خون خود می غلطید و مانند سگ هف هف می کرد تا به سگان جهنم در دوزخ جاوید واصل شد. پس جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد حرامزاده را نمودند و مختار فرمود (ن-م) که او سردار سپاه ظلم و شقاوت بوده و من از او نخواهم گذشت پس او را امان داد مشروط بر اینکه از کوفه بیرون نرود و روزی کسی به نزد عمر سعد آمده و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را به قتل رساند و گمان من این است که منظور او تو بودی پس آن ملعون متوهم شده از کوفه بیرون رفته و در خارج کوفه پنهان شد و یکی از دوستانش به وی گفت خطا کردی چون اگر مختار بشنود که از کوفه بیرون رفته ای می گوید شرط امان مرا شکست و تو را می کشد و آن ملعون شبانه به کوفه مراجعت کرد و پسر خود حفص را به نزد جناب مختار فرستاد و گفت پدرم می گوید (ن-م) غلط کردم پشیمانم و... ای امیر تو پدرم را امان داده ای اینک اهل کوفه می گویند که مختار اراده قتل عمر سعد دارد و مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابوعمرو را طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر همراه او کرده رفتند و آن ولد زنا را در جامه خواب یافته و او سر بریدند و سرش را به نزد جناب مختار رشید آورده و

جناب مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی و آن حرام نطفه نگاه کرد سر پدر ملعونش را دید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس جناب مختار از عکس العمل او متغیر شد و به عمرو اشاره کرد که عمر بن سعد در جهنم تنهاست پسرش را به او برسان پس او را نیز به جهنم واصل نمودند بعد از قتل عمر بن سعد ملعون قلوب شیعیان شفا یافته و امارت مختار نیز مستقل شد پس آن حضرت به طلب شمر شریر فرستاد ولی آن روز، شمر مردود از ترس جناب مختار به بیابان گریخته بود، پس ابوعمرو با جمع کثیری به طلب وی بیرون رفتند و آن ملعون کمین کرده و با یاران خود سر راه بر ایشان گرفته و محاربه سختی بین آنان واقع شد، بعد از فرار یارانش و بعد از آنکه آن ملعون زخم بسیا رخورده بود در بین محاربه به شمشیر مبارک عمرو وفادار از پا در آمده و راه چاه و یل را در دوزخ جاوید در پیش گرفته و بدن نحس او را به آتش سوختند پس نوبت به آن ده نفری رسید که بر اسب های خود نعل تازه زده و بر بدن نازنین فرزند رسول خدا تاخته بودند، پس تو ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش بر اینکه چرا آن اشقیا اسب های خود را نعل تازه زده و بر پیکر پاک امام حسین تاخته بودند، زیرا اسب در حالت عادی بر جسم شخص افتاده لگد نمی کند ولی وقتی نعل تازه بر دست و پای او می زنند او از شدت درد، پا و دست خود را نمی تواند روی زمین بگذارد و به شدت آنها را بر زمین می کوبد و حالت جنون می یابد و بی اختیار می شود به گونه ای که اگر تکه پارچه ای زیر پا و دست او قرار داده شود آنها را تکه تکه می کند و آنها با این روش پیکر پاک امام حسین را تکه تکه نمودند. پس امر فرمود تا هر یک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند و با اسب های تازه نعل شده بر اجساد نحس آنها تاختند تا به دوزخ واصل شدند و نیز جمع کثیری از غلامان که برای رضایت مختار، آقایان خود را روانه جهنم نموده بودند نیز به امر حضرت مختار آزاد شدند، در خصوص حمله منهال روایت کرده که سفری از مدینه منوره به کوفه می رفتم در زمانی که جناب مختار قیام فرموده بود و مختار با من نهایت محبت داشت و من روزی به دیدن او رفتم و

دیدم از خانه بیرون آمده به سلام کردم و برای اعمال مقدس او مبارک باد گفتم مختار گفت ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه از راه رسیدم و ما با یکدیگر رفتیم تا به کنار کوفه رسیدیم و او عنان مرکب خود را کشید و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند که ایها الامیر مژده باد تو را که حرمه بن کامل را اسیر کردیم و بخدمت آوردیم چون نظر جناب مختار بر حرمه ملعون افتاد، تمامی جنایات او را یک به یک متذکر شد و آن حرامزاده سر به زیر افکند و جواب نداد و...، پس جناب مختار امر فرمود تا دستها و پاهای وی را بریده و آتش نی افروخته و آن ملعون را زنده زنده به آتش سوختند پس منهال گوید من متحیرانه گفتم سبحان الله، جناب مختار در من نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت رواست اما اینجا چرا پس منهال گفت در این سفر به خدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمه بن کامل خبر داری عرض کردم ای مولای من من او را در کوفه زنده دیدم پس رنگ مبارک آنجناب متغیر شده سر به آسمان بلند کرده و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را به حرمه ملعون و همین دعا را مکرر تکرار فرموده و متوجه من گردید و فرمود ای منهال خبر نداری و در آن صحرای محشرخیز نبودی تا ببینی که از دست مخالفان بخصوص از حرمه بی ایمان چه کشیدم او بزرگان ما را کشت و طفلان ما را ذبح نمود. و شماتهای می کرد گویا هیچ جنایتی انجام نداده بود پس ای امیر آن بزرگوار از حرمه بدکردار شکایتها داشت و شکوه ها و شکایت از این ملعون بر زبان امام و سیل اشک حضرت بدامان او سرازیر بود و الحمدلله از مردی و شجاعت شما و اثر استجابت دعای آن حضرت و چون انتقام این ملعون را به دست شما مشاهده کردم به این جهت تسبیح گفتم پس مختار علیه الرحمه لحظه ای توقف نمود و به سوی من نگاه کرد و گفت ای منهال تو را به ذات خداوند قسم می دهم که خودت از زبان امام زمان شنیدی که این چنین نفرین در حق این لعین بد آئین نمود پس قسم یاد

کردم که بحق خدا شنیدم پس جناب مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز خوانده و سجده شکر بجای آورد و سجده را طول داده و دوباره سوار شد و چون دید آن ملعون سوخته و به دوزخ روانه شده است برگشت و با هم آمدیم تا به در خانه من رسیدیم گفتن ایها الامیر چه شود که قدم در کلبه درویشی من نهید و نهار میل فرمائید که باعث افتخار من گردد پس مختار فرمود ای منهال تو خود گفتی که خداوند دعای امام زمان را به دست تو مستجاب کرد پس من به شکرانه این سعادت، امروز روزه می گیرم پس الحاصل جناب مختار سلام الله علیه بنا به فرموده حیدر کرار 383 هزار از بنی امیه بدکردار ا به جهنم واصل نمود و احدی از قاتلان آن حضرت را باقی نگذاشت مگر اشخاصی که از ترس شمشیر جناب مختار به بیابانها فرار کردند. (الا لعنه الله علی الظالمین).

### **شعله سوم: منتقل شدن خلافت به بنی عباس و قتل عام باقی بنی امیه:**

مروی است که چون زوال دولت بنی امیه خبیث (بنا به اخبار نبوی) فرار رسید بنی عباس از فرصت استفاده کرده و به قدرت رسیدند، در این میان احمد سفاح اولین خلیفه چون به تخت رسید بنی امیه پراکنده شدند و بعد از مدتی نامه نوشتند و سفاح آنان را به وعده های مختلف فوج فوج به سوی خود کشانید تا آنکه هفتاد هزار نفر بنی امیه بی ایمان به دور او جمع شدند و از او محبت های بیکران دیدند راوی در خصوص نقشه سفاح گوید در مجلس سفاح با بزرگان بنی امیه آسوده و هر یک به طریقی صحبت و زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شد و عرض کرد ایها الامیر عربی سراپا غبار آلوده آمده و بدون اذن دخول، خواست که داخل شود و مانع شدیم و اکنون که تقاضای دخول دارد به او گفتیم که خود را شست و شو نموده و به جامه پاکیزه به نزد امیر بیاید گفت ای دربان به ذات الهی سوگند که آب گوارا نوشم تا به شرف امیر نرسم پس سفاح گفت ندانستی که این شخص کیست و نشان او چیست دربان گفت خیر ولی دانستم که صاحب درد است اما علیرغم کراهت رخسار، ملاحظت گفتار دارد و دربان چون سخن به اینجا رسانید سفاح گفت بخدا



قسم این نشانه های از رفیق قدیمی من سدیف است رخصت بازده تا بیاید، بنی امیه تا نام سدیف را شنیدند، چون مار بر خود پیچیدند زیرا که سدیف مداح بنی هاشم بوده و در زمان دولت بنی امیه هر سال موسم حج مدح آل هاشم و ذم آل ابوسفیان می نمود تا آنکه سالی او را به قصد قتل مضروب ساختند و او را مرده پنداشتند و جسم او را بخاک مذلت گذاشتند و زنی او را به خانه خویش برده و معالجه نمود تا اندکی قوتی یافت و سپس فرار کرده و در بیابان ها روانه شد تا آنکه آن روز به بارگاه سفاح قدم گذاشت و نظر به چپ و راست و بعد سلام کرد. سفاح بعد از جواب سلام، سدیف را نزد خود آورده و بسیار احترام کرد و گفت خوش آمدی ای برطرف کننده المهای من و ای ناصر دین جد و آبای من، بر من واجب است بر آوردن حاجات تو، پس سدیف از روی تحقیق در چپ و راست مجلس دقت کرد و دید که اکثر اهل مجلس همان اشرارند که در مکه او را آزار کرده و فکر کرده اند که او را به قتل رسانده اند و به خاطرش گذشت تمامی ستمهای بنی امیه خصوصاً در صحرای کربلا پس آهی از سینه برکشید و اشکش جاری شد سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب آه و ناله تو چیست؟ پس سدیف جنایات بنی امیه خصوصاً در کربلا را متذکر شد سفاح گفت که این قوم امروز ضعیفند و ما را در هنگام تسلط رحم بر ضعف اولی است پس سدیف گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنزادگان بی حیا، در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا و آیا نشنیده ای که چگونه گلگون کفن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا، بیکس و تنها بر در خیمه ها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد و آن امام غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی النفس را چه بگوید و چگونه دلداری اهل بیت نماید، پس سفاح آه سوزناک از جگر برکشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و خویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس ما در آی که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس و گمان می نمایی و اجابت

خواهش های تو از ما مقرون به انجام است قبل از آنکه بفرمایی و سدیف خرم و خوشحال از بارگاه سفاح بیرون رفت پس سفاح از روی فریب به چپ و راست مجلس متوجه شده و آن لشکر شیاطین را خطاب کرد، در حالی که آنان غمگین بوده و با خود می گفتند ای کاش یهودی بودیم و از غم بنی امیه بودن می آسودیم، که غمگین نباشید که سدیف را جنون حاصل است و توجه من به او جهت شیرینی کلام اوست و بعید است که عاقل التفات به مثل این کلمات نماید تا آنکه خیال بنی امیه راحت نمود ولی بنی امیه کینه سدیف را به دل گرفتند.

### **شعله چهارم قطع نسل کرن احمد سفاح بنی امیه را در یک روز جمیعاً:**

به سند صحیح منقولست که چون صبح زندگانی بنی امیه کفر بنیاد رو به شام نهاد، سفاح رخت به خلوت کشیده و غایبانه سدیف را طلبید و گفت که چرا صبر و شکیبایی نمی نمایی گفت نهایت صبر، تم را بیمار نموده و دیدن این ظالمان بر مسند خلفای عباسی بر من ناگوار است و از آنچه کردند این قوم بی نام و ننگ نسبت به اقوام و بنی اعمام تو و سفاح گفت ای سدیف غم مخور و بدان که خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید و زمان آن رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید، در نزد رسول مجید رو سفید گردیم پس سدیف مراجعت نمود و در بستر خویش آرمید و از شادی نوید فردا یعنی همان روز که بنی عباس آن روز را نوروز القتل نامید، چون صبح شد منادی سفاح ندا بلند نمود که امروز خلیفه می خواهد بنی امیه را خلعت بسیار عطا کند پس فرش گسترده و مجلس را بیاراستند و هزار جوان شمشیر زن را وعده انعام نمود و در اطراف خانه ها پنهان کرد و حکم نمود که هرگاه من عمامه خود را بر زمین زدم به عزم ستیز بیرون آمده و کسی از بنی امیه را امان مدهید و دربانان را نیز سفارش کرد که در این هنگام درها محکم ببندید تا احدی جان به در نبرد و چون همگی حاضر شدند سفاح شمشیر به گردن انداخته و پا بر عرشه منبر گذاشت و غلام خود را که صبیح نام داشت بر یسار و سدیف را بر یمین خود وا گذاشت و نامه ای که اسماء بنی هاشم

و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت بود را به دست صبیح داد، پس سفاح خطبه خوانده و خواست که شروع به خلعت و احسان نماید پس گفت اول شروع به بنی هاشم کنم یا بنی امیه گفتند اول بنی هاشم زیرا سادات عرب هستند و...، و آنگاه سفاح گفت ای صبیح ندا کن بنی هاشم را و صبیح ندا کرد که کجاست ابو عبدالله بن حارث ابن هاشم کسی جواب نداد پس سدیف گفت ای که امیر او شهید شد پس سفاح گفت تا دیگری ندا کند، پس صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبدالمطلب، (ن-م) سدیف گفت شهید شد سفاح گفت مطلع نبودم پس نام او را محو کن و دیگری را ندا کن، صبیح گفت کجاست عقیل پس ابوطالب پس سدیف گفت در راه شام کشته شد پس سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن پس ندا کرد کجاست مسلم به عقیل پس سفاح گفت ای سدیف کجاست مسلم بن عقیل، سدیف بر سر خود زد و گفت ای امیر چون کوفیان به حمله مسلم را به کوفه بردند، سوگندها برای یاریش خوردند و اول با وی بیعت نمودند و آخر ابواب ظلم را بر وی گشودند، پس سفاح آهی کشید و گفت نمی دانستم چون حضور ندارد دیگری را ندا کن، پس صبیح (ن-م) نام وصی پیامبر حضرت علی بن ابیطالب را ذکر نمود پس سدیف عمامه خود بر زمین زد و مصائب آن حضرت را یک به یک متذکر شد، ... گفت ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین انداختند پس سفاح آهی کشید و فریاد کرد لعنت خدا بر مردی که خاطر پیامبر خود را رنجیده کرد و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست ای صبیح دیگری را ندا کن پس صبیح ندا کرد، این الحسن المجتبی یعنی کجاست فرزند ارشد علی المرتضی، امام حسن مجتبی پس حاضر شد و جایزه خویش را بستاند پس سدیف گفت ای امیر چون بنی امیه بی دین از قتل امیرالمؤمنین فارغ شدند به زهر فرزند او را شهید کردند. پس سفاح بسیار گریست و گفت نمی دانستم نام او را محو و غیر او را برای عطا دادن نام ببرید پس صبیح گفت کجاست حسین بن علی پس سدیف چون نام حسین را شنید اشک از دیده باریده و عمامه خود را از سر برداشته

بر زمین زد و گریبان خود را تا به دامن درید و گفت ای سفاح همین گروه برای یاری او قسم ها خوردند و...، ای سفاح اگر تا به محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی از بی شمار گفته نخواهد شد ای خلیفه ستمهایی که در شام بر اولاد رسول خدا وارد شده است را نشنیده ای، و ای سفاح در وقتی که یزید مرتد هتک حرمت آل رسول نموده و دوازده مرد پنج دخت امیرالمومنین (زینب ، کلثوم، رقیه، صفیه و ام هانی) با زوجات سید الشهداء و دختران مظلومه شهید کربلا (فاطمه، رقیه، سکینه، زبیده) و باقی مخدرات عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته، همه را به یک ریسمان بسته و به مجلس یزید پلید می بردند پس سدید بر سر زد و گفت ای مسلمانان چه کسی دیده و یا شنیده که اسیران کافر فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت پیامبر که ناموس پروردگاران را سر برهنه و شهر به شهر و دیار به دیار گردانیدند سفاح از مکالمات سدید رنگش متغیر شده به نوعی گریست که نزدیک بود که قالب تهی نماید پس گفت که ای سدید بحق خدا که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را، کجاست ماه بنی هاشم عباس پس سدید زار زار گریست و گفت او نیز شهید شد ای سفاح آن علمدار شهید از خدمت برادر مرخص و رو به سوی فرات نهاد بلکه جرعه آبی بهم ساند و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش برهاند ولی دستهای او را قطع کردند و آب مشک او را بر خاک ریختند پس سفاح بسیار گریست و گفت ای سدید شنیدم که (ن- م) که حسین بن علی را فرزندی شبیه به رسول خدا بود پس سدید گفت ای خلیفه نبودی در وقتی که علی اکبر به پدر الحاح میکرد و امام تشنه لب اجازه میدان نمی داد پس ای خلیفه آخرالامر آن جوان نازنین را، این فرقه بی دین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند پس از استماع این کلمات دود از سینه سفاح برخاست و گفت بس است ای سدید دل مرا به درد آوردی و گفت هیچیک از بزرگان بنی هاشم حضور ندارند قلم به اسامی ایشان

درکش و از بنی عباس کسی را بطلب پس صبیح اول مرتبه نام برادر سفاح را خواند که قاتلش در مجلس حضور داشت و صبیح گفت کجاست ابراهیم ابن محمد بن عبدالله بن عباس کسی جواب نداد سفاح گفت ای سدیف چون اسماء بنی هاشم که آقایان تو هستند مذکور می شد یک جواب می دادی چون نوبت برادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت ای سفاح حیا نگذاشت که عرض کنم سفاح گفت تو را بذات خدا و به روح پیغمبر سوگند اگر می دانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر من آمده است سدیف گفت ای امیر، مروان بی ایمان برادر تو را زجر و خواری می کشد و فرزند ملحد و ناخلف او اینک بر صندلی زر نشسته و در مجلس تو حضور دارد سفاح با نگاه تند به عبدالملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادرم را حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادرت را در پوست گاو گرفت و کوره حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه به برادرت زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا اخاه، واعشیرنا، واقوما بفلک رسانید پس عمامه خود ابر زمین زد به یکمرتبه آن جوانان از کمین به قصد آن فرقه بی دین با شمشیرهای کشیده برآمدند و درها از چهار طرف بسته شد و تگرگ مرگ برایشان بارید پس چون زمین از لوث وجودشان پاک شد سفاح امر کرد که فرشهای مجلس را بر روی ناپاکان انداختند پس طعام طلبید با سدیف و یاران خود صرف نمودند.

### **شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن اهل شام:**

در تواریخ ثبت شده است چون امیر تیمور گورکانی بعد از استماع این ستم های شامیان به سوی شام لشکر کشید و به هر بلده از بلاد که در تصرف طرفداران یزید بی بنیاد بود می رسید لوای غیرت برمی افراشت و گردنکشان ایشان را شرر در خرمن حیات می انداخت بلکه آن بلد را شهر لوط می ساخت، چون دل از تسخیر توابع شام پرداخت، شام را نیز به حیظه تصرف در آورد، پس شام را ولایتی دید معمور و مردمش در سرور و او پس از آنکه بزرگان شام مطیع و متقاد او گردیدند به

عرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر، والی این کشور را در پس پرده دختری است چنین و چنان ..... پس امیر تیمور اسباب عیش آراست و شهر شام را آئین بست و آن دختر را درخواست نمود پس آن دختر را به حمام فرستادند و امیر تیمور صاحب جمع (خزانه دار) خود را طلبید و فرمود که دختر را بی معجر (پوشش) بر ناقه عریان سوار نما پس به فرموده امیر، آن شخص مامور به احضار خاص و عام گردید و ناقه عریان بر در حمام فرستاد چون مردم شام آگاه شدند گریبانها دریدند و فریاد و فغان نمودند که این (ن-م) چه ظلم و بیداد است این دختر بزرگ زاده است و از خاندان بزرگ و نجیب است و ..... پس امیر تیمور به حسرت بدیشان نگریست و گفت باعث این فریاد و فغان چیست و منظور من از این عمل نه ظلم است و نه کینه بلکه مرا گمان بود که قاعده و قانون شماسست که دختر بزرگان را سر برهنه در بازارها می گردانید و این عمل را نهایت احترام می دانید پس شامیان عرض کردند نه این (ن-م) رسم ما نیست پس امیر تیمور گریبان دریده و اشک حسرت باریده و گفت ای نامسلمانان بی حیا و ای یزید پرستان پر جفا اولاد کدام پادشاهان نجیب تر از اولاد رسول خداست؟ آیا کدام بزرگ عزیز تر از دختران فاطمه زهرا است که بی چادر و بی معجر بر شتران برهنه سوار گردید و به رسوایی تمام در بازارها گردانیدید و چشم از نمک مادر حسین پوشیدید و به قتل جگر گوشه اش کوشیدید و نخلهایی که جبرئیل از آب دیده آبیاری کرده از پای در آوردید و خانه ای را که بنای قدرت، خشت و گلش را سرشته ویران کردید و آتشی که غرور نمرود برای خلیل اندوخته بوده افروختید و سراقی که طره حورالعینش طناب بود سوزانیدید، ای فرقه بی نام و ننگ و ای منافق ترین کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه کمر بند اطاعت زاده مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل بسته بودند شکستند و مسلم را تنها و بی کس در معرض دشمنی های عیداله بن زیاد ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند و مسلم را بی کس و تنها گذاشتند، در حالی که مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در دلاوری بی نظیر

که از بیعت کوفیان بی شرافت چشم پوشیده و با شجاعت کامل و تک و تنها به جنگ با چندین هزار شقی النفس کوشید تا به رسول خدا و امیرالمؤمنان در جنت ملحق گردید، اما مسلم چون دل از جهان برداشت، تشویش اسیری اهل و عیال خود نداشت و به فکر اسیری زنان غریب و دختران نارس خود نبود و اهل بیت او غریب نبودند و لشکریان کفر و نفاق بر دور خیمه و حرم مطهرش ترک تازی نمی نمودند و جوانان خود را غرقه در خون و خاک نمی دید و فریاد العطش اطفالش را نمی شنید. ای بی حمیت طایفه بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را به ناحق شهید کردند و زنان او را که دختران پیامبر شما بودند به اسیری در این دیار آوردند بازارها را آئین بستید و به تماشای عترت پیامبر خود بیرون رفتید افسوس افسوس که در آن روز در این جهان نبودم که این فرقه بی ناموس را قطع النسل نموده از جهان براندازم پس ای مردمان دین تباہ آخر یزید کافر کیش، یک ولدالزنا بیش نبود و شما ناخلف امتان پیامبر چندین هزار نامسلمان بودید پس ای شامیان بخدا قسم فراموش نمی کنم اهل بیت رسول خدا را در وقتی که چون گردنبد جواهر، مردان و زنان ایشان را به یک ریسمان بسته و به مجلس یزید بی ایمان می بردند، آه آه و فریاد از آن زمانی که آن طایران شکسته بال حرم را با دست بسته به طریق اسیران روم و فرنگ در مقابل یزید حرامزاده بی نام و ننگ واداشته بودند یکی از اهل مجلس، از اهل حرم برای خود غلام خواهش می کرد یکی از آل رسول برای خود کنیز می طلبید ای شامیان آن روز در مجلس یزید شخص خارجی به تعصب درآمد ولی اعمال تباہ یزید شما را ناراحت نکرده و یهودی حمیت کرده ولی شما متنبه نشدید پس لعنت خدا بر آبا و اجداد شما و هر چه شامی طرفدار یزید است پس شامیان از سخنان امیر تیمور سر به زیر افکندند و جواب ندادند پس فرمود ای گروه مرتد و ای دشمنان خدا و رسول چه بی حیا طایفه ای بودید که قدر پیامبر را نشناختید و شرر و آتش در خرمن دین مبین انداختید پس بر شما گران آمد که یک دختر شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند آیا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بی چادر و

بی معجز آنها را در بازارها می گردانیدید پس سران سپاه خود را امر نمود تا ایشان را قتل عام نمودند به حیثیتی که اطفال شیرخوار را در مهد سر بردند و شامرا خراب نموده و شامیان یزیدی را به به نیران فرستادند و این کشوری که الان شام گویند در عهد یکی از سلاطین متاخر آباد شده است. (الا لعنه الله علی الظالمین).

### **آتشکده هشتم: شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و علیهم السلام:**

#### **شعله اول: شروع بیکسی و شهادت امام محمد باقر علیه السلام:**

در روایت است که پس از شهادت فخرالساجدین یعنی حضرت زین العابدین، علی بن الحسین صلوات الله علیه، حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه متمکن مسند امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا گشت و علی رغم معجزات باهره که از آن حضرت آشکار می گردید، دقیقه ای آن بزرگوار را بی اذیت و آزار نمی گذاشتند و آداب عبادت و اسرار ولایت را به زعم باطن سیاه خود، تقلب و کهنات و سحر می پنداشتند. در روایت است که روزی عباد بن کثیر عرض کرد که ای مولای جن و انس، بیان بفرما که حق مومن بر خدا چیست، پس نحله خرمایی در مقابل حضرت بود که حضرت اشاره ای به سوی آن نخل نموده و فرمودند حق مومن بر خدا آن است که اگر مومن بگوید ای درخت به نزد من بیا، آن درخت از او اطاعت کند و پسر عباد گوید به خدا قسم همینکه آن بزرگوار اشاره نمود، آن نخله خرما به تعجیل روانه خدمت آن حضرت گردید و حضرت فرمود که ای نخل برگرد به جای خود که تو را نخواستم بلکه مثل زدم پس آن درخت به جای خود قرار گرفت پس دشمنان خدا و رسول علیرغم این معجزات بر آن وجود نازنین حسد بردند تا آنکه هشام بن عبدالملک ملعون فرستاد و آن عزیز زهرا را با فرزند دلبندهش امام جعفر صادق به شام بردند و سه روز بر ایشان اعتنا ننموده روز چهارم آن حضرت را به بارگاه خود طلبید و وقتی که آن حضرت با فرزند ارجمند خود داخل بارگاه شدند آن شیریر ملعون مشغول تیراندازی بود و این اسباب را به جهت آن برپا نموده



بود که آن حضرت را تحقیر نماید تا در مجلس وی ننشیند و بلکه نعوذ بالله چون ملازمان و خادمان برپا ایستد پس هشام گفت ای ابوجعفر با بزرگان قوم خود تیر بینداز و آن حضرت فرمود من الحال پیر شده ام پس مرا معاف دار، هشام ملعون گفت به رب کعبه نمی شود و البته بایستی تیر بیندازی و مقصود آن تبهکار به خطا رفتن تیر حضرت و استهزاء ایشان توسط او و اطرافیان او بود پس آن فرزند رسول خدا تیری انداخت که بر قلب نشان خورد و تیر دیگری زده که بر فاق آن تیر فرود آمده و تیر اول را به دو نیم کرد و پس نه تیر پی در پی افکنده و هر تیر را بر فاق تیر دیگر دوخت که از این معجزه و قدرت نمایی رنگ از رخسار آن بدبخت مردود و از آن اجبار و تکلیف که به جای استهزاء بر امام، موجبات رسوایی وی را فراهم آورده بود سیاه و متغیر شده و برای نفی موضوع امامت برای اهل بیت گفت ای ابوجعفر، مثل تو در تیراندازی در همه عالم وجود ندارد آیا جعفر نیز از این کمال بهره دارد که آن حضرت فرمود ای هشام خداوند عالم به ما اهل بیت، علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا) پس ما هر یک از دیگری، علم و کمال را تمام کرده به میراث می بریم و دیگران ناقصند در آنچه می گویم که ما در آن کاملیم که آن ولد زنا رنگش سرخ و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب آن حرامزاده ملعون بود و به تحقیر گفت ای ابوجعفر (ن-م) (ذلیل شد به همین حرف والد سبطین / بنی امیه از این حرف بود خصم حسین / شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر / ز حرفهای بزرگ این چنین شدید حقیر / عبث ملاف که در نزد کل سایر ناس / مساویند بنی هاشم و بنی عباس / چو هست ما و شما را شب ز عبد مناف / شما میان عرب از کجا شدید اشراف) پس آن حضرت پاسخ داد ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم و لیکن رسول خدا علم و کمال و اسرار پنهان خود را به جد شما نسپرد، بلکه به علی بن ابی طالب جدّ من سپرده و او وصی پیامبر و ادا کننده دیون آن جناب است و در حقیقت جامع جمیع قرآن جد من است نه جد شما و لذا ما اولویت داریم به دیگران

در علم و حلم و دیانت و امامت پس آن خبیث ساعتی سر به زیر افکند و بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بفرما و آن جناب فرمود ای خلیفه اهل عیال من از احضار من و آمدن من به سوی تو در وحشت اند مرا برای مراجعت مرخص نما که آن ملعون رخصت داد و حضرت به مدینه مراجعت فرمودند و علیهذا دقیقه ای از جور اشرار و آزار قوم فاسق آسوده نبود تا آنکه از روی شقاوت و کینه توزی نامه ای به والی مدینه نوشت که امام محمد باقر (ع) را با دست بسته به شام بفرست ولی آن والی در جواب نوشت (ن-م) که ای خلیفه مطالبی از روی خیر خواهی بتو می گویم، و آن اینکه دشمنی مکن با کسی که در زهد مانند او نیست، ای خلیفه به ایزد منان قسم که چون آن حضرت در محراب عبادت تلاوت قرآن می نماید از لذت قرائت و صوت حزین او که مثل خواندن زبور از زبان داوود پیغمبر است، مرغان و وحشیان بر دور آن سرور جمع می شوند و من نصیحت می کنم که البته متعرض این سرور مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم و چون نامه او به عبدالملک رسید پسندید و دانست که والی خیر خواهی کرده است ولی در نهایت شقاوت بر او چیره شد و زینی را به زهر آغشته کردند و به روی مرکبی قرار دادند و حضرت را مجبور به سوار شدن روی آن مرکب نمودند، پس زهری را که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آن حضرت نفوذ کرده و چون آن حضرت احساس شهادت فرمود، فرزند دلبند خویش، امام همام جعفر بن محمد علیه السلام را طلبید و ولی عهد و جانشین خود نمود و با شهادت آن حضرت اهل بیت آن بزرگوار ناله ها سردادند و گریبانها دریدند. این واقعه هائله در سال 104 هجرت واقع شد. و در زمان شهادت سن شریف آن حضرت 57 سال بود که از این مدت، چهار سال را با جد بزرگوار خود حسین بن علی و سی و دو سال را با والد امجد خود علی بن الحسین سپری نمود و مدت امامت آن مظلوم بیست و یکسال بود و در بقیع در جوار پدر بزرگوار و حضرت حسن بن علی علیه السلام بخاک سپرده شد (اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم)

## شعله دوم کیفیت شهادت امام جعفر صادق، صادق آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم و عجل فرجهم):

محدثان احادیث روایت کردند که به آن امام بحق و آن قران ناطق و آن کاشف الحقایق و الدقایق، یعنی امام جعفر صادق صلوات الله و سلام الله علیه از مخالفت بنی عباسیان ملعون و شرارت آنها، هر لحظه اذیتی و هر دقیقه آزاری به آن بزرگوار می رسید، از آن جمله مرتبه ای ابوالعباس سفاح آن حضرت را به قصد قتل از مدینه به عراق طلبید ولی بعد از مشاهده معجزات بسیار، ناچار آن بزرگوار را به مدینه برگردانید و چون منصور دوانیقی ملعون به خلافت ناحق دست یافت آن خلیفه الله را از مدینه به عراق طلبید و هر لحظه بهانه می جست که آن حضرت را به قتل برساند، از جمله روزی ربیع جاجب خود را طلبیده سفره چرمی انداخت و شمشیری به وی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من با وی مشغول صحبت شوم هر زمان دست بر دست زدم تو او را به قتل برسان پس آن حضرت را به مجلس خود طلبیده و چون آن جناب داخل مجلس شد گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، امروز ترا به جهت این طلبیدم که قرض های تو را ادا نمایم و حوایج شما را برآورم و عذر خواهی بسیار کرده و ربیع را گفت سه روز دیگر آن جناب را به مدینه بفرست و در غیاب آن حضرت ربیع، سبب قهر اول و لطف آخر را از منصور پرسید و او گفت: ای ربیع چون آن حضرت داخل شد اژدهای عظیمی به نزد من آمد و دندانهای خود را بهم فشار داد و به زبان عربی فصیح گفت اگر آسیبی به وی اراده نمایی تو را و قصر تو را فرو خواهیم برد و من از خوف، آن حضرت را احترام کردم و بار دیگر که منصور به طواف حرم آمده بود، کسی را فرستاد که برو و عبای جعفر بن محمد را به گردن او بینداز و بیاور پس فرستاده او چون به خدمت آن حضرت رسید، حیا کرده آستین آن حضرت را گرفت و گفت بیا که خلیفه تو را می طلبد حضرت فرمود ای شخص به همان طریقی که ماموری مرا ببر، عرض کرد یابن رسول الله دستم بریده باد اگر به جناب شما بی حرمتی

نمایم و چون آن حضرت وارد مجلس منصور ملعون شد، آن شقی گفت که ای ابو عبدالله بخدا قسم که تو را خواهم کشت، آن حضرت فرمود ای منصور مرا به حال خود بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافی است ای منصور بدان که از زمان مصاحبت من چندانی باقی نمانده است منصور آن حضرت را مرخص کرد ولی عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه به فوت من است و یا به رحلت او و چون عیسی از آن حضرت سؤال کرد، فرمود که به فوت من غریبست پس منصور شاد شد، و ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده و گفت می شنوی که مردم چه مطالبی از جعفر بن محمد نقل می کنند، که دعوی خلافت دارد و می خواهد خلیفه را بر علیه من بشوراند، بخدا قسم که نسلش را بر می اندازم و آنوقت یکی از امرای خود را که بسیار شریر بود با هزار نفر مسلح به مدینه فرستاد که بروید و سر جعفر و پسر او موسی را بیاورید پس چون آنها وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت خود را بر دور خود جمع نموده شروع کرد به دعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانه او واداشتند، چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه شدند و چون توبره سرها را به نزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه ها را مشاهده نموده و پرسید که اینها چیست پس آن سواران گفتند که به خدا قسم که ایشان را جعفر و موسی به نظر آوردیم و سر بریدیم پس آن ملعون گفت این سخن (معجزه) را از مردم مخفی دارید و نیز مروی است که شبی منصور ملعون در قصر خراب خود نشسته بود و همزمان، آن حضرت در عراق تشریف داشتند پس ربیع حاجب را طلبید و گفت می خواهم همین لحظه جعفر را به من حاضر کنی. اما به هیبتی که او را بینی بیاوری و نگذاری که حالت و وضعیت خود را تغییر دهد پس حاجب بیرون آمده و گریه کرد و گفت هلاک شدم، زیرا قطعاً و البته امشب آن حضرت را شهید خواهد کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد و فرزند ربیع در آخر شب بی خبر به خانه آن جناب در آمده و دید که آن حضرت پیرهنی پوشیده و دستمالی به کمر بسته و مشغول عبادت است عرض کرد، بیا خلیفه تو را

می طلبد، فرمود بگذار لحظه ای دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمی گذارم فرمود مهلت بده غسل کنم و مہیای شہادت شوم گفت اجازہ ندارم پس بہ ہمان ہیئت و وضعیئت حضرت را بیرون آورد و آن سید انام کہ سن مبارکش از ہفتاد سال گذشتہ و پیر و منحنی و ضعیف شدہ بود، ہرچند قدم کہ می رفت از ضعف می افتاد و دوبارہ بر می خاست و گاہی سر بہ آسمان بلند کردہ و مناجات می نمود و گاہی از ناسازگاری روزگار و اذیت اشرار شکوہ می فرمود پس فرزند ربیع گوید چون قدری راہ رفتیم ضعف بر آن حضرت غالب شد، من بر وی ترحم کردہ او را بر استری سوار نمودم و چون بہ در خانہ آن ملعون پلید رسیدم پدرم ربیع بیرون آمد و آن حضرت فرمود ای ربیع می دانم تو را بہ جانب من میلی ہست پس مرا مرخص کن کہ دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش مناجات نمایم و ربیع بسیار گریست و عرض کرد فدای تو شوم آنچه می خواهی بکن پس آن حضرت دو رکعت نماز خواندہ و ساعت طولی در سجدہ با معبود در راز و نیاز بود و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفتہ داخل ایوان شد در آنجا نیز دعایی خواند و چون آن امام ہمام داخل قصر آن حرامزادہ شد، منصور ملعون خطاب بہ حضرت نمود کہ ای (ن-م) جعفر ہوای سلطنت بہ سر داری و ترک نمی کنی حسد و کینہ خود را و آن حضرت فرمود ای منصور بخدا قسم اینہا کہ می گویی از ہیچ یک خبر ندارم و تو خود می دانی کہ من در زمان بنی امیہ کہ با ما و شما ہا دشمنی داشتند ارادہ سلطنت و فساد نکردم اکنون کہ با شما خویشاوندی دارم و مرحمتہا از شما دیدہ ام چرا باید این ارادہ را بنمایم، منصور گفت دروغ می گویی و نامہ ہایی از زیر مسند خود بیرون آورد و بہ نزد آن حضرت انداخت کہ این نامہ ہای توسست کہ بہ اہل خراسان نوشتہ ای کہ بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند آن جناب فرمود ای منصور می بینی من پیر شدہ ام و ضعف ہم مرا دریافتہ در حالی کہ من ہرگز در جوانی ہم چنین تمایلی نداشتم، اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قراردادہ تا اجل من در رسد و ہر چہ آن حضرت دلیل اقامہ می نمود، غضب آن ولد الزنا زیادتر می شد پس شمشیر

خود را از زیر مسند برآورده گاهی بیرون می کشید و گاهی به غلاف می کرد و می گفت شرم نداری که می خواهی در این سن فتنه برپا کنی و خون ها ریخته شود (ن-م) پس آن حضرت پاسخ داد که ای منصور اینها همه افتراست و این نامه ها از دشمنان بوده و به خط و مهر من نمی باشد و با این سن و کهولت از من سزاوار نیست. پس منصور ملعون لحظه ای سر به پیش افکند و سپس سر بر آورده و گفت راست فرمودی و عذر تو را قبول کردم پس آن حضرت را به پهلوی خود نشانیده و غالیه مشک خود را طلبیده و محاسن آن امام همام را معطر گردانید و مرخص نمود و گفت جعفر را بر اسب خاصه من سوار کنید و دو هزار دینار نیز به او عطا نمائید و ربیع آن حضرت را به منزل رسانید و عرض کرد ای مولای من نجات یافتن از شمشیر منصور ممکن نبود مگر به جهت آن دعایی که خواندی. حضرت فرمود بلی دعای اول به جهت رفع کرب و شداید بود و دعایی که در ایوان خواندم دعایی است که حضرت رسول (ص) در روز غزوه احزاب خواند، ای ربیع اگر عطای این ملعون یاغی و طاغی را بتو بخشم آورده می شوی و اما مزرعه ای که دو هزار دینار در مدینه خریداری می شد و ندادم، را اکنون به تو می بخشم پس ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعا را تعلیم فرما و من توقع دیگر ندارم پس آن حضرت فرمود چون عطایی کردیم پس نمی گیریم پس آن مزرعه و آن دعاها را به وی عطا فرمودند، چون ربیع به نزد منصور آمد پرسید ای خلیفه از خشم اول و لطف آخر چه منظور داشتی، منصور ملعون گفت ای ربیع این رازی است پس پنهان دار، (ن-م) امشب جز قتل جعفر بن محمد قصد دیگری نداشتم به نحوی که نیت کردم که به هیچ وجه عذر وی را قبول ننمایم ولی هر گاه که اراده قتل وی می نمود به چشم من حضرت احمد مختار به حالت غضبناک متمثل می شد و من از خشم ختم رسل خوف کرده و در نهایت از قصد خود منصرف شدم، و مروی است از جمله معجزاتی که به منصور ملعون نشان داد یکی آن است که روزی منصور پلید گفت ای جعفر شنیده ام که نامه ها می نویسی و مردم را می شورانی پس آن حضرت فرمود خداوند شاهد است

که این موضوع بر من افتراست پس منصور، ملعونی را طلبید و گفت تو از قول جعفر چنین و چنان نگفتی پس آن مردود گفت راست گفتم و صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد می کنی گفت بلی و شروع کرد به قسم یاد کردن و گفت و الله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم عجله نکن و هر چه من می گویم بگو پس منصور گفت این قسم او چه عیبی داشت حضرت فرمود خداوند کریم و مهربان است چون کسی او را مدح کند و به صفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت او نمی فرماید بلکه بگوید از حول و قوه خدا بیزار شوم و به حول و قوه خود داخل شوم اگر چنین نباشد پس آن بدبخت شقی گفت آنچه را که امام فرمود که به محض قسم دروغ و اظهار آن کذب و افترا که از زبانش جاری شد ترکید و به جهنم واصل گردید و منصور گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسی را در حق تو نمی شنوم و آن حضرت را روانه مدینه نمود ولی زهری را پنهان فرستاد و جلادان بی شرافت آن ملعون ازل و ابد آن را در میان انگور به آن حضرت دادند و از شرار آن آتش جانسوز به آباء گرامش ملحق گردید و چون خبر شهادت حضرتش به منصور ملعون رسید گفت کجاست مثل و مانند جعفر در زهد و ورع در روی زمین پس حکم کرد که بنویسند نامه ای به والی مدینه که اگر آن حضرت کسی را وصی برای خود قرار داده است او را بقتل درآوردند. پس از چند روز والی خیر داد که آن حضرت پنج نفر را وصی نمود که قتل ایشان ممکن نیست اول خلیفه دوم محمد بن سلیمان یعنی والی مدینه سوم عبدالله پسر بزرگ و چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی و پنجم امام موسی فرزند کوچکش و منصور چون اسامی اوصیاء را شنید گفت هیچ یک را نباید کشت و مروی است که عربی نزد ابو حمزه ثمالی رفت و ایشان پرسیدند که امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت گفت بلی پرسید که را وصی نمود عرب گفت پنج نفر را، جناب ابو حمزه تبسمی کرد و گفت خدا رحمت کند تو را ای امام به حق ناطق که ما را به حق هدایت کردی پرسید حق را از کجا دانستی گفت از آنجا که تعیین منصور و سلیمان را که ظالمند به عنوان ولی، بر جهانیان

مثل آفتاب روشن است که از راه تقیه است تا وصی او را آزار و اهانت نرسانند و فرزند بزرگ ایشان نیز اهلیت امامت ندارد چرا که معلول و فیل پا است و امام نمی تواند این عیوب را دارا باشد و...، لذا معلوم شد که امام بعد از ایشان حضرت موسی بن جعفر است. و این قضیه هولناک قتل امام، در سال 148 هجری قمری واقع شده و عمر شریف آن مظلوم و مسموم به شصت و پنج رسیده و بعضی زیاده بر 70 نیز ذکر کرده اند و قبر شریف آن امام بر حق در بقیع در جوار سه امام معصوم دیگر است. و از جمله شرارت های منصور یعنی ابن سگ دوزخی مروی است که او یعنی منصور چون به بغداد رفت قصری بنا نمود و حکم به قتل عام سادات کرد و مأموران از سلسله علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند در میان دیوار گچ و آجر می گذاشتند، روزی پسری را آوردند از اولاد حسن بن علی علیه السلام (ن-م) و او کودکی بود که هنوز دوران نوجوانی را ندیده بود چون مرد بنا آن طفل را در میان دیوار جای داد بر وی ترحم نموده و گفت دل خوش دار که بزودی نزد تو آمده و تو را نجات خواهم داد و آنوقت روزنه ای برای نفس کشیدن وی گذاشته و رفت و چون شب شد آن بنای سعادت مند آن شاهزاده ارجمند را بیرون آورده و عرض کرد که ای جوان هاشمی، من شراکت به خون تو نکردم تا به جبران آن، جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم بخون من و کارگران من شرکت مکن و امشب هیئت و ظاهر خود را تغییر ده و به نزد مادر خود مرو پس آن بنا گیسوان آن طفل را برید و آن جوان علوی مرد بنا را دعا کرده و از بغدا فرار کرد و دیگر کسی او را ندید و آن بنا گیسوان آن طفل را برداشته و پنهان از خلایق بر در خانه مادرش که پیرزنی دل شکسته بود، برد و آواز ناله و نوحه شنید پس آن مرد بنا از گریه و نوحه آن زن بی تاب گردیده و با چشم اشکبار حکایت خود و آن طفل را به آن مادر زار و نالان بیان کرده و گیسوان او را به مادر پیرش داد و آن مادر دل غمین چون خبر حیات فرزندش را شنید حیات تازه یافته و آن مرد بنا را دعای بسیار نمود (الا لعنه الله علی الظالمین آمین آمین آمین یا رب العالمین



## آتشکده نهم شهادت باب الحوائج الی الله موسی بن جعفر علیه السلام:

### شعله اول: بر تخت خلافت به ناحق نشستن هارون.....

شعله اول: بر تخت خلافت به ناحق نشستن هارون و رفتن علی بن اسماعیل برادرزاده آن حضرت به نزد هارون و آتش فتنه انگیزان و طلبیدن هارون پلید آن حضرت را به بغداد:

### شعله دوم: ذکر اسیری و زندان و شهادت آن مظلوم:

در روایت است چون نوبت خلافت به هارون پلید رسید، شنید که در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و مفتاح کرامات و اعجاز بلا نهایات و گشاینده گره های ناگشودنی مسلمانان و حلال مشکلات آنان است پس یحیی بن خالد برمکی را طلبید و پرسید که آیا کسی از احوالات ابوطالب هست که از اولاد موسی بن جعفر استحضار داشته باشد پس یحیی برمکی، علی بن اسماعیل را نشان داد که برادرزاده آن حضرت بود و آن حضرت پیوسته احسان بی شمار در حق آن تباه کار می نمود پس هارون پلید نامه برای او فرستاد و او را به بغداد طلبید چون نامه آن خبیث به آن پلید رسید از کعبه جاوید روی برتافته و مصمم سفر به بغداد خراب کردید و وقتی جناب موسی بن جعفر، علی بن اسماعیل را ملازم سفر به بغداد دید گریسته و به حسرت بر وی نگریست و فرمود ای برادرزاده منظور تو از این سفر چیست، علی گفت چون مفلس هستم به دنبال کسب مال می روم، آن حضرت فرمود ای پسر برادر مرو من قرض تو را می دهم و متکفل آخرت تو می شوم و ترک این سفر برای تو اولی است و سر از کمند خدمت جد بزرگوار کشیدن بی جاست پس نصایح آن عزیز زهرا بر آن شقی بدبخت سودمند نیامد و ترک آن سفر شوم ننمود و به حيله عرض کرد که ای عم بزرگوار از رفتن به این سفر ناچارم پس مرا وصیتی بفرما و آن شهریار مظلوم فرمود ای پسر برادر وصیت من آن است که شریک خون من نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی و علی بار دیگر عرض کرد مرا وصیتی فرمای حضرت همان سخن را اعاده فرمود مرتبه سیم عرض کرد مرا وصیتی بفرمای من چنان نیستم که می فرمائی آن جناب به کلام معجز نما خود همان کلام را اعاده فرمود

پس آن سید امم سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نیز بوی عطا نمود و چون آن خبیث از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا سوگند که علی سعی در قتل من خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد و چون پای علی بن اسماعیل ملعون به بغداد خراب رسید، برای خوش آمد هارون پلید اظهار کرد که ای خلیفه نشنیده ام که در یک زمان دو پادشاه دعوی خلافت کنند و با وجود چون تو خلیفه بزرگوار، موسی بن جعفر بر لوح ضمیر خود نقش خلافت می انگارد و بنای شورش عظیم دارد پس هارون ملعون را خوش آمده و احترام وی بجا آورد و حکم نمود تا بیست هزار دینار بوی عطا کردند و چون آن بدبخت شقی از مجلس برخاست، در همان شب دردی در گلو برای او بهم رسیده و به جهنم واصل گردید (آری یا آل علی هر که در افتاد و رفتاد) و در همان سال هارون ملعون یعنی این مردود تیره نهاد و این ظالم برای استحکام امر خلافت بی بنیاد خود و ظاهراً به عزم طواف حرم و باطناً به قصد اسیری امام مظلوم رو به مکه نهاد و چون به مدینه رسید بعد از چند روز، فضل بن ربیع بی شرافت را به احضار آن مظلوم فرستاده و آن کافر سیاه دل با فرزند مظلوم رسول خدا یعنی حضرت موسی بن جعفر در مسجد رسول خدا ملاقات نمود و حضرتش را گرم راز و نیاز دید پس همانگونه که آن سگ ثانی حرمت حرم رسول خدا را شکست، حرمت این حرم نیز شکسته شد، آری و قلب ها بسوزد برای آن برگزیدگان خلقت در آن زمان که آن ملعون با خالد بن ولید حرامزاده و جمعی دیگر از منافقان بر در خانه امیر مومنان آمد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و گرنه آتش در این دودمان می افکنم و حضرت زهرا سلام الله علیها به بهشت در آمد و فرمود ای عمر ما عزاداریم و ما را میازار ای عمر از پیامبر خدا شرم نداری و از من حیا نمی کنی که می خواهی بدون اجازه من داخل خانه من شوی، همان خانه ای که بی اجازه من جبرئیل پانمی نهاد پس زاده خطاب ملعون اعتنا به گفتار دختر مظلوم رسول خدا ننمود و آتش افروخته و درب خانه برگزیدگان خلقت و مظهر قران و اسلام را سوخت و آنگاه با لگدی که به درب نیم سوخته و پهلوی

حضرت خیرالنساء زده، پهلوی زهرا را شکسته و فرزند مظلومش را شهید نمود پس آن فرقه کفار عنید پلید به حرم سرای امیر غدیر خم ریخته و ریسمان در گردن آن اول مظلوم عالم انداختند و دست حضرتش را بستند که در این زمان دختر مظلوم رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی آن جناب چسبیده و به آن ملعون می گفت یابن الخطاب نمی گذارم پسر عم مرا دست بسته و با این خفت و خواری به مسجد ببری که پاسخ آن مظلومه غلاف شمشیر و بازوی خرد شده بود و در وقتی که والد حسنین را به مسجد می کشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر مظلوم می آویختند و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریده اسلمی به دنبال حضرت، به ناچار و با غم فراوان رفتند و چه رسید بر اول مظلوم عالم، علی بن ابی طالب از این مصائب عظمی (انا لله و انا الیه راجعون)، پس وارث آن غریبی شد جناب موسی بن جعفر که آن اشقیاء حضرتش را از مصلی نماز، کشان کشان به سوی طاغوت زمان می بردند و ریسمان در گردن نهاده و دستها از پشت بسته و نه زهرایی بود که او را در پناه خود گیرد و نه حسن و حسینی و نه سلمان و نه مقدادی و نه عمار و نه رضایی و نه معصومه دل فکاری پس در آن حال آن عبد صالح درگاه ایزد یکتا رو به روضه پر نور جناب احمد مختار نموده عرض کرد یا جداه (ن-م) بر تظلمات وارده من بنگر که صبر در آن با من اما انتقام از ظالمان با تو و... .

### **شعله دوم: کیفیت شهادت مقتول زهر جفا از فرقه ظلام یعنی امام موسی کاظم علیه السلام:**

شب انیسش ناله شبگیر بود / روز همرازش غل و زنجیر بود / بود بهر آن غریب تلخ کام / لخت خون دل، غذای صبح و شام) به اسناد صحیح مروی است که چون آن برگزیده حضرت داور یعنی موسی بن جعفر، اسیر آن فرقه بیدادگر گردید، هارون الرشید آن سگ پلید دوزخی، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به عیسی برادرزاده خبیث خود سپرده و آن ملعون حضرتش را در غل و زنجیر کشیده و در بصره محبوس داشت تا مدت حبس آن برگزیده ایزد منان در زندان او یکسال کشید

هارون ولدالزنا به منظور تحریک برای قتل آن حضرت مکرر برای عیسی نامه می نوشت که ای عیسی (ن-م) از زندانی نمودن موسی بن جعفر در میان خلق رسوا شدیم با وی مدارا مکن، یعنی او را به قتل برسان و در اندیشه و ترس از زهد و عبادت و جلالت و شب زنده داری او مباش، من آن جناب را بهتر از تو می شناسم و می دانم که او زاهدترین اهل زمان و اورع خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عقیم است، آنقدر بدان که باعث انقراض سلسله بنی امیه ایشانند و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فناست پس بدان که بنی هاشم هرگز با ما دوست نخواهند شد. یعنی سعی در قتل او نما، عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از روزی که موسی بن جعفر در زندان من است من عملی از وی ندیدم جز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر خداوند و استغفار اما چون نامه عیسی به هارون ولدالزنا رسید و از او ناامید شد مأمور فرستاد و آن عزیز مظلوم زهرا را از بصره به بغداد خراب و به زندان فضل بن ربیع محبوس گردانید از عبدالله قزوینی مروی است که روزی به دیدن فضل بن ربیع که بهار حیاتش، خزان گلشن دین مبین بود رفتم و چون مرا دید بنزد خود طلبیده و گفت ای عبدالله بیا و از این روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ای است که بر زمین افتاده، فضل گریست و گفت ای عبدالله نیک نظر کن این مولای تو موسی بن جعفر است که از حیات دنیا سیر و در دست ما اسیر است، ای عبدالله در عرض این مدتی که در زندان جفای ما محبوس است دائماً بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع آفتاب و بعد از آن به سجده می رود تا ظهر و چون ظهر می شود بر می خیزد و بدون آنکه تجدید وضو کند نماز ظهر و عصر می خواند و از آن معلوم می شود که در سجده به خواب نرفته و باز بعد از ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر به سجده می رود تا غروب شمس و چون شام می شود بدون تجدید وضو، نماز شام و عشا را با نوافل بیجا می آورد و آنوقت به اندک طعامی افطار می نماید و آنوقت تجدید وضو نموده بر بستر آسایش، اندکی می خوابد و باز برخاسته مشغول نماز و تضرع و

زاری به درگاه خداوند است و همه روزه کار او اینست پس عبدالله گفت (ن-م) ای فضل این شخص برگزیده حضرت خالق است از بهر دنیای دون آخرت خود را مسوزان، مروی است هر چند هارون ملعون سعی در قتل آن امام می نمود آن حضرت معجزات ظاهر می شد و لذا فضل نیز جرئت بر قتل ننمود پس آن پلید لعین پستی را به نهایت رسانیده و سندی بن شاهک (یهودی) را طلبیده و آن حضرت را به وی سپرد پس آن عزیز زهرا به روایتی چهار سال و تا هفت سال نیز نوشته اند که در حبس آن کافر ولدالزنا به انواع شکنجه های روحی و جسمی معذب و محبوس بود روزی هارون کنیزی را که در حسن و جمال بی مثال بود برای حضرت فرستاد که بلکه آن جناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق حضرتش ضعیف شود حضرت فرمود مرا به جاریه احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما عظیم بوده و قدر و منزلت دارد چون به آن بی شرافت این خبر را دادند گفت ما حسب خواهش موسی او را محبوس نکردیم پس آن کنیز را ببرید و در خدمت او بگذارید و برگردانید چون آن کنیز ساعتی یا بیشتر در خدمت آن سرور بسر برد هارون گفت بروید از کنیز خبر بیاورید، خادمان چون داخل شدند دیدند آن کنیز در سجده است و می گوید سبحانک قدوس سبحانک سبحانک پس به هارون ملعون خبر دادند که ای خلیفه چه می پرسی آن کنیزک (ن-م) در عبادت و اطاعت و سجده و قیام و قعود است و ز خوف خدا ترسان و لرزان ..... پس هارون پلید دنیا طلب شقی خندید و گفت آن کنیز را موسی جادو کرده است (بلی ای هارون بدبخت بخند که گریه تو فراوان خواهد بود آیا اگر کسی به جذبه امامت به سوی خدا برود و نور عظمت حق در قلبش ساکن شود جادو شده است، ای سگ دوزخی پس کجاست آن قدرت و توان تو که آنگونه خدایی می کردی و اکنون در عذاب ابدی حضرت حق جل جلاله گرفتار هستی پس لعنت خدا و عذاب دوزخ او بر تو و فرزند پلیدتر از خودت تا ابدالآباد و تا زمانی که خدا خدایی می فرماید نثار باد آمین آمین یا رب العالمین) پس آن کنیز را طلب نمود و چون او را حاضر کردند به خشم تمام به آن کنیز گفت

تورا پی کار دیگری فرستادم ولی تو به عبادت مشغول شدی آنهم در اثر جادو و سحر موسی بن جعفر (ع)، پس آن کنیز گریست و گفت ای هارون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر، چون من به نزد وی رفتم اصلاً به من التفات نفرموده و گفتم چرا خدمتی رجوع نمی فرمایی فرمود به تو احتیاجی ندارم، عرض کردم فدای تو شوم مرا به جهت خدمتی فرستاده اند ولی ای خلیفه دیدم بدست مبارک به یک سمت اشاره نمود و فرمود پس اینها چه کاره اند، خدمت اینها مرا کافی است، چون نظر کردم گلشنی دیدم که وصف نتوان کرد (ن-م)، و دیدم که در حضور آن امام ارجمند برای خدمتکاری حوریان و غلمان ایستاده بودند پس من در برابر آن عظمت به سجده افتادم، هارون گفت ای کنیز تورا در سجده خواب برده است و این موضوع را در خواب دیده ای پس آن کنیز گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم و از آن وحشت که مرا عارض شد به سجده افتادم پس آن ملعون خبیث آن کنیز با ایمان را به خادمی سپرد که مستحفظ او باشد تا که این قضیه و معجزه را افشا نکند و آن کنیز بعد از آن تا حیات داشت پیوسته مشغول نماز بود و وقتی پرسیدند که سبب کثرت نماز تو چیست گفت مولای من، عبدالصالح کارش اینست پس من نیز از آن حضرت پیروی و متابعت می نمایم. گفتند این لقب را از کجا دانستی گفت آن حوریان که در آن گلستان بودند به من گفتند که دور شو از عبد صالح که خدمتکار او ما هستیم نه تو و من دانستم که لقب آن حضرت اینست، پس هارون شقی پست فطرت شب و روز در اندیشه آن بود به چه حيله و به کدام بهانه آن حضرت را برای حفظ مقام و تخت سلطنت منحوس خود به شهادت برساند، از کتب معتبر چنین منقول است که چون آن سگ کافر از قتل آن سرور ناامید شد در فکر آن شد که از طریق اجیر نموده عده ای از کفار و غیر مسلمانان اقدام به قتل آن حضرت کند پس به عمال خود که در فرنگ بودند پیغام داد و آنها پنجاه جلاذ خونریز را به جهت وی فرستادند و او از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیامبر شما کیست، گفتند خدا و پیامبری نمی شناسیم پس هارون خشنود گردیده گفت بروید در زندانی

که به شما نشان می دهند و هر کس را که ببیند به قتل رسانید چون ایشان داخل آن خانه شدند از هیبت آن امام همام که مشغول به دعا و نیایش حضرت حق بود، لرزان شده و سرها را برای احترام حضرت برهنه نمودند و حضرتش با زبان فرنگی آن گروه گمراه را به حق هدایت فرمود و نوازش و مرخص فرمود پس آن گروه به جهت احترام پشت به حضرت نکرده و به قفا راه می رفتند تا از آن خانه بیرون آمدند و بدون رخصت و اجازه از هارون پلید بر مرکب های خود سوار شده و به سوی بلاد خود رفتند و آخرالامر هارون پلید سندی بن شاهک (یهودی) را بر زجر آن حضرت مامور ساخت و آن ملعون طبقی پر از رطب زهرآلود بخدمت آن حضرت آورد و چون چشم آن حضرت به آن طبق افتاد از جگر آهی کشید، سندی ملعون آن حضرت را مجبور نموده تا دانه ای میل فرمود، سندی گفت یا بن رسول الله نیکو رطبی است میل بفرمائید حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاجی نیست مراد تو حاصل شد یعنی به هدف خود رسیدی. مروی است که در همان روز آن ملعون هفتاد نفر از علمای بغداد را به نزد حضرت آورد و گفت گواه باشید که این شخص موسی بن جعفر است و ما بر او تنگ نگرفته ایم و اراده آزار وی نداریم مردم گمان می برند که ما این شخص را آزار رسانیده ایم پس از وی جویا شوید و کیفیت را گواه باشید پس آن جناب به سخن در آمده و فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده و بظاهر تن من صحیح و سالم است اما زهر در اندرون من جا کرده و در آخر این روز از اثر این زهر سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا تن من زرد خواهد شد، زردی شدیدی و روز سوم زردی به سفیدی مایل گردد و در آخر آن روز به آباء و اجداد خود ملحق خواهم شد و روایت شده است که در همان روز مسیب که یکی از شیعیان و نگهبان آن جناب بود را طلبید و فرمود ای مسیب (ن-م) (بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار / گر فرصتی دهد اگر امشب مراقضا / گردم دمی مصاحب فرزند خود رضا) مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها و زنجیرها را چگونه خواهیم گشود و حال آنکه دربانان بر درها نشسته اند. حضرت فرمود ای مسیب

یقین تو ضعیف است زیرا آن خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است این قفلها را نیز می گشاید، مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خداوند مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد، حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعای خواند از نظر مسیب پنهان شد، مسیب گوید متفکر بودم که پس از اندک زمانی آن حضرت را در مصلاهی او دیدم که زنجیر به پای مطهر خود قرار می داد پس اعتقاد من زیاده شد و چون روز سوم پیش آمد رنگ آن حضرت سفید شد و فرمود ای مسیب (هزار شکر که از بار درد آسودم / رسیده نوبت آن وعده که فرمودم / چون آب از تو طلب کردم و شدم سیراب / ز شدت ورم اعضای من مشوی تاب شود) ناله و شیون مکن و بهیچ وجه با من تکلم مکن، مسیب گوید پس از لحظه ای، جوانی خوش رو که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع بود و شبیه ترین مردم به موسی بن جعفر (ع) بود در پهلوی آن سرور نشست و تعجب کردم پس خواستم اسم آن جوان را از حضرت سوال کنم که بانگ بر من زد که نگفتم حرف مزین، پس با فرزند دلبنده خود امام رضا (ع) وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آورد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود و بالرفیع الاعلی گویان به عالم وصال ارتحال فرمود چون هارون ابلیس لعنت الله علیه از شهادت آن حضرت آگاه شد دستور داد که چهار حامل پیکر مطهر حضرت را از زندان خارج نمایند و به گفته سندی بن شاهک در جلو پیکر پاک آن سید انام و امام معصوم و مظلوم ندا می کردند که هر که می خواهد ببیند جسد خبیث پسر خبیث را نظر کند به نعش موسی بن جعفر پس سلیمان عمومی هارون ملعون در قصر خود در کنار شط حاضر بود چون این ندا را شنید از قصر خود به زیر آمده به شتاب آمده گریبان دریده در جلو جنازه و حکم کرد که غلامان آن ملعون را زدند و دور کردند و امر کرد که غلامان خود را که فریاد کنند که هر که می خواهد نظر کند به جسد طیب فرزند طیب نظر کند بر جنازه موسی بن جعفر، پس آن بزرگوار را با احترام تمام تشیع نموده و در مقابر قریش دفن کردند که خداوند رحمت کند سلیمان را و این واقعه هایل در سال 183



بعد از هجرت واقع شده و از عمر نازنین آن عزیز زهرا و فرزند مظلوم رسول خدا 55 سال گذشته بود (انا لله و انا اليه راجعون) خدا عذاب اولین و آخرین خود بر همه این ظالمان که بر اهل بیت عصمت و طهارت ظلم نموده اند، را لحظه به لحظه زیاد بفرماید آمین آمین یا رب العالمین.

سرودن قصیده در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التهنیه و الثنا از نویسنده کتاب طوفان البكاء و نقل یکی از معجزات حضرت علی بن موسی علیه السلام در حق او:

این مقدمه از نحوه عذاب بر معاندین دین لعنهم الله بیان می شود از نویسنده کتاب طوفان البكاء یعنی مرحوم خلد آشیان میرزا محمد ابراهیم مروزی متخلص به جوهری که فرمود: در سنواتی که در هرات بسر می بردم ملعونی از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهل بیت عصمت و طهارت مصمم قتل این حقیر فقیر گردید و ناچار سر و پای برهنه فراری شدم و به هزار مشقت و ابتلا خویش را به عتبه بوسی آستان ملائک پاسبان علی بن موسی علیه التحیه الثنا رسانیدم و این قصیده مردف به ردیف چشم را در خدمت حضرت سروده و تقدیم کردم، با طلیعه (چندان گریست ز اهل حرم زار زار چشم / کاخر چوبخت تیره مرا گشت تار چشم / ز امداد آتش دل بیداد روزگار / چون شد ز موج خون جگر چشمه زار چشم / و.....) و دو جایزه از آن منبع جود و کرم خواهش نمودم یکی آنکه به شرف زیارت سید اوصیاء امیرالمؤمنین در نجف مشرف شوم و دیگر آنکه آن مردود فاسق را به سزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو برهاند (دندان گراز وار به قتل نمود تیز / آری سگ درنده نهد در شکار چشم) و شب و روز به خدمت آن جناب می رفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز زیاده و یا کمتر گذشت و جایزه های منظور نرسید پس شب جمعه ای جرئت کرده و در مقام گستاخی برآمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آن حضرت این قطعه را به رشته نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شده و قبل از حرکت خبر رسید که به معجزه حضرت حق علی بن موسی آن سگ ملعون به اندک خطایی به عذاب قهر سلطانی معذب گردیده و

ص: 257

اورا به زیر پای فیل افکندند و به جهنم واصل شد به حمد الله و قطعه تقاضا اینست (سپهر فضل و محیط کرم تو آن شاهی / که نسبت به نجابت ز شبر است و شبیر / از حضرت تو شکایت کنم به حضرت تو / کنون که نیست حجاب من و جناب تو غیر / از دیر و کفر نهم رو به کعبه اسلام / چو کعبه می ندهد داد من چه کعبه چه دیر / علی چو خانه نشین با شد از اعادی دین / چه طلحه بر زبر تخت مصطفی چه زبیر / ..... / روا بود که اگر حاسدی ز من پرسد / که شاه جایزه شعر داد گویم خیر) هزار جان مصنف و جمیع شیعیان، فدای لطف بی کران ضامن غریبان باد، از مشاهده این معجزه غریب و جایزه عجیب زبان از سخنان بیهوده بستم و به نوشتن این کتاب عمر مصروف داشته و عزیز مصر وجود شیعیان گردیدم (نگارنده گوید رحمت لایزال حق بر حضرت جوهری نثار و ایثار باد آمین آمین یا رب العالمین).

## **آتشکده دهم: ذکر احوال زبده اصفیا علی بن موسی الرضا علیه آلاف و التحیه و الثنا:**

### **شعله اول: تشریف بردن امام ثامن به سمت خراسان و وقایعی.....**

شعله اول: تشریف بردن امام ثامن به سمت خراسان و وقایعی که در میان حضرتش و مامون پلید بی شرافت علیه العنه و العذاب الالیم روی داده است.

شعله دوم: ذکر شهادت آن امام مهربان به انگور و انار زهرآلود و مدفون شدن در قبه هارون ملعون و مردود ازل و ابد.

شعر کامل در دیوان اشعار (شهید راه رضای خدا، رضای غریب / چو کشته شد به غریبی بجز خدا که کند / طلب ز قاتل بیرحم خون بهای غریب / انیس بیکسی او بود ناله های سحر / که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب)، چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از پدر تبهکارش یعنی هارون شقی پلید، به مسند خلافت بناحق رسول خدا متمکن شد، ایالت ولایت عراق عرب را به حسن بن سهل تفویض نموده، خود در مرو اقامت نموده که بعضی از سادات به طمع خلافت پرچم مخالفت برافراشتند و مامون شقی بافضل بن فضل که به ذوالریاستین مشهور بود

مشورت کرد و بعد از تدبیر و تزویر بسیاری رای آن ستم کردار غدار، بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهدی خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج و قیام ننموده، قدم اطاعت و فرمان بری پیش آرند. پس نماینده خود را با جمعی از خواص، به خدمت آن حضرت فرستاد و عرض کردند که باید به سوی مامون رود که آن حضرت امتناع نموده و چون اجبار نمودند آن حضرت مجبور به انجام آن سفر محنت اثر گردید و عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من، به ضرورت سفری برای من در پیش است ولی از بی کسی شما در تشویشم چرا که بی کس و دل افکار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد (چو من به جبر مسافر به این سفر گردم / نمی روم به سفر من که باز گردم) و امر فرمود و اهل و عیال خود را به عزاداری بر خود و خبر داد که از این سفر بر نمی گردد و فاطمه وار خبر از جنایات مامون عدو الله داد، پس اهل بیت امام غریب بر دور وی حلقه ماتم زدند و ناله الفراق و الوداع به عرش رسانیدند و چند روزی به ماتم داری آن حضرت مشغول بودند (در روایت است که خادمه ای عرض کرد ای مولا می گویند که گریه در رکاب مسافر شگون ندارد حضرت فرمودند نه آن مسافری که امید به بازگشت او نیست، خدایا لعنت ابدی و عذاب جاویدان خود را بر هارون و مامون و همه سگ های دیگر دوزخی یعنی همه ظالمین و دشمنان کینه توز اهل بیت مظلوم عصمت و طهارت علیهم السلام و عجل فرجهم نثار بفرما و تا خدایی می فرمایی در دوزخ جاودانی خود دشمنان آنان را معذب بفرما آمین، آمین، آمین یا رب العالمین)، پس آن فرزند رسول خدا و عزیز زهرا به جهت وداع با جد بزرگوار خود به روضه مطهره آمد و گریه بسیار نمود و بعد از وداع با جد عالی مقام خود روانه بقیع گردیده و اجداد گرام خود را نیز وداع فرمودند و بار دیگر به روضه سید انبیاء رفته و به گونه ای وداع فرمود که در دیوار گریستند و چون از حرم مطهر جد خود بیرون می آمد هنوز چند قدمی نرفته بود بر می گشت، به نحوی که بر همه خلق ظاهر و آشکار شد که این وداع بازپسین و آخرین آن بزرگوار با جد اطهر خود

می باشد و برای او از آن سفر پر بلا مراجعتی نخواهد بود پس شیونی از اهل مدینه برخاست، مانند روزی که خامس آل عبا، حسین بن علی متوجه کربلای پر بلا شده بود پس آن حضرت از روی اجبار و ناچار دل از اهل بیت پاک خود برداشته و به جبر شرورترین بنی عباس یعنی مامون بی شرافت و بی دین، با عموی گرامی خود، محمد بن جعفر و با جمعی از خواص بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردید (یافت چون آگاهی از سر قضا / با قضای دوست راضی شد رضا / با دل پر حسرت از اهل و عیال / شد مسافر سوی آن قوم ضلال) از اباصلت هروی، خادم آن حضرت مروی است که در آن سفر ما به منزلی از منازل وارد نشدیم مگر آنکه معجزه ای از آن بزرگوار مشاهده کردیم تا آنکه وارد شدیم به ستم آباد طوس، همینکه چشم مبارک آن حضرت به قبه هارون افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و در پیش روی قبر هارون پلید علیه لعنه والهاویه خطی کشید و فرمود این تربت من غریبست پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز به جای آورده و به سجده رفت و سجده را طول داد بقدری که پانصد تسبیح از حضرتش شنیده شد پس چون آن حضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو گردید نسل ولد الزنای هارون یعنی مامون ملعون خبیث از راه مکر آن حضرت را به ظاهر احترام نمود و گفت پس از تعارف بسیار که ای پسر عمو چون شرف و زهد و علم و بزرگواری تو را یافتم و تو را از خود افضل دانستم اراده من آنستکه که منصب خلافت را تسلیم جناب شما کنم و خود را عزل نمایم پس آن حضرت به منظور افشای چهره پلید و مزور آن سگ خبیث / فرمودند به این مضمون که ای مامون اگر این منصب را خدا به تو داده یعنی خلافت را پس واگذاری آن به دیگری در اختیار تو نیست و اگر از سوی خدا نیست آن را واگذار تا صاحب حق آن را متولی شود و.....، ولی آن ملعون عرض کرد که یابن عم البتّه باید قبول فرمایی که بعد از من خلیفه باشی حضرت گریست و فرمود (ن-م) که من قبل از تو به شهادت می رسم و می دانم قاتلم کیست پس آن ملعون شقی گریست (ای عاقل دانا و خردمند آگاه باش که در روایات آمده است که اختیار گریه شقی در

دست اوست و هر زمان اراده کند گریه می کند مانند آن ستمکار اول که به راحتی گریه می کرد لعنه الله علیهم اجمعین) پس به حیرت به جانب آن امام نگریست که یابن عم در حیات من که می تواند تو را به قتل برساند بلکه مقصود تو از این سخنان آن است که ولایت عهد من را قبول نکنی تا مردم بگویند رضا ترک دنیا کرده است و آن امام مظلوم فرمود ای پسر هارون، بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام و غرض تو را هم می دانم مامون گفت غرض چیست آن حضرت فرمود غرض تو آنست که چون من ولی عهد تو گردم مردم گویند که رضا ترک دنیا به رضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود و چون میسر شد قبول کرد دنیا را، پس آن بی شرافت به تهدید گفت یابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بر علیه من می گویی و از سکوت من ایمن گردیده ای، بخدا قسم اگر ولایت مرا قبول نفرمایی تو را به قتل می رسانم پس آن حضرت فرمود اکنون بجبر قبول کردم به شرطی که عزل و نصب نکنم و رسمی را بر هم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم پس روز دیگر مامون ملعون مجلس را آراسته به جهت آن حضرت و تختی بر پهلوی تخت خویش قرار داد، اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آن حضرت بیعت کرد و بعد سایر اشراف و علما و اعظام بیعت نمودند و جایزه و انعام بی شمار به صغار و کبار داده و حکم نمود تا شعرا قصیده چند در نیابت آن حضرت گفتند و صله دلخواه گرفتند و سکه درهم و دینار به اسم مبارک آن حضرت زدند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود به سبز پوشی تبدیل شد و یک دختر خود که حبیبیه نام داشت به آن حضرت عقد بست و دختر دیگر که به ام الفضل مشهور بود را به امام محمد تقی یعنی امام جواد نامزد نمود (تا حضرت و فرزند ایشان را از داخل و خارج خانه تحت نظر داشته باشد تا عنداللزوم آنها را به قتل برساند چنانکه در حق امام محمد تقی انجام شد آری آن سگ کافر برای حفظ حکومت پست خود، حيله گری را بر ولی خدا یعنی حضرت رضا تمام نموده بود ولی نمی دانست که حضرتش، فاطمه وار او را رسوا و راهی درک اسفل من النار می فرماید)، آن شقی بعد از این

ستمکاری هر زمان به حيله هاى مختلف بر آن بود تا حضرت را در حضور مردم حقير و كوچك نمايد تا خود را جلوه دهد (از آن جمله بود توطئه هاى مختلف در ايجاد مناظرات، قضيه دلچك شعبده باز، موضوع پيرزن مكار و .....). ولى بواسطه ظهور معجزات از حد افزون آن ولى حق، براى قتل آن حضرت مصمم شد از جمله مروى است روزى آن ملعون ازل و ابد، براى خوار نمودن آن حضرت، خيال شيطانى به خاطرش گذشت پس علمائى جمع فرقه ها را در مجلس عام در مقابل آن امام بر حق به جهت مباحثه و مناظره نشانيد تا با سفسطه و مغلظه كارى و لجاجت در بحث و يا به زعم خود مغلوب نمودن آن امام انام، موجبات تحقير و انهدام عقیده شيعيان و مردم را به آن حضرت فراهم آورد ولى اين تدبير سراسر تزوير نيز بر خلاف مقصود آن شيطان رجيم مانند ساير موارد اثر معكوس بخشيد و آنحضرت مكرر در آنگونه مجالس با علمائى بزرگ يهود و نصارى و ملحدان و دهريان و اسلاميان خارج از اسلام غالب گرديد تا آنكه حكومت نحس خود را در خطرديد و شبى آن ملحد كافر دستور داد سى نفر شقى از خواص او روانه خلوت آن برگزيده خلقت گرديدند صبيح ديلىمى گويد مامون مرا نيز با آن سى نفر همراه كرد و چون ما داخل شديم ديديم آن بزرگوار بر بستر آسائش قراردارد و دستهاى مبارك آن حضرت در حركت است و تكلم مى فرمايد به لغتى كه ما نفهميديم پس آن گروه بر آن سلطان غريب بى رحمانه و با شمشيرهاى برهنه هجوم بردند و شمشيرهاى خود را بر بدن آن حضرت فرو آوردند وديدند كه خون در بستر آن مظلوم موج زده و پيكر او پاره پاره گرديد پس آن حضرت را با بدن چاك چاك به بستر خوابانيده و آن ولد الزنا را خبر دادند كه آنچه خواستى بعمل آورديم و آن بى شرافت بى نهايت مسرور گرديد و چون صبح شد قدم به صحن خانه گذاشت و بيرق ماتم دارى افراشت و امر كرد كه امرا و اشراف جامه سياه پوشيدند و آن بى شرافت بى حيا گريبان دريده متوجه خلوت آن حضرت گرديد و چون نزديك شد آواز و همهمه عبادت آن حضرت را شنيد پس صبيح ديلىمى را طلبيد كه از حكايت شب قبل خبر داشت

و او را مجدداً به اندرون خلوت حضرت فرستاد صبیح دید که آن حضرت به عبادت مشغول است و چون فارغ گردید فرمود یا صبیح، عرض کردم لبیک یا سیدی حضرت رضا یعنی آن برگزیده رب و دود این آیه را تلاوت فرمودند که (یریدون لیطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون) یعنی می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند ولی خداوند نور خود را تمام و کامل می نماید هر چند که کافران کراهت داشته باشند، پس چون زاده حرام هارون پلید مطلع شد، رنگ پلیدش مانند نامه اعمالش سیاه گردید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس آن مردود پس از آن رسوایی خوارکننده، و به دروغ ظاهراً اظهار خوشحالی کرده و گفت الحمد لله که پسر عمومی مرا غشی عارض شده و من گمان کردم که مبادا خدای ناخواسته آسیبی به آن فخر عباد رسیده باشد (الا لعنه علی الظالمین).

### **پس شعله دوم شهادت آن امام معصوم با انگور و انار مسموم:**

در روایت است که چون مامون اراده بغداد نمود، آن حضرت را نیز مجبور به همراهی خود نمود و بنا به روایت یاسر خادم آن حضرت هفت منزل مانده به طوس کسالتی عارض آن بزرگوار شد و چون وارد طوس گردید، کسالت آنجناب شدت نمود و مامون ملعون به این بهانه در طوس توقف نموده و هر روز دو نوبت به دیدار آن حضرت می آمد و از هر ثمه مروی است که شبی آن امام غریب مرا به نزد خود طلبید و فرمود ای هر ثمه عرض کردم لبیک ای مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد یا بن رسول الله، فرمود ای هر ثمه صحیفه ای که احوال ما اهل بیت در آن است و هر یک از ما به آن عمل می نمائیم اکنون آن صحیفه به اسم من غریب به آخر رسیده و وصیت می کنم تو را بشنو و نیکو حفظ نما و آگاه باش که این طاغی یاغی اراده کرده است من غریب بی کس را در وادی غربت به انگور و انار زهر آلود شربت شهادت چشانند پس رشته را به زهر آلوده و به سوزن در جوف انگور پنهان می نماید و بر کف بعضی از غلامان خود که به زهر قاتل آلوده نموده و در حضور من انار

را دانه دانه نماید و به جبر به من غریب بچشانند ای هرثمه چون به امر و توطئه مامون پلید (ن-م) شهید شدم مامون قصد تغسیل مرا می نماید پس پنهانی پیام مرا به وی برسان که این عمل بر وی حرام است زیرا که تغسیل امام با امام است و بگو اگر اصرار نمایی البته به قهر خداوند هلاک می شوی و.....) ای هرثمه آن ملعون از ترس عقوبت دنیا، امر تغسیل و تکفین مرا به عهده تو قرار می دهد و خود از بام خانه بر تو مشرف خواهد بود که ببیند چگونه مرا غسل خواهی داد پس زنهار که متعرض غسل من نشوی تا آنکه ببینی خیمه ای در کنار خانه پیدا می شود، مرا در داخل آن خیمه بگذار و دامن خیمه را بالا- مکن که هلاک می شوی پس آن ملعون (پلید) خواهد گفت ای هرثمه، امام تو می گفت که امام را غیر امام غسل نمی دهد ولی امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا را چه شخصی غسل می دهد بگو آری ای جفاکار در میان او و پسرش جدایی افکندی، البته اگر امام غریب در مدینه می بود فرزندش علانیه و آشکارا او را غسل می داد و اکنون نیز فرزندش بطور مخفی متوجه تغسیل اوست و آنگاه آن حضرت به جهت دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه گوید چون آن روز شوم طالع شد، مامون بی شرافت مرا طلبیده (ن-م) گفت به نزد رضا برو و بگو که مامون شوق دیدار شما دارد، چون هرثمه پیام آن مردود ازل و ابد را به آن حضرت رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا، پس کفش طلبیده رو به اباصلت هروی که خادم آن حضرت بود نمود و فرمود ای اباصلت چون از مجلس مامون برخیزم اگر ببینی که عبای خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن (یعنی از ظلم آن کافر خبیث به زهر مسموم و زهر در وجودم کارگر شده است) مروی است که چون آن عزیز دل زهرای اطهر، داخل مجلس آن کافر گردید آن شیطان لعین فریبکار از جای برخاسته و از آن حضرت استقبال نمود، پس او را در بر کشید و در مقابل دیگران با احترام تمام در کنار خود نشاند و عرض کرد فدایت ای پسر عمو لطف فرمودی و کرم کردی و بعد از لحظه ای آن مردود بدتر از یهود رو به غلامان بدبخت خود نمود و گفت شنیده ام انگور و انار خوب



به جهت ما آورده اند پس حاضر کنید آنها را و مروی است که قبل از ورود آن جناب به آن مجلس که قتلگاه آن حضرت بود، مامون لعین قدری زهر قاتل به غلام خود داد که دستهای نحس خود را به آن آلوده و انگور را نیز رشته زهرآلودی در وی کشیده آماده کرده بود، پس هرثمه گوید همینکه اسم انار و انگور را شنیدم سخنان حضرت رضا به خاطر آمد، پس از مجلس شوم مأمون بیرون رفتم و دو دست خود را بر فرق خود زدم و با خود گفتم که بی مولا شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامیکه دستش به زهر آلوده بود را طلبید و گفت از این انار دانه کن، به جهت پسرعم من و خود خوشه انگور بر دست گرفته به جهت رفع شبهه چند دانه که زهر آلود نبود را خود زهر مار کرد و چند سوال پرسیده و جواب شنید که غمگین هستید و آیا از این انگور بهتر هست و.....، که حضرت فرمود بلی انگور بهشت بهتر است گفت ضعف دارید از این انار میل کنید حضرت فرمود میل ندارم آن ملعون گفت به من بد گمانی حضرت فرمود اگر ناراحت نمی شوی آری، پس آن ملعون جهنمی مبالغه را از حد گذراند تا آن حضرت از روی اجبار چند قاشق از آن انار یا به روایتی چند دانه انگور را تناول فرمود و بلافاصله احوال آن بزرگوار منقلب شد و خوشه انگور را بر زمین انداخت و عبا را بر سر کشیده و از جا برخاست پس آن کافر گفت یابن عم به کجا تشریف می برید پس آن مظلوم را چنان انقلابی در احوال بهم رسید که یارای سخن گفتن نداشت فقط آن قدر فرمود که به جایی می روم که مرا فرستادی، چون آن حضرت از مجلس بیرون رفت اباصلت گوید نظر کردم دیدم که آن حضرت عبا مبارک بر سر افکنده فهمیدم که بی مولا شدم، سخن نگفتم تا داخل گردیدم فرمود ای اباصلت آنچه خواستند کردند، در را محکم ببند و به روایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که می خواهم غریب وار بر روی خاک جان سپارم که اگر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد ناگوار نباشد پس آن عزیز دل زهرا و رسول خدا و علی مرتضی، گاهی از شدت درد سر بردیوار می نهاد و گاهی از حدت زهر بر می خاست و می افتاد و گاهی مانند عموی نازنینش امام حسن

بر آن حضرت قی عارض می شد و لخته لخته پاره های جگر مبارکش بر دامن خاک می ریخت پس اباصلت گوید که من در گوشه ای نشسته بر غریبی حضرت مثل ابر بهار گریه می کردم که ناگاه نوجوانی با عارض روشن تر از ماه و آفتاب و در نهایت دهشت و اضطراب و در صورت و سیرت مانند آن حضرت بود وارد شد، پس اباصلت خادم گوید متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شدی که در خانه محکم بسته است فرمود که ابا الصلت آن خداوندی که از مدینه به یک لحظه مرا به طوس آورده است می تواند از در بسته نیز مرا داخل نماید پس فرمود ای ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است اباصلت چون شناخت که آن جوان میوه دل رضای غریب، امام محمد تقی است عرض کردم فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زناکار هارون یعنی مامون زنازاده ملعون، پس آن حضرت بی تابانه داخل خلوت پدر گردید دید در حالتی که آن حضرت در غش و از شدت درد مدهوش بود، سر آن غریب مظلوم و مسموم به سم جفا را در دامن گرفته و صورت مهربان خود را بر صورت نازنین پدر نهاد و از بوی پسر نازنین، پدر بهوش آمد پس یکدیگر را وداعی نمودند که ساکنان آسمانها و زمین به گریه و ناله درآمدند (یا حضرت رضا تو چشم باز کردی و امام جواد را بر بالین خود دیدی پس دلها بسوزد بر غریبی جد اطهرت حسین که چشم باز کرد و دید شمر نانجیب با خنجر برهنه بر بالین او حاضر است الا لعنه الله علی الظالمین) پس اباصلت گوید آن حضرت اسرار امامت را تسلیم نور دیده خویش نمود و با بال همت به سوی فضای قدس طیران نمود پس امام محمد تقی مظلوم گریبان طاقت درید و فریاد و التابه و وامقتولاه به فلک رسانید و بنا به روایت هرثمه، چون آن قاتل مزور ملعون یعنی مامون پلید، از شهادت آن حضرت مطلع شد به منظور جلوگیری از شورش و خونخواهی سادات، شال عزا در گردن نحسش افکنده لباس سیاه خود را پوشیده و گفت آه ای برادر جان چه ناگوار است بر من مصیبت تو، من می خواستم که بعد از من خلیفه باشی اما با تقدیر خدا چه می توان نمود (نگارنده گوید: واقعاً جای تعجب دارد

از این شقی ابله و احمق، و مانند او که آیا اینقدر حکومت و ریاست دنیا ارزش دارد که آدمی آخرت خود را با ظلم بر خلیفه واقعی خداوند نابود و جایگاه ابدی خود را در چنین مسیری یعنی دوزخ ابدی قرار دهد، در حالی که آدمی هر لحظه انتظار می کشد تا زیر خروارها خاک نیست و نابود گردد چنانچه حضرت زینب فرمود: (الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجبا بحزی الشیطان الطلقا) پس اهل طوس شیون و فریاد و فغان بفلک رسانیدند و گروهی از مردم فریاد می کردند که ای مامون، ای ملعون ولد الزنا، فرزند رسول خدا را به ناحق کشتی پس آن خبیث دید که اگر پیکر مطهر امام رضا را حرکت دهند و در همان روز تشییع نموده و بردارند شورشی برپا خواهد شد پس محمد بن جعفر عمومی آن حضرت را گفت برو مردم را متفرق نما و بگو که جنازه آن حضرت را امروز بر نمی دارم چون مردم طوس این سخن را از عمومی آن حضرت شنیدند متفرق شدند، هرثمه گوید مقدمه غسل دادن آن حضرت را به نوعی که وصیت فرموده بود بعمل آوردیم و چون آن حضرت را در تابوت گذاشتند مامون ملعون سر و پا برهنه در جلو تابوت راه افتاد و حکم نمود که قبر نحس پدر ملعون اش را که قاتل موسی بن جعفر علیه السلام بود، قبله تربت آن قبله عالم و عالمیان قرار دهند ولی از معجزه آن حضرت کلنگ داران هر چه کلنگ زدند ذره ای از خاک آن جدا نمی شد مامون ملعون گفت ای هرثمه می بینی خاک چطور امتناع می نماید از حفر کردن قبر امام تو، هرثمه گفت ای خلیفه سبب آن است که قبر غیر امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت کرده که هرگاه در قبله قبر هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر ساخته و پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه بسیار عجیب است این مطلب اما از آن حضرت عجیب نیست ای هرثمه پس به آنچه گفته است عمل نما و هرثمه کلنگی برداشته بر زمین زد مامون ملعون دید که قبر ساخته شده ای ظاهر شد مامون خواست آن حضرت را در قبر گذارد و هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر نگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که

قبر مملو شود از آن پس ماهی بزرگی ظاهر شود و بعد آب فرورود و ماهی ناپدید شود و نعش او را در کنار قبر گذاردم هر که سزاوار باشد او را در قبر خواهد گذاشت مامون گفت عمل کن به وصیتهای او، پس بعد از ظهور ماهی و آب و ناپدید شدن ایشان، پرده سفیدی از غیب کشیده شد و آن حضرت را در لحد خوابانیده و قبر پر شد بدون آنکه خاک در آن ریخته شود پس مامون بدبخت هرثمه را در خلوت طلبیده و گفت هرثمه تو را حق خدا قسم می دهم که بیان کن آنچه را که از حضرت شنیده ای هرثمه گفت آنچه شنیدم را بیان کردم گفت دیگر چه شنیدی من حکایت زهر دادن و موضوع انگور و انار را بیان کردم پس آن بی شرافت نعره ای زد و بیهوش شد و در بی هوشی می گفت وای بر مامون از امام حسین وای بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا وای بر مامون (الا لعنه الله علی الظالمین) این قضیه و مصیبت دهشتناک واقع شد در سال 203 از هجرت در آخر ماه صفر و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و نیم گذشته بود که با پدر مظلوم خود، بیست و نه سال و دو ماه و مدت امامت آن سرور بیست و چهار سال و چهار ماه بود (انا لله و انا الیه راجعون).

### **آتشکده یازدهم: کیفیت احوالات نورین، النیرین امام محمد تقی و اما علی النقی علیهما السلام:**

#### **شعله اول ذکر شهادت امام مظلوم محمد تقی علیه السلام:**

#### **شعله دوم کیفیت شهادت امام مظلوم علی النقی علیه السلام:**

در روایت آمده است که چون ماه هشتم و قبله هفتم سلطان اصفیا علی بن موسی الرضا در غربت و مظلومیت به دست مامون شقی ملعون به شهادت رسید فرزند بزرگوارش امام محمد تقی بر سریر خلافت نشست که در آن زمان از عمر شریفش هفت سال گذشته بود و بعضی از شیعیان به جهت سن کم آن حضرت، در خلافت و امامت حضرتش تاملی داشتند تا چند روز متوالی بالغ بر سی هزار مساله از مسائل مشکل شرعی را از آن امام و حلال مشکلات سوال نموده و جواب شافی شنیدند

اما چون مامون ولد الزنا هدف تیر طعن خلایق و از حکومت خود هراسان بود، ظلم مجدد نموده و آن حضرت را نیز به سوی بغداد خراب طلبید پس چون آن حضرت وارد بغداد ظلم آباد شد قبل از ملاقات، مامون ملعون روزی به شکار رفته از گذرگاهی گذشت و اطفالی چند در آن اجتماع داشتند که با ورود آن خبیث همگی متفرق شدند مگر جوانی که از عمرش یازده سال گذشته که اصلاً توجهی به صولت و هیبت ظاهری وی نکرده و حرکت فرمود پس آن خبیث سؤال کرد ای طفل چرا از سر راه من چون طفلان دیگر نگریختی آن حضرت فرمود گناه کار نبودم که بگریزم و راه تنگ نبود تا آن را گشاده گردانم، پرسید چه نام داری فرمود محمد فرمود پدر بزرگوارت کیست فرمود: هشتم از اوصیاء علی بن موسی الرضا، گفت خدا رحمت کند والد بزرگوار تو را پس از آنجناب گذشته در شکارگاه، بازی را از عقب دراجی سر داد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت، مامون آن را گرفته در مراجعت چون به آن مکان رسید آن حضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد در دست من چیست، حضرت فرمود حق تعالی دریاهایی خلق کرده است و از آن دریاها آب بلند می شود و ماهیان کوچک با آب بالا می روند و بازهای پادشاهان آنها را صید می کنند و سلاطین برگزیدگان خدا را به آن امتحان می کنند، مامون آن حضرت را به ظاهر احترام کرده و گفت حقا که تو فرزند ارجمند امام رضا هستی پس آن ملعون برای کنترل و عنداللزوم قتل آن حضرت، اراده کرد تا ام الفضل خبیث را به عقد آن حضرت در آورد که فرقه خدانشناس بنی عباس به فریاد در آمدند که ای خلیفه چرا توجه به فرزند رضا می نمایی مامون گفت به ذات خدا قسم که خلافت حق آنها بود ولی ما غصب کردیم. پس آن شقی در راستای همان سیاست قبل در ظاهر برای جلوگیری از قیام سادات و شیعیان، حضرتش را توقیع و احترام می کرد و در نهایت برای جلوگیری از قیام بنی عباس زمینه قتل ایشان را با عقد نمودن ام الفضل به آن حضرت فراهم نمود و آن حضرت چون از حقیقت امر آگاه بود میلی به آن خبیثه ملعونه نداشت و آن زنا زاده هر روز پرچم عداوت می افراشت و

شکایت آن برگزیده معبود را به پدر مردود خود می نمود تا آنکه شبی آن کافر را مست شراب دیده و فرصت یافت و گفت ای پدر فرزندانم همیشه تو را و جمع بنی عباس را دشنام داده لعن می کند پس آن منافق در عالم مستی شمشیر برکشیده به خلوت آن حضرت درآمد و شمشیر خود را پی در پی بر تن مبارکش فرود آورد و بیرون رفت و چون صبح شد یاسر خادم به او گفت ای خلیفه دیشب در حالت مستی چنین عملی از تو سر زد پس آن خبیث گفت ای یاسر برو خبری از آن مظلوم بیاور، یاسر خادم چون داخل شد دید آن جناب مشغول نماز و عبادت حق تعالی است پس ایستاد تا از نماز فارغ شد و به جهت آنکه آثار شمشیر را در بدن آن حضرت ببیند عرض کرد ای مولای من آیا پیراهنی که پوشیده ای بمن عطا می فرمایی که کفن خود نمایم، در حال آن منبع جود و احسان پیراهن را در آورده و به او داد و خندید و گفت مامون را بگو آیا چنین قرار کرده بودیم، یاسر گوید من در بدن آن جناب اثر زخمی و جراحی ندیدم و عرض کردم ای مولای من، مامون (بظاهر) بسیار خجل است و در مستی این عمل از او سر زده، پس از این واقعه آن ملعون از آن حضرت احتراز می کرد تا اینکه به پدر ملحد و کافر خود ملحق شد، بعد از به دوزخ رفتن آن کافر، حضرت به مدینه تشریف برد تا زمانی که معتصم ملعون به خلافت ناهق رسید پس آن حضرت را به بغداد خراب طلبید و زهری به جهت ام الفضل حرام زاده فرستاد و نویدهای بسیار هم به او داد تا امام را مسموم نموده و این عمل را سریعتر نیز انجام دهد پس آن کافر خدا نشناس انگور را بزهر آلوده و نزد آن حضرت آورد و حضرت چند دانه میل نمود و فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب به زهر ستم شهید کردی، بزودی به بلایی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد پس آن حضرت از شدت درد به خود می پیچید و غریبانه بروی خاک می غلطید، شهادت مظلومانه نوجوان حضرت رضا در روز دوشنبه ماه ذی الحجه در سال 220 هجری واقع شده و از عمر شریف نازنین حضرت 25 سال گذشته بود (انا لله و انا الیه راجعون و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

## شعله دوم کیفیت شهادت امام مظلوم علی النقی علیه السلام:

در روایت است که پس از شهادت مظلومانه امام محمد تقی، مسند امامت و ولایت و هدایت خلق به امام هادی رسید و خلیفه نایب زمان حضرتش، کسی نبود جز متوکل خبیث که ناپاکترین خلیفه و سفاکترین آنان بود، ابتدا به تحریک او والی مدینه اذیت و آزار فراوان به آن حضرت رسانید و سپس نامه ای به حضرت نوشت و بیان کرد که شنیده ام والی مدینه جناب شما را اهانت می رساند پس بزودی به اتفاق فرستاده من عازم سامرا گردید که بسیار بسیار شوق ملاقات شما را دارم و خادم شما و خدمتکار خادم شما هستم و آن حضرت جبراً عازم این سفر گردید و چون به سامرا رسید نهایت بی اعتنائی را بعمل آورده و پس از چندین روز منزلی تعیین نمود و آن حضرت را در کاروانسرای فقیران و غریبان جای داد، پسر سعید گوید رفتم به خدمت امام علی النقی و عرض کردم ای مولای من چه ظلم ها که نسبت به شما بعمل نیاوردند تا جایی که حرم محترم تو را در خرابه جای دادند و ترا ذلیل دوست و دشمن گردانیدند، آن حضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و منزلت و بزرگواری ما کم نمی شود، ما هر کجا هستیم این حور و قصرها به جهت ما مهیا است پس به یک سمت اشاره کرد و پسر سعید گوید دیدم باغستانی چند در نهایت انبساط و خرمی ظاهر شد و مروی است که متوکل ملعون به جای اینکه از بسیاری معجزاتی که از آنحضرت مشاهده نمود ایمان آورده و دست از کفر و نفاق خود بکشد، آتش حسد و کینه در وجود نحسش شعله ورت می شد و لذا دستور داد تا آن برگزیده رب و دود را در خانه سعید حاجب ملعون محبوس نمودند روزی ابن درمه که یکی از شیعیان حضرتش بود، به جهت زیارت آن حضرت، داخل خانه سعید شقی گردید و آن ملعون با جسارت گفت آمده ای خدای خود را ببینی آن مرد با ایمان گفت (ن-م) ذات خداوند منزّه از دیدن است بلکه طالب زیارت امام خود می باشم، گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا به کشتن او مامورم پس آن شیعه پاک نهاد با دل لرزان به خدمت آن امام مبین رسید و دید که آن

جان جهان در حجره نشسته و در حضور وی قبری حفر می نمایند که از مشاهده آن احوال گریان شد و آن حضرت پرسید که سبب گریه چیست، عرض کرد فدای تو شوم خبر قتل تو را دادند پس آن حضرت فرمود شاد باش که تا اجل موعود نرسد، در این روزها به من آسیبی نخواهد رسید، در روایت است که آن ملعون را برکه ای بود که پر بود از سباع و درندگان و هر که را که بر وی غضب می نمود در آن برکه می انداخت تا مقتول شود پس حکم نمود که آن امام مبین را در آن برکه وارد نمودند ولی برخلاف انتظار آنان، هر یک از آن حیوانات با تذلل به حضور آن امام مبین رسیده و شکایات خود بیان می نمودند و ..... پس حضرت به زبان ایشان در مقام تهدید و تادیب بر آمده یکی را آسایش بخشید و دیگری را نوازش فرموده و چون گزارش را به متوکل دادند، مشوش شده و گفت که آن حضرت را بیرون آوردید که از مشاهده این امر اعتقاد مردم زیاد خواهد شد و مروی است که روزی به آن شقی بدنهاد خبر دادند که شیعیان اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی النقی جمع نموده و بنای شورش دارند پس آن شقی، جمعی از غلامان سفاک خود را فرستاد تا آن جناب و آنچه از آلات و ادوات حرب در حجره او ببیند به نزد متوکل ببرند پس آن ملاعین بی خیر به خانه حضرت ریختند و در حجره آن حضرت به جز چند کتاب و ادعیه چیزی نیافتند پس آن جناب را به همان لباس و احوال به نزد آن ولدالزنا بردند در حالیکه شراب زهرمار می کرد و جامی در دست داشت پس آنحضرت را احترام کرده و در پهلوی خود نشانیده و با کمال جسارت جام شراب را حواله آن جناب نمود که آن فرزند رسول خدا متغیر الاحوال فرمود ای متوکل مبادا یعنی خدا نیاورد روزی که خمیر شود شراب با گوشت و خون من پس آن ملعون از نفرین حضرت ترسیده و گفت از خوردن شراب گذشتم قدری خوانندگی و غنا کن از برای من پس آن حضرت آواز حزین، این آیه از کتاب مبین (کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و .....)، یعنی اینکه بسیار پادشاهان ترک کردند باغها و چشمه ها و کشت ها و قصرها و منزل ها نیکو را به ارث قرار دادند و



را قرائت فرمود ولی آن ابلیس خبیث متنبه نشد و گفت یا علی بخدا دست بر نمی دارم تا شعری چند بخوانی آن حضرت شعری چند که مضمونش مقرون به آیه شریفه بود بیان فرمود و آن ملعون در عالم مستی آنقدر گریست که نزدیک شد به جهنم واصل شود پس بالا جبار آن حضرت را مرخص نمود ولی در هر حال آن حضرت را لحظه ای بی ادیت و آزار نمی گذاشت تا متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت مرگ چشانیده به جهنم واصل نمود و متوکل همان بود که آب را بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مطهر را شخم رانده و زراعت کرد (یزید گر ره آب از حریم زارش بست / یزید ثانی این قوم، بر مزارش بست / چونهر آب شد از چارسو محیط حرم / نگشت داخل حایر بقدر یک شبنم / (که حیا زگلوی خشک حسین داشت) / چو دور تربت او آب جلوه گر می گشت / بلند می شد بی اختیار بر می گشت / به زجر گاو چورفتی به آن مکان نزدیک / به چشم گاو زغیرت جهان شدی تاریک / اگر به چوب زدی گر به مشت بر می گشت / برای حرمت قبرش به پشت بر می گشت / به روضه ای که ملک دم بدم شود نازل / چگونه گاو تواند به ظلم شد داخل) این مصیبت ها همه از یک طرف و اسیری او به چنگ این اشرار و غم اهل و عیالش بدرد غربت گرفتار بودند از طرف دیگر و از طرفی می شنید اعداء الله می خواهند نور خدا را فرو نشانده و خاک تربت جدش حسین را به آب رسانند و... پس ستم هایی که آن مظلوم در مدت حیات دیده و رنج آنها را کشید نه چشمی دید و نه گوشه شنید تا آنکه بعد از متوکل ابلیس، سگ هار دیگر بنی عباس یعنی معتمد، علیه لعنه و العذاب، بزهر ستم آن حضرت را شربت شهادت چشانده و در سال 254 این مصیبت عظمی بر جناب امام حسن عسگری وارد گردید و در روز 25 جمادی الآخر و از عمر شریف آن امام همام چهل سال گذشته بود و تقریباً سی سال امامت فرمود و در خانه خود که محل عبادت آن بزرگوار بود در سر من رای یا سامرا مدفون گردید، خداوندا در دوزخ جاودانی خود قاتلین و اعداء آن حضرت را لعنت فرموده و لحظه به لحظه بر عذابشان بیفزا و شفاعت حضرتش و مادر عزیز گرانقدر او یعنی حضرت

زهرای مرضیه را نصیب ما و عزیزان ما بفرما و در دنیا و آخرت ما را رستگار بفرما آمین، آمین، آمین یا رب العالمین).

### **آتشکده دوازدهم کیفیت شهادت و احوالات حضرت امام حسن عسگری علیه السلام:**

به سند صحیح مروی است که چون نوباوه دودمان حیدر، یعنی امام بحق امام حسن عسگری روحی و ارواح العالمین له الفدا بعد از پدر گرامی خود امام خلق گردید، ظاهراً خلفای شقاوت اساس بنی عباس نسبت به آن حضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری به عمل می آورند و آن سید الاوصیا را ابن رضا نامیدند مروی است که روزی والد آن حضرت یعنی امام علی النقی، بشیر بن سلیمان راطلبید و فرمود ای بشیر تو از شیعیان آباء منی و محب واقعی من، امروز اسیرانی را به گذرگاه آبی و جسر بغداد، خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان است که می خواهم او را خریداری نمایی و سپس کیسه زری را بیرون آورده که دویست و بیست اشرفی در وی بود و کیسه را مهر زده و فرمود ای بشیر آن کنیز را صفات چند است که تعداد نمی توان نمود از جمله صفات بی کران او آنست که امتناع دارد از دیدن مشتریان و .....، بشیر گوید چون بر جسر بغداد رفتم، آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم آن کنیز صاحب عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه آن خط که حضرت به لغت فرنگی نوشته بود بوی دادم آن کنیز بعد از مطالعه میل کرد به خریداری من پس قیمت نمود به همان 220 اشرفی و به بیع در آورده آن کنیز را به حجره آوردم دیدم که نامه امام را بیرون آورده و می بوسد و بر دیده های خویش می مالد گفتم ای جاریه می بوسی نامه کسی را که نمی شناسی آن جاریه گفت ای عاجز کم معرفت نمی دانی قدر و منزلت اوصیای پیامبران را، آگاه باش که من ملکه آفاق و نرجس نام دارم، پدرم پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی حضرت عیسی است جدم قیصر خواست مرا به عقد برادر زاده خویش در آورد پس بساط شادی وی را فراهم نمودند و داماد را بر سر تختی زر نشان قرار دادند و چون کشیش برای محافظت آن بزم کتاب انجیل

را آورد ناگهان داماد از تخت افتاد و بیهوش شد و بزم شادی آنها به عزا تبدیل شد چون شب به خواب رفتم دیدم پیامبر شما حضرت محمد مصطفی را که در خواب با داماد و اولادش بر سر تخت قرار گرفتند و شمعون جد من با مسیح در خدمت آن حضرت حاضر شدند، حبیب خدا فرمود ای روح خدا آماده ام که نرجس را به جهت فرزند خود امام حسن عسگری خواستگاری کنم حضرت مسیح خوشنود گردید و گفت ای شمعون شرف و بزرگواری دو جهان به تو رو آورده است پیوند کن خاندان خود را به خاندان آل محمد(ص) شمعون گفت پیوند کردم پس حضرت رسول(ص) با عیسی بن مریم، خطبه ای ادا فرموده مرا به امام حسن عسگری عقد بستند و حواریون را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم خواب را پنهان داشتم اما آتش محبت آن خورشید فلک امامت در کانون سینه من جا نموده و شب و روز در بوته حرمان می گداختم و می گفتم(ن-م) چرا حضرتش با من بی مهر است تا آنکه شبی خاتون محشر فاطمه دختر رسول خدا را در خواب دیدم و از بی مهری فرزندش شکایت کردم و آن حضرت فرمود ای نرجس بی مهری حسن عسگری به جهت نصرانی بودن توست پس مسلمان شو تا به شرف زیارت او مشرف شوی و من آن شب مسلمان شدم و آن حضرت هر شب به دیدن من می آمد بشیر پرسید که ای نرجس چگونه در میان اسیران افتادی گفت صاحب و مولای من امام حسن عسگری شبی فرمود که جدت با لشکری در فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد و تو نیز به دنبال آنها داخل کنیزان شده روانه شو و چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم پس بشیر، نرجس را به خدمت امام علی النقی آورد و آن بزرگوار اظهار فرح و خوشحالی نموده او را به فرزند ارجمند خود امام حسن عسگری بخشیده فرمود که فرزندی از نرجس خاتون بوجود آید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آن که به جور و ستم پر شده باشد. در کیفیت شهادت امام حسن عسگری اینکه از زهر معتمد ملعون عباسی شهید شده و این مصیبت

هائله در ماه ربیع الآخر در سال 260 هجرت واقع و از عمر شریفش 29 سال گذشته و در سرّ من رای یا سامرا در نزد پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون گشت.

### آتشکده سیزدهم: برخی از احوالات حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام:

به سند معتبر از ابوالادیان مروی است که مدتی در خدمت امام حسن عسگری بودم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم و در آن کسالتی که آن بزرگوار در آن کسالت به شهادت رسید به خدمت وی رسیدم نامه ای چند به مداین نوشت و فرمود ای ابوالادیان بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون شهادت مرا خواهی شنید ابوالادیان گوید عرض کردم فدای تو شوم وقتی این واقعه هائله واقع شد، امر امامت با کیست، فرمود هر که جواب نامه های مرا از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمائید فرمود هر که بر من نماز گذارد عرض کردم علامت دیگر بفرمائید، فرمود هر که بگوید که در میان کیسه چیست پس مهابت آن حضرت مانع شد که بگویم کدام همیان یا کیسه پس نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جواب گرفته برگشتم چنانکه حضرت فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیت برپا دیدم، چون به در خانه حضرت رسیدم دیدم جعفر کذاب برادر آن حضرت نشسته و شیعیان او را تعزیت می دهند و مبارکباد به جهت امامت می گویند، پس نشستم با خود گفتم سبحان الله جعفر مردی است شرابخوار و قمار باز چگونه اهلیت امامت دارد، ساعتی نشستم دیدم جواب نامه ها را نطلبید، پس کنیزی آمد و گفت امام را کفن نمودند، بیائید و نماز بخوانید چون جعفر پیش و شیعیان از عقب به جهت نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندم گون و پیچیده مو گشاده دندان و چون قرص ماه بیرون آمد (اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و فرجنا بهم آمین، آمین، آمین یا رب العالمین) و ردای جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که من از تو سزاوارترم پس آن حضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیاور جواب نامه ها را پس عریضه ها را تسلیم کردم و با خود گفتم این دو علامت

پس در آن حال، جماعتی از اهل قم رسیدند و تعزیت گفته عرض کردند با ما نامه هایی چند و قدری اموال بفرمای که نامه ها از کیست و مالها چقدر است جعفر خشمناک شد و گفت مردم از ما علم غیب می خواهند و در آن حال خادمی از جانب حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بیرون آمد و گفت امام شما می فرماید که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفی است و یک اشرفی (تقلبی) که طلای روکش دارد در میان آنهاست، پس نامه ها و مال ها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است امام است (اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلك اعدائهم اجمعین).

1- مصنف مرحوم میرزا ابراهیم مروزی متخلص به جوهری فرماید که شاکر است که توفیق یافت به اتمام کتاب شریف طوفان البكاء و می فرماید: امید است که ارباب حال و کمال در حال قرائت، چشم از عیوب پوشیده و... به اصلاح کوشیده و مصنف را به دعای خیر یاد نمایند و امید است که خداوند عالم شیعیان و محبین اهل بیت را نمیراند مگر به محبت ائمه اطهار و از این دنیا خارج ننماید مگر آمرزیده و رستگار آمین، آمین، آمین یا رب العالمین: سنه خمسین و ماتین بعد الف من الهجره النبویه.

2- و نگارنده این خلاصه، کلب آستان حضرت علامه امینی اتمام نمود خلاصه برداری طوفان البكاء مرحوم مغفور جوهری را در رجب سال 1377 شمسی برابر با 1416 هجری، الحمدو لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آل الطاهیرین.

عبدالله عصام رودسری

ص: 277

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

